

انکار

خیزش هی‌ماه

درباره‌ی رویکرد چپ «آنتی‌امپ» به خطرات عبور از نظام سیاسی حاکم بر ایران

امین حسوری

منانجیغ
Manjanigh

کتاب منجیق
انکار خیزش دی‌ماه
درباره‌ی رویکرد چپ «آنتی‌امپ» به خطرات عبور از نظام سیاسی حاکم بر ایران
نوشته: امین حسوری
نوبت انتشار: اول
تاریخ انتشار: اردیبهشت ۱۳۹۸. مه ۲۰۱۹
ناشر: منجیق

هرگونه استفاده‌ی غیرانحصاری از کتاب‌های «منجیق»، حتا بدون ذکر منبع، آزاد است.
«منجیق» آنچه را که در خدمت مبارزه‌ی ستم‌دیده‌گان نداند، منتشر نمی‌کند.

به یاد و احترام همه‌ی رفقای زندان

فهرست

۱. طرح بحث ۶
۲. استدلال‌های عمده‌ی مخالفان چپ خیزش دی‌ماه ۱۰
۳. خاستگاه‌ها و دلالت‌های گفتمان «آنتی‌امپ» ۱۳
 - ۱-۳ (خاستگاه‌های گفتمان «آنتی‌امپ»): ۱۳
 - ۲-۳ (دلالت‌های گفتمان «آنتی‌امپ»): ۱۵
۴. وزن امروزی گفتمان «آنتی‌امپ» در ایران ۱۶
۵. اسطوره‌ی امپریالیسم و شر مطلوبی به نام جمهوری اسلامی ۲۱
 - ۱-۵ (انقلاب بدون حضور امپریالیسم): ۲۱
 - ۲-۵ (مصادق‌های تاریخی قوای امپریالیستی): ۲۳
 - ۳-۵ (تقلیل سرمایه‌داری به امپریالیسم): ۲۷
 - ۴-۵ (کابوس سوریه‌ای شدن ایران): ۳۳
 - ۵-۵ (دلالت‌های درکی کلونیالیستی از امپریالیسم): ۳۶
 - ۶-۵ (آرزوی راهی میان‌بر برای خلاصی از سیطره‌ی امپریالیسم): ۵۰
 - ۷-۵ (تلقی آنتاگونیستی از منازعات قدرت‌ها): ۵۷
۶. اسطوره‌ی مبارزات اصیل طبقه‌ی کارگر ۶۱
۷. جمع‌بندی ۶۷
 - پیوست ۱: مرور فشرده‌ای بر سیر مفهومی و نظری امپریالیسم ۷۶
 - پ.۱.۱. رویکردهای کلی به مقوله‌ی امپریالیسم: نظریه‌های امپریالیسم ۷۷
 - پ.۱.۲. نظریه‌های مارکسیستی امپریالیسم ۸۱
 - پیوست ۲: میلیتاریسم و امپریالیسم ۹۸
 - پ.۲-۱. درآمدی بر اقتصاد سیاسی میلیتاریسم امپریالیستی ۹۸
 - پ.۲-۲. نگاهی امپریک به برخی روندهای اقتصاد میلیتاریستی ۱۱۳
- منابع و ارجاعات: ۱۲۵

۱. طرح بحث ۱

خیزش دی‌ماه ۹۶ همه را غافل‌گیر کرد و چپ ایران هم از این قاعده مستثنی نبود. ۲ با گسترش و عمق‌یابی سریع خیزش اما گریزی نبود از موضع‌گیری نسبت به آن، و در نتیجه خطرکردن برای فهم شاید پیش‌رس آن. در مجموع، به‌رغم استقبال و حمایت نسبی نیروهای چپ از این خیزش توده‌ای تاثیرگذار، واکنش‌های انکارآمیزی هم وجود داشت که ارزیابی مضمون و جهت‌گیری آن‌ها حایز اهمیت است؛ متن حاضر، گام اولیه‌ای است در همین راستا، گیریم کوتاه و ناقص. اما چرا این ارزیابی حایز اهمیت است؟ در وهله نخست می‌توان دلایل سراسرست و بی‌واسطه‌تری را برشمرد؛ از جمله این‌که این ارزیابی می‌تواند برای شناخت بهتر مختصات کنونی چپ ایران در خط سیر پویش تاریخی‌اش مفید باشد؛ و یا این‌که بازاندیشی خیزش دی‌ماه از منظری تماماً متفاوت می‌تواند گامی در جهت رسیدن به درک جامع‌تر و چندوجهی‌تری از این خیزش باشد، و نظایر آن. اما فراتر از این دست دلایل بی‌واسطه، دلیل عام مهم‌تری برای واکاوی واکنش‌های یادشده وجود دارد که بیان آن نیازمند مقدمه‌ای توضیحی است:

استبداد سیاسی حاکم بر ایران کنونی^۳ در چنبره‌ی مناسبات امپریالیستی دوران جنگ سرد زاده شد و در همان بستر تثبیت شد؛ در تعامل با بازآرایی مناسبات جدید امپریالیستی بسط و تحول یافت؛ و سپس متناسب با پویش درونی‌اش و در تعامل نزدیک با وضعیت متاخر صف‌بندی‌های قوای امپریالیستی در سطح جهانی و در خاورمیانه به مرحله‌ی مخوف کنونی رسید.^۴ بنابراین، تحلیل نظام استبدادی حاکم بر ایران و تحولات آن بدون در نظر گرفتن

۱. طرح اولیه‌ی کوتاهی از این مقاله در همایشی که در ماه فوریه (در آلمان) حول تحلیل خیزش دی‌ماه ۹۶ برگزار شد ارائه گردید و به‌طور جمعی مورد بحث قرار گرفت. در متن حاضر بازخوردهای رفقای حاضر در آن گفتگوها (که قدردان مشارکت‌شان هستم) تا جای ممکن در بافتار استدلالی بحث گنجانده شده است. همچنین از رفقای تحریریه‌ی کارگاه دیالکتیک و منجیق برای بازخوردهای انتقادی‌شان به پیش‌نویس اولیه‌ی این متن سپاسگزارم. روشن است که مسئولیت کاستی‌ها و نارسایی‌های تحلیلی متوجه نگارنده است. درخصوص اصطلاح «چپ آنتی‌امپ» در عنوان این مقاله، در پانویس ۱۲ توضیح کوتاهی آمده است. فعلاً در پیش‌درآمد این بحث، به این اشاره بسنده می‌کنم که منظور گرایش‌هایی نزد نیروهای چپ است که نوعی «امپریالیسم‌ستیزی یک‌سویه یا تقلیل‌آمیز» و لاجرم کاذب را محور سیاست‌ورزی خویش قرار می‌دهند.

۲. غافل‌گیری نیروهای چپ صرفاً ناشی از ابعاد وسیع خیزش، سمت‌گیری رادیکال آن و یا سرعت بالای پویش آن نبود؛ بلکه دقیقاً به‌واسطه‌ی همین خصلت‌ها نیروهای چپ متوجه این مساله شدند که آمادگی یا توان ناچیزی برای تاثیرگذاری مؤثر بر روند این خیزش (و خیزش‌های مشابه آتی) دارند.

۳. این اصطلاح را در مفهوم عام نظام سیاسی حاکم بر ایران به‌کار می‌برم. معمولاً مولفان و تحلیل‌گران برای نامیدن مختصر این نظام سیاسی از اصطلاحات مختلف و متفاوتی استفاده می‌کنند (مثلاً محمدرضا نیکفر تعبیر «نظام اقتصادی-نظامی-ایدئولوژیک» را به‌کار می‌برد)، بی‌آن‌که اساساً یک اصطلاح به‌تنهایی و بدون نارسایی بتوانند پیچیدگی «مفهوم را فراچنگ آورد». فهم ماهیت و خصلت‌های مشخصه‌ی نظام حاکم بر ایران خود می‌تواند موضوع بررسی‌های گسترده‌ای باشد (همچنان که هم اینک نیز بار دیگر مباحثاتی در این زمینه جریان دارد)، که حتی پرداختن به رؤس این بحث در این مجال نمی‌گنجد.

۴. انقلاب ناتمام ۵۷ در بستر تاریخی جامعه‌ای شکل گرفت که منازعات امپریالیستی سهم برجسته‌ای در پویش‌های سیاسی آن داشتند؛ از سرکوب انقلاب مشروطه، تا دیگر فرازهای تاریخی تعیین‌کننده، مانند برآمدن رضاشاه، سرکوب جنبش انقلابی گیلان، اشغال ایران در سال ۱۳۲۰، سرکوب جنبش‌های انقلابی آذربایجان و کردستان، کودتای مرداد ۱۳۳۲، و غیره. در نتیجه، زمینه‌ی مادی و تاریخی برای تاثیرپذیری مبارزات سیاسی ضداستبدادی در ایران از بستر جهانی مبارزات آزادی‌بخش و ضدامپریالیستی قرن بیستم مهیا بود. (ضمن این‌که سیاست‌های امپریالیستی قدرت‌های جهانی از ربع آخر قرن نوزدهم در ایران، در امتداد بیش

پیوندهای تاریخی و علیتی آن با مناسبات امپریالیستی، تحلیل نارسایی خواهد بود. به همین ترتیب، هرگونه تحول سیاسی کلان در ایران (در هر سمت و سوی ممکن)، بی‌گمان در بستر مناسبات موجود امپریالیستی روی خواهد داد. بر این اساس، فرآیندهای معطوف به تحولات مترقی (از جمله، آرمان حداقلی گذار از نظام سیاسی استبدادی حاکم) لاجرم همواره با دو سطح از نیروهای تجمیع‌یافته روبرو خواهند بود که در ساده‌ترین بیان می‌توان آن‌ها را «استبداد» و «امپریالیسم» نامید. از آنجا که نزد نیروهای چپ تفاسیر نظری از مفهوم امپریالیسم در اقتصاد-سیاسی مارکسیستی و/یا مصداق‌های سیاست‌های امپریالیستی در بستر تاریخی سیال مناسبات جهانی سرمایه‌داری بسیار متفاوت است، نحوه‌ی درک از چگونگی درهم‌تنیدگی این دو دسته نیرو نیز متفاوت بوده و هست (که شامل باور به «عدم درهم‌تنیدگی آن‌ها» نیز می‌شود!). علاوه بر این، با عاملی عینی یا پیشامدی (contingent) روبرو هستیم که مسأله‌ای نظری نیست، بلکه با مقوله‌ی جایگاه‌ها و منافع پیوند دارد و عبارت‌ست از تأثیرات وابستگی‌های مادی و سیاسی معین افراد و جریان‌های موجود در برجسته‌سازی خوانش خاصی از معنا و مصداق امپریالیسم، در سوگیری‌های سیاسی‌شان. نمونه‌ی مشهودی از این مورد را نزد نیروهایی از درون حاکمیت ج. ا. یا وابسته به آن و یا متأثر از آن می‌بینیم، که نوع ویژه‌ای از گفتمان امپریالیسم‌ستیزی (تلویحا «امپریالیسم‌ستیزی حکومتی») را از منظر اولویت بقای حاکمیت و یا عظمت‌یابی [حاکمیت] ایران ترویج و

از یک قرن سیطره‌ی مناسبات نیمه‌استعماری ظاهر شدند و لذا ضدیت با امپریالیسم خشم تاریخی انباشته از مناسبات نیمه‌استعماری پیشین را نیز حمل می‌کرد. نقطه‌ی عطف تاریخی در این زمینه، تقارن زمانی ترامای سرکوب و اختناق پس از کودتای ۲۸ مرداد با فضای سیاسی و ایدئولوژیک جنگ سرد بود که وزن رویکرد ضدامپریالیستی در جهت‌گیری مبارزات سیاسی را به‌طور چشمگیری افزایش داد؛ چراکه اینک در سطح جهانی ایالات متحد آمریکا آماج مبارزات گرایش‌های مختلف سوسیالیستی و مترقی و استقلال‌طلبانه قرار داشت؛ مبارزاتی که به‌ویژه از مداخله‌ی آمریکا در جنگ ویتنام و در کودتاهای نظامی آمریکای لاتین و رویدادهای ملموسی نظیر این‌ها مشروعیت گرفته و وسعت می‌یافتند. بر همین اساس، در جامعه‌ی خفقان‌زده‌ی ایران نیز که حاکمیت آن متحد استراتژیک ایالات متحد محسوب می‌شد، نفوذ سیاسی این گرایش‌های مبارزاتی و رویکرد امپریالیسم‌ستیزی آن‌ها رو به افزایش بود. بر این اساس، نباید جای شگفتی باشد که مقابله با سیاست‌های امپریالیستی بخش مهمی از رانه‌ی فرآیند تاریخی پیدایش «انقلاب ۵۷» بود (گرچه بی‌گمان یگانه رانه‌ی آن نبود)، طوری‌که حتی جریان‌ات ارتجاعی حامی خمینی هم خواه‌ناخواه شکل تحریف‌یافته از چنین المانی را (در قالب مفهوم «استکبارستیزی») در دستگاه گفتمانی خود حمل می‌کردند. از سوی دیگر، ایالات متحد آمریکا در مقابل رشد گرایش‌های جدید ضدامپریالیستی و چپ‌گرایانه در خاورمیانه، و به‌ویژه برای کاستن از دامنه‌ی نفوذ شوروی در این منطقه، سیاست حمایت از اسلام‌گرایی ارتجاعی («کمربند سبز اسلامی») را در سراسر این منطقه در پیش گرفت که شاه ایران نیز یکی از مجریان منطقه‌ای آن بود (بی‌آن‌که مازادهای محتمل چنین سیاستی برای حاکمان ایران و ایالات متحد قابل پیش‌بینی باشد). بدین ترتیب، انقلاب ناتمام ۵۷، پیش از این که در روالی متعین و انضمامی به نوع معینی از «پیروزی» (براندازی نظام سلطنت استبدادی) برسد و سپس به استقرار نیروهای ضدانقلاب بیانجامد، پیشاپیش زخم تأثیرات امپریالیسم را بر پیکر خود حمل می‌کرد و با تنش درونی برای فراروی از آن مواجه بود. جان کلام آن‌که «انقلاب ۵۷» تنها با فاعلیت گسترده‌ی نیروهای سیاسی مخالف شاه و متأثر از گرایش‌های ضداستبدادی و ضدامپریالیستی آنان شکل نگرفت، بلکه در خاستگاه شکل‌گیری و روند پیش‌روی آن فاعلیت تاریخی دیگری هم حضور داشت که رد و نشان خود را در محصول نهایی فرآیند انقلابی بر جای گذاشت. قلمرو عمل این «فاعلیت موازی» را علاوه بر کانتکتست تاریخی امپریالیسم‌ستیزی دست‌کم در دو حیطه‌ی زیر می‌توان برشمرد: الف) نوع خاص سیاست‌های امپریالیستی در تعامل با حکومت شاه که تأثیرات آن‌ها در قالب کودتای ۲۸ مرداد، سرکوب همه‌جانبه و بلندمدت نیروهای چپ و گرایش‌های مترقی، رشد اسلام‌گرایی ارتجاعی، پیامدهای اجتماعی و اقتصادی اصلاحات ارضی، و تضادهای اجتماعی برآمده از مدرنیزاسیون ناقص و نمایشی و به‌شدت اقتدارگرایانه نمایان گشت؛ ب) نوع تعامل با فرآیند انقلابی در ایران و تلاش برای تأثیرگذاری بر روند آن و زمینه‌سازی نهایی برای تضمین عروج اسلام‌گرایان به‌مثابه‌ی آلترناتیو سیاسی مطلوب (یا قابل پذیرش) و به‌منزله‌ی ثمره‌ی نهایی انقلاب.

تقویت می‌کنند. (این نوشتار هدف نقد گفتمان اخیر و نیروهای فکری و نمایندگان سیاسی و رسانه‌ای آنان را دنبال نمی‌کند،^۵ ولی از آنجا که بین مبانی استدلالی این گفتمان ویژه‌ی امپریالیسم‌ستیزی و گفتمان‌های چپ‌گرایانه‌ای که مورد نقد این نوشتار هستند شباهت‌ها و هم‌پوشانی‌هایی وجود دارد، خواه‌ناخواه بخشی از مبانی فکری گفتمان «امپریالیسم‌ستیزی حکومتی» نیز در این نوشتار مورد بحث و نقد قرار می‌گیرد).

نزد نیروهای چپ، تفاوت‌های یادشده در نحوه‌ی تلقی از درهم‌تنیدگی امپریالیسم و استبداد، عمدتاً در هیات تفاوت استراتژی‌های آنان برای عبور از انسداد تاریخی حاکم بر سپهر سیاسی ایران پدیدار می‌شود. تلخ‌ترین و مخرب‌ترین نمود تاریخی این پدیده در تاریخ متاخر ایران، شکاف درونی عظیم در چپ ایران بر سر نحوه‌ی مواجهه با نظام تازه‌تاسیس جمهوری اسلامی بود،^۶ که یکی از دلایل مهم شکست تاریخی چپ ایران (دست‌کم وسعت‌یابی ابعاد این شکست) و سرکوب‌های پیامد آن بود. این فراز تاریخی تراژیک به‌واسطه‌ی نقش آن در حذف کامل چپ از معادلات سیاسی ایران، بی‌گمان مهرنشان خویش را بر روند تثبیت ضدانقلاب و شکل‌گیری جامعه‌ی پسا-انقلابی بر جای نهاد. اما داعیه‌ی این متن در توجیه اهمیت موضوع محوری آن صرفاً اشاره به این تراژدی گذشته نیست، بلکه ناظر بر تکرار نمونه‌های مشابه آن در تحولات آینده است: به‌واقع یکی از مدعاهای محوری این متن آن است که در بزنگاه هر فرآیند محتمل تاریخی معطوف به تحولات کلان سیاسی، این شکاف بار دیگر در دل چپ ایران پدیدار خواهد شد، که شدت و ابعاد و پیامدهای آن وابسته به دامنه‌ی اجتماعی و سیاسی آن تحولات است. در مقطع جنبش سبز (۱۳۸۹-۱۳۸۸) این پدیده در ابعاد نسبتاً محدودی در قالب گرایش نمایان شد^۷ که جنبش ۸۸ را تلاشی برای راه‌اندازی «انقلاب رنگی» در ایران قلمداد می‌کرد و ضمن ارجاع (درست) به هژمونی اصلاح‌طلبان بر این جنبش، نهایتاً تصویری سراسر همگن و غایت‌مدار از بدنه‌ی اجتماعی و سرنوشت این جنبش عرضه می‌کرد و از این رهگذر هر گرایشی در دل چپ را که می‌کوشید صداها و امکانات متفاوت در دل جنبش را تقویت کند، به باد نفی و نکوهش می‌گرفت. اما تجلی

۵. خواه از آن‌رو که در اینجا مسأله‌ی تعیین‌کننده نه تفاوت خوانش‌ها یا خطا و لغزش فکری، بلکه پیوند با مناسبات قدرت حاکم بر ایران است؛ و خواه از آن‌رو که رویارویی نوشتاری با این رویکرد، نیازمند چارچوب تحلیلی و مصالح نوشتاری دیگری است.

۶. پشتیبانی استراتژیک حزب توده و گرایش اکثریت سازمان چریک‌های فدایی خلق از حاکمیت نوبنیاد ج. ا. و برهمین اساس رویارویی سیاسی آنان با سایر گرایش‌ها و سازمان‌های انقلابی چپ؛ پیش از آن‌که خود نیز -کمی دیرتر- قربانی چپ‌ستیزی آشتی‌ناپذیر دستگاه سرکوبی شوند که به بارورشدن و فربه‌شدنش یاری رساندند.

۷. در مقطع جنبش سبز، نزد نیروهای چپ ایران گرایش دیگری هم نسبت به این جنبش وجود داشت که اگرچه مخالف گرایش ذکرشده (تلقی «انقلاب رنگی» از جنبش) بود و حتی ادغام در نیروهای هژمون جنبش (اصلاح‌طلبان) را تئوریزه و تجویز می‌کرد و در مشی عملی خود نیز این مسیر را دنبال می‌کرد، ولی درعین‌حال حامل رگه‌هایی تحول‌یافته از پیش سابق «امپریالیسم‌ستیزی» بود: حاملان این گرایش هرگونه رادیکال‌شدن جنبش و فراروی آن از مرزهای هژمونی اصلاح‌طلبانه را خیانت به خواست‌های مردم و نوعی «چپ‌روی» تلقی می‌کردند که -از دید آنان- می‌توانست به یک دگرگونی ناهنگام و بدفرجام بیانجامد؛ چرا که دست‌کم نزد برخی از آنان، حفظ کلیت حاکمیت در کنار انجام برخی اصلاحات ضروری یک اولویت استراتژیک بود. پیوند این خط‌مشی با گفتمان سابق «امپریالیسم‌ستیزی» جایی آشکارتر می‌شود که می‌بینیم مبلغان عمده‌ی آن، از طیف همان نیروها و سازمان‌هایی بودند که در سال‌های اولیه‌ی پس از ۵۷ حمایت از حاکمیت اسلامی نوبنیاد را ضرورتی استراتژیک برای مقابله با امپریالیسم غرب تلقی می‌کردند.

به مراتب روشن‌تر و سنخ‌ناتر این پدیده در خیزش دی‌ماه ۹۶ نمایان شد، چرا که ابعاد سراسری این خیزش و ماهیت رادیکال آن^۸ می‌توانست چشم‌انداز یک تحول کلان سیاسی را بگشاید. پس از آن، با تعمیق وضعیت بحرانی جامعه‌ی ایران، با تداوم اعتراضات سیاسی در ابعاد دیگر، و به‌ویژه با تشدید منازعات حکومت ایران با دشمنان خارجی‌اش، شاهد آن بوده‌ایم که این شکاف به تدریج به واقعیتی ملموس در سپهر چپ ایران بدل می‌شود، گیریم که تاکنون عمدتاً در سطح گفتمانی جایگاه خود را محکم کرده است.

طیف ناهمگونی در چپ کمونیستی ایران، که متون تحلیلی آن‌ها در برخی نشریات از جمله (و نه فقط) در «مجله‌ی هفته»، «تدارک کمونیستی» و غیره قابل ردیابی است، خیزش دی‌ماه ۹۶ را با بدبینی دنبال می‌کرد. در واکنش‌های نوشتاری این طیف در خلال روزهای خیزش و پس‌لرزه‌های بعدی آن، بی‌اعتمادی به خاستگاه‌های این خیزش و نفی و انکار پتانسیل‌های آن مشهود بود، و حتی نگرانی از برخی خطرات و تهدیداتی که از دید آن‌ها این خیزش می‌توانست متوجه چشم‌انداز سیاسی جامعه‌ی ایران نماید. تحلیل‌های منتشرشده از سوی گرایش‌های درونی این طیف اکثراً حاوی نقد تحقیرآمیز دیگر رویکردهایی در گستره‌ی چپ بود که به این خیزش خوشامد گفته بودند یا نظر مثبت و امیدوارانه‌ای نسبت به امتداد و پیامدهای آن ابراز می‌کردند. هدف این متن صرفاً واکاوی و نقد جان‌مایه‌ی رویکرد این طیف در پخته‌ترین صور استدلالی آن است، نه پاسخ‌گویی به حواشی نالازم.

۸. دست‌کم سه دلیل مهم را می‌توان برشمرد که خیزش دی‌ماه ۹۶ را مترقی‌تر و رادیکال‌تر از جنبش ۸۸ می‌سازد: الف) امر اقتصادی را از حاشیه و لفاظیه‌ی سیاست ناب و انتزاعی بیرون آورد و در مرکز سیاست اعتراضی نشاناد؛ ب) آنتاگونیسم تاریخی ستمدیدگان و سرکوب‌شدگان با حاکمیت استبدادی را بار دیگر احیاء کرد و از امید‌گذاری مرمزین به اجزایی از حاکمیت گسست حاصل کرد؛ و ج) فعالیت حاشیه (ساکنین شهرستان‌های کوچک و برخی مناطق و استان‌های «پیرامونی») را در برابر محوریت تحمیلی مرکز (تهران) قرار داد و امکانات سیاسی آن را برجسته ساخت.

۲. استدلال‌های عمده‌ی مخالفان چپ خیزش دی‌ماه

دشوار بتوان در این نگاه فشرده، تنوع استدلال‌های عرضه‌شده از سوی طیف مورد بحث را در چند جمله بیان کرد، به‌خصوص اینکه در درون این طیف تنوع درونی چشم‌گیری وجود دارد که هم مبانی نظری و خط‌مشی سیاسی آنان در ساحت چپ مارکسیستی، و هم نوع نگاه استراتژیک آن‌ها نسبت به «مسأله‌ی ایران» را در بر می‌گیرد. اما دور از واقعیت نخواهد بود اگر مخرج مشترک مهم‌ترین استدلال‌های طرح‌شده از سوی آنان را در موارد زیر خلاصه کنیم؛ با این توضیح که هر یک از نیروهای حاضر در این طیف لزوماً همگی این استدلال‌ها را مبنای رویکرد سیاسی خویش قرار نمی‌دهند یا دست‌کم همگی آن‌ها را به یک‌اندازه برجسته نمی‌کنند، و طبعاً در هر مورد فرمول‌بندی خاص خود را ارائه می‌دهند:

الف) ریشه‌های غیرکارگری خیزش (متأثر از زیرطبقه و خرده‌بورژوازی) و عدم پیوند آن با مبارزات شناخته‌شده‌ی نیروها و جریان‌ات کارگری. این خصلت نه‌فقط این خیزش را از یک مبارزه‌ی طبقاتی اصیل و هدفمند جدا می‌کند، بلکه می‌تواند مسیر مبارزات طبقاتی را منحرف کند و فرآیند رشد درونی و گسترش اجتماعی آن‌ها را مختل سازد و حاصل زحمات سالیان را بر باد دهد (این به‌معنای آن نیست که برخی از حاملین چنین گرایشی بعضاً نسبت به مطالبات معیشتی فرودستانی که طی خیزش دی‌ماه در خیابان‌ها به‌فریاد آمدند همدلی ندارند)؛

ب) فقدان آلترناتیو سیاسی چپ و پیامدهای مخرب خلاء قدرت سیاسی در مواجهه با دگرگونی‌های کلان سیاسی در ایران. توضیح این‌که -از این منظر- درحال حاضر امکانات عینی پیدایش یک آلترناتیو سیاسی برآمده از امکانات درونی چپ و متکی بر بدنه‌ی اجتماعی آن در دسترس نیست؛ در نبود تشکیلات کمونیستی در جامعه (به‌واسطه‌ی نابودسازی تاریخی آن‌ها و سرکوب مداوم تلاش‌های معطوف به بازسازی)، و در شرایطی که قوا و سیاست‌های امپریالیستی بیش از همیشه در منطقه حضور و نفوذ دارند، پیامد تضعیف جدی حاکمیت، تسهیل پیاده‌سازی سناریوهای امپریالیستی است (طی سال گذشته کمابیش از همین منظر و نیز از منظر بند قبلی (الف)، هرگونه تلاش نیروهای چپ برای بازنمایی سیاسی اعتراضات کارگران هفت‌تپه و فولاد اهواز و غیره، «سیاسی‌سازی ناهنگام این اعتراضات» و خیانت توامان به آرمان‌های جنبش کارگری و باورهای کمونیستی/ضدامپریالیستی قلمداد شده است)؛

ج) سویه‌های پوپولیستی خیزش، که آن را ابزار بهره‌برداری سیاسی جناحی از حاکمیت (به‌ویژه با نظر به خاستگاه احتمالاً دستکاری‌شده‌ی خیزش توسط جناحی از حاکمیت) و یا بخش‌هایی از اپوزیسیون ارتجاعی مانند سلطنت‌طلبان (با نظر به مانورهای رسانه‌ای و سیاسی وسیع این نیروها در پیوند با جنبش) و مجاهدین قرار می‌دهد؛

د) خاستگاه مشکوک پیدایش خیزش از بطن منازعات بین‌المللی علیه حاکمیت ایران، به‌ویژه رشد فراگیر آن به مدد رسانه‌های تحت هدایت یا حمایت برخی قدرت‌های غربی و منطقه‌ای. این خصلت امکان مداخلات هدفمند امپریالیستی در سرنوشت سیاسی ایران را

فراهم می‌آورد (به میانجی هدایت مضمون و سمت‌وسوی این خیزش). مشاهده می‌شود که در سه دسته از استدلال‌های فوق، مقوله‌ی امپریالیسم و ضرورت مقابله با سیاست‌های سلطه‌جویانه‌ی آن نقش اساسی ایفا می‌کند. در همین چارچوب تحلیلی و انتقادی، گرایش‌های مورد بحث به‌ویژه خطر «رژیم‌چنج» تحت هدایت ایالات متحد آمریکا و متحدان جهانی و منطقه‌ای‌اش را برجسته می‌سازند و خیزش دی‌ماه ۹۶ را پدیده‌ای تلقی می‌کنند که از قابلیت بسیج و دستکاری نارضایتی‌های اجتماعی در جهت تحقق پروژه‌های امپریالیستی، خواه «انقلاب‌های رنگی» و خواه تجزیه‌ی ایران در راستای بازآرایی نقشه‌ی خاورمیانه، برخوردار است.

متناسب با استدلال‌های فوق، در تحلیل‌های عرضه‌شده از سوی طیف یادشده در خصوص خیزش دی‌ماه، بخش‌هایی از چپ که خوانش دیگری از (و در نتیجه رویکرد دیگری به) این خیزش داشتند، از زوایای زیر مورد نقد قرار گرفتند:

- فقدان درک صحیحی از وضعیت واقعی مبارزات طبقاتی در ایران و ملزومات سیاسی آن؛
- فقدان درک صحیحی از مناسبات بین‌المللی و کارکردهای نظام امپریالیستی حاکم بر آن و به‌ویژه موقعیت خاص ایران در بستر منازعات جهانی و ژئوپولیتیک منطقه‌ی خاورمیانه؛
- فقدان درک صحیحی از انقلاب و فرآیند انقلابی و ملزومات آن، و لذا استقبال غیرمسئولانه از هرگونه تحرکاتی که نوید سرنگونی بدهد؛
- فقدان درک صحیحی از مناسبات سیاسی درون حاکمیت و نیز چگونگی توازن قوای سیاسی و طبقاتی در جامعه، یا به‌طور کلی عدم شناخت پویای سیاسی و تاریخی جامعه.

باید خاطرنشان کرد که برخی از مفسرین طیف مورد بحث سایر رویکردهای درونی چپ نسبت به خیزش دی‌ماه را صرفاً برخطا نمی‌دانند (و به «نقد بی‌رحمانه»ی آن‌ها بسنده نمی‌کنند)، بلکه بنا به عمق استراتژیک این خطاها، رسالت انقلابی و طبقاتی خویش می‌دانند که ماهیت واقعی آنان را افشاء کنند و در همین راستا کوشیده‌اند خاستگاه‌های طبقاتی، سیاسی و نظری این انحرافات را نیز نشان دهند. برای مثال، نسبت به خاستگاه و جهت‌گیری خرده‌بورژوازیی همراهان چپ خیزش دی‌ماه افشاگری می‌کنند و در نتیجه (با تلقی ضمنی خویش به‌عنوان عصاره‌ی سیاسی طبقه‌ی کارگر) نیروهای چپ حامل رویکردی متفاوت به خیزش دی‌ماه را در جایگاه دشمنان طبقاتی طبقه‌ی کارگر می‌نشانند. همچنین به‌لحاظ سیاسی از «ساده‌لوحی» دیگر گرایش‌ها در عدم تشخیص شگردهای مداخله‌جویی امپریالیستی به اینجا می‌رسند که آن‌ها را «چپ‌های پروغرب» یا «پرو-ناتو» بیانگرند که خواسته یا ناخواسته به دامن سیاست‌های امپریالیستی درغلطیده‌اند: افراد و نیروهایی که در

امتداد رسانه‌های (مین استریم) بورژوازی می‌کوشند در دل طیف چپ نیز جبهه‌ای علیه طبقه‌ی کارگر و مسیر مبارزات سوسیالیستی برپا کنند. و سرانجام به‌لحاظ نظری مخالفان رویکرد خود (در طیف چپ) نسبت به خیزش دی‌ماه را ناتوان^۹ از فهم درست آموزه‌های مارکسیستی می‌انگارد که از مارکس لغلغهای زبانی و فرصت‌طلبانه برای بازاریابی‌های حقیر محفلی و رسانه‌ای خویش ساخته‌اند.

اما موضوع این نوشتار اجمالی نمی‌تواند رد این دست اتهامات (بند بالا) و پلیمیک حول آن‌ها باشد،^{۱۰} بلکه می‌کوشم با نگاهی به مهم‌ترین استدلال‌هایی که تحلیل‌گران متنوع این طیف در مخالفت با (یا بدبینی نسبت به) خیزش دی‌ماه طرح کرده‌اند، به‌سهم خود مجرای باز کنم برای تأمل و بحث جمعی درباره‌ی رویکردهای چپ نسبت به خیزش‌های محتمل آتی. چون بر این باورم که با توجه به شرایط بحران‌زده‌ی داخلی و منطقه‌ای و جهانی، هم خیزش‌هایی از نوع خیزش دی‌ماه ۹۶ (طبعاً با کم و کیفی متفاوت) قابل وقوع‌اند، و هم علی‌الاصول این‌گونه خطرات می‌توانند آن‌ها را همراهی کنند، یا دست‌کم از منظر برخی جریان‌ات و گرایش‌های چپ اموری اساسی و تعیین‌کننده تلقی شوند.

در همین راستا، در ادامه‌ی این نوشتار، به مهم‌ترین آفت‌ها و خطراتی که طیف مورد بحث در پیوند با خیزش دی‌ماه ۹۶ و مداخله‌گری حمایت‌گرایانه‌ی نیروهای چپ نسبت به آن‌ها هشدار می‌دهد (بندهای الف، ب، و ج، د) می‌پردازم؛ با این توضیح که به‌دلیل درهم‌تنیدگی علی و هم‌پوشانی‌های درونی این خطرات، آن‌ها را در دو دسته‌ی کلی‌تر سیاست‌های امپریالیستی و شکنندگی‌های جنبش کارگری مورد بررسی قرار می‌دهم، که اولی ناظر است بر خطرات همسویی با سیاست‌های منطقه‌ای امپریالیسم آمریکا و متحدانش در رابطه با ایران (و به‌طور مفصل‌تری مورد بحث قرار می‌گیرد)، و دیگری به تخریب فرآیند روبه‌رشد مبارزات کارگری و ضربه‌زدن به پتانسیل‌ها و چشم‌اندازهای مبارزه‌ی طبقاتی.^{۱۱} پیش از آن اما، به‌عنوان پیش‌درآمدی ضروری، در دو سرفصل بعدی بحثی را پیرامون روایت خاصی از

۹. بدها بنا به جایگاه و جهت‌گیری طبقاتی‌شان.

۱۰. نه صرفاً به این دلیل که در این متن کوتاه مجال برای چنین کاری نیست، یا این واقعیت که طرح چنین اتهاماتی روبه‌ای عمومی در درون این طیف نبوده است، بلکه همچنین به این دلیل که این دست اتهامات عمدتاً ریشه و کارکردی هویتی دارند (تلاش برای کسب هویت و حقانیت سیاسی از طریق نفی و انکار مطلق دیگران) و در نتیجه اساساً با هیچ استدلالی قابل رفع نیستند، بلکه هر استدلالی به اتهامات و تهاجمات تازه میدان می‌دهد. رویارویی‌های هویتی سابقه‌ای بسیار طولانی در تاریخ چپ کمونیستی ایران دارند؛ در این حیطه با نمونه‌های متعدد از پدیده‌ی مبتدل و مخربی مواجه می‌شویم که در آن نمایش جدیت انقلابی و آگاهی عمیق طبقاتی در انکار هرچه مطلق‌تر و قاطعانه‌تر دیگر گرایش‌های سیاسی (از جمله و به‌ویژه از درون طیف چپ) جستجو می‌شود. طنز تلخ ماجرا اینجاست که در ادبیات متداول چپ سنتی ایران، این رویه اغلب با عنوان تاریخی موجه «نقد بی‌رحمانه‌ی مارکسیستی» مزین می‌شود (در آسیب‌شناسی وضعیت ازهم‌گسیخته‌ی چپ ایران بی‌گمان باید وزن چنین عواملی را هم محاسبه کرد).

۱۱. به‌نظر می‌رسد خطوط اصلی تعیین‌کننده‌ی داعیه‌ها و جهت‌گیری‌های سیاسی و استراتژیک این طیف را بتوان در درک ظاهراً ناب آنان نسبت به دو مقوله‌ی «وفاداری به مبارزات طبقه‌ی کارگر» و «مبارزه با امپریالیسم» خلاصه کرد. ولی این‌ها از قضا مقولاتی هستند که نزد اکثر گرایش‌های مارکسیستی جزو مهم‌ترین اولویت‌های مبارزه‌ی کمونیستی تلقی می‌شوند. اما مساله بر سر نوع تعریف و تفسیر از این مقولات و نحوه‌ی تلقی از مصداق‌های انضمامی و الزامات تاریخی آنهاست، که مضمون نوشتار حاضر نیز ناظر بر آنهاست.

مقوله‌ی «امپریالیسم ستیزی» نزد نیروهای چپ می‌گشایم؛ گفتمانی که مقوله‌ی امپریالیسم و ضرورت مقابله با آن را یگانه قطب‌نما یا مهم‌ترین راهنمای تحلیل سیاسی و گزینش مشی استراتژیک تلقی می‌کند و در ادبیات سیاسی چپ اروپا با عنوان «آنتی‌امپ»^{۱۲} شناخته می‌شود.

۳. خاستگاه‌ها و دلالت‌های گفتمان «آنتی‌امپ»

۳-۱) خاستگاه‌های گفتمان «آنتی‌امپ»:

اگر گفتمان «آنتی‌امپ» را مانند هر گفتمان دیگری، پدیده‌ای تاریخی بدانیم، می‌توانیم ریشه‌های شکل‌گیری و رواج آن را در فرآیندهای ایدئولوژیک جنگ سرد (و همچون محصولی جانبی از آنها) جستجو کنیم. نظام اتحاد جماهیر شوروی در جایگاه تجسم تاریخی سوسیالیسم نه فقط الهام‌بخش بسیاری از مبارزات ضدامپریالیستی، ضداستعماری و استقلال‌طلبانه در کشورهای پیرامونی بود، بلکه مستقیماً نقش فعالی در برپایی و حمایت و هدایت احزاب و سازمان‌ها و جنبش‌های چپ‌گرایانه و حتی استقلال‌طلب در بسیاری از جوامع تحت سلطه ایفا می‌کرد. در بستر این فرآیند تاریخی، درک رایج از سوسیالیسم و مارکسیسم و استراتژی مبارزه‌ی سوسیالیستی به درجات زیادی تحت تأثیر درک رسمی دستگاه حزب کمونیست شوروی شکل گرفت. به این ترتیب، این واقعیت تاریخی که نظام شوروی در کشاکش عینی و سرنوشت‌ساز با بلوک امپریالیستی غرب قرار داشت، در سپهر عام ایدئولوژی مارکسیستی احزاب و جریان‌های چپ متأثر از این نظام (یا وابسته به آن)، در شکل اولویت بی‌چون‌وچرای مبارزه‌ی ضدامپریالیستی بر دیگر ملزومات مبارزه‌ی سوسیالیستی بازتاب یافت. وانگهی، دستگاه پروپاگاندا‌ی شوروی حتی در درون مرزهای ملی این کشور هم ناچار بود چنین درکی از مبارزه‌ی سوسیالیستی را برجسته سازد، چراکه اگر بنا بود المان‌های بیگانه‌ساز و استثمارگر مناسبات سرمایه‌دارانه آماج مبارزه باشند، تناقضات خود این نظام اقتصادی-اجتماعی نیز از پیکان نقد و انکار در امان نمی‌ماند. شاید نیازی به گفتن نباشد که به لحاظ تاریخی پاگیری و اشاعه‌ی سنت اندیشه‌ی مارکسیستی و ایدئولوژی سوسیالیستی در جامعه‌ی ایران رهاورد تحولات همسایه‌ی شمالی آن بود که میانجی اولیه‌ی آن تجربیات خیل انبوه کارگران ایرانی در قفقاز بود. از سوی دیگر، تقارن زمانی فرآیند شکل‌گیری انقلاب اکتبر با مبارزات آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه‌ی پسامشروطه، زمینه‌ی نفوذ و اقبال نسبتاً وسیع ایدئولوژی سوسیالیستی در بدنه‌ی روشنفکری جامعه‌ی ایران را

۱۲. برخی از رفقا به منظور تأکید بر اهمیت مقوله‌ی امپریالیسم ستیزی در سنت سیاسی چپ و یادآوری وجود خوانش‌ها و رویکردهای مترقی نسبت به آن، ترجیح می‌دهند گفتمان مورد نقد را به جای «آنتی‌امپ»، «شبه‌آنتی‌امپ» (شبه‌ضدامپریالیست) بنامند. تصور من اما بر این است که وقتی جهت‌گیری و مشی سیاسی یک نیروی چپ تنها در واکنشی یک‌سویه به امپریالیسم (برمبنای درکی نارسا از آن) شکل می‌گیرد، ذکر اصطلاح «آنتی‌امپ» در داخل گیومه به‌خوبی یک‌سویگی و ناپسندگی مضمونی این رویکرد را نشان می‌دهد و لذا نیازی نیست که با افزودن پیشوند «شبه»، وجه منفی این رویکرد به‌صورت کلامی نیز برجسته گردد.

فراهم ساخت؛ سنتی که بعدها (از اوایل دهه‌ی ۱۳۲۰) حزب توده به‌طور منسجم‌تر و گسترده‌تری آن را اشاعه داد. اما این‌که مخاطبان این ایدئولوژی در جغرافیای ایران، اولویت «امپریالیسم ستیزی» (به‌مثابه هسته‌ی اصلی مبارزه‌ی سوسیالیستی) را به‌مثابه‌ی اصلی مسلم و بدیهی جذب کرده و درونی ساختند، ناشی از شرایط انضمامی-تاریخی ایران بود که ردپای استعمار و نواستعمارگری و امپریالیسم در جای‌جای تاریخ آن هویدا بود و آخرین نمود آن در زخم کودتای ۲۸ مرداد تجلی می‌یافت. افزون‌بر این، شرایط جهانی و گفتمان هژمون در مبارزات ضدسلطه‌ی جاری در کشورهای مختلف نیز مؤید و مشوق چنین درکی بود: فراز و فرودهای مبارزات مختلف علیه مداخله‌گری‌های سیاسی و نظامی ایالات متحد در کشورهای مختلف (از جمله و به‌ویژه در ویتنام و آمریکای لاتین) و آموزه‌ها و ادبیات سیاسی برآمده از آنها، برای نیروهای چپ و مترقی ایران طینی واقعی و بومی داشت، چراکه دست‌کم تداوم ستم‌بار حکومت پهلوی (پس از کودتای ۲۸ مرداد) را محصول اراده‌ی امپریالیسم آمریکا می‌دیدند. بدین‌ترتیب، نزد چپ ایران نیز به‌دلایل تاریخی قابل فهمی مبارزه با امپریالیسم به مهم‌ترین قطب‌های تدوین استراتژی مبارزه‌ی سوسیالیستی بدل شد. باید خاطرنشان کرد که در این‌جا صرفاً با یک خطای تحلیلی و تک‌سویگی نظری مواجه نیستیم، بلکه با شرایط تاریخی و عینی‌ای روبرو هستیم که امکان درافتادن به ورطه‌ی چنین درک یک‌سویه‌ای را به‌شدت افزایش می‌دهد؛ شرایطی که به‌موجب آن، خوانشی که دستگاه ایدئولوژی شوروی (به‌میانجی اقدار سیاسی بومی‌اش) از اصول اندیشه‌ی مارکسیستی و مبارزه‌ی سوسیالیستی عرضه می‌داشت، پذیرفتنی و حتی بدیهی جلوه می‌کرد. بحث این نوشتار بخشا ناظر بر پروبلماتیزه‌کردن کارکرد همین شرایط است؛ چرا که نه‌فقط با امتدادهای تاریخی آن شرایط روبرو هستیم، بلکه مولفه‌های مهمی از همان شرایط در صورت‌بندی تاریخی کنونی نیز حضور دارند: از یک‌سو خاورمیانه‌ی امروز زخم‌خورده‌ترین منطقه‌ی جهان در اثر تحمیل سیاست‌های امپریالیستی است؛ و از سوی دیگر، به‌رغم سپری‌شدن دوره‌ی جنگ سرد، شکل تازه‌ای از نظام دوقطبی در مناسبات قدرت جهانی پیدا شده است که در قالب منازعه‌ی بین قطب ایالات‌متحد و قطب روسیه-چین (به همراه اقدار جهانی و منطقه‌ای هر یک از آنان) نمود می‌یابد. بنابراین، شرایط تاریخی هنوز مستعد آن است که (بخشی از) نیروهای کمونیست را به‌سمتی سوق دهد که امپریالیسم را پیکریافتگی عینی سرمایه‌داری بیان‌کنند و موضع سیاسی خود را در درون قطب‌بندی‌های امپریالیستی جستجو کنند. بنابراین، مساله بر سر آن است که چگونه می‌توان با درس‌گیری انتقادی از تاریخ گذشته، از نارسایی شناختی ناشی از اثرات تحمیلی «شرایط» فراتر رفت، به‌ویژه اینکه «شرایط تاریخی» در این حیطه‌ی معین همچنان خویشاوندی‌های مشهودی با آن گذشته دارند. به‌بیان دیگر، برای فراروی از این چرخه‌ی باطل («جبر شرایط»)، در وهله‌ی نخست به پرورش درک پیچیده‌تری از پویای مناسبات سرمایه‌داری و وجه امپریالیستی آن نیازمندیم (نک به پیوست‌های ۱ و ۲).

۲-۳) دلالت‌های گفتمان «آنتی‌امپ»:

با تداوم سلطه‌جویی‌های قوای امپریالیستی در جهان امروز و نمایان شدن هرچه بیشتر پیامدهای انسانی (و طبیعی) فاجعه‌بار آن‌ها، گرایش به درک یک‌سویه و افراطی از مقوله‌ی امپریالیسم خواه‌ناخواه بازتولید و تکثیر می‌شود. به‌همین دلیل است که نفوذ گفتمان «آنتی‌امپ» مختص چپ ایران یا دیگر کشورهای پیرامونی نیست؛ بلکه نمایندگان فکری و سیاسی اصلی آن را در جوامع اروپا و آمریکا می‌توان یافت، که گرایش‌های قدرتمند و نسبتاً بانفوذی را در گستره‌ی چپ جوامع غربی شکل می‌دهند^{۱۳} و درعین‌حال متون نظری و تحلیلی و به‌طور کلی ادبیات سیاسی تولیدی آن‌ها مورد استفاده و استناد طیف هم‌راهان‌شان در چپ ایران و دیگر جوامع مشابه قرار می‌گیرد.^{۱۴} اما مساله صرفاً بدین‌جا ختم نمی‌شود، بلکه امروزه بسیاری از افراد و جریان‌ات حامل چنین درکی، کمابیش در امتداد خطوط «روشن» پیشین، از بین دو سر قطب‌بندی جهانی موجود دست به گزینش سیاسی (و استراتژیک) می‌زنند؛ و در نتیجه جای شگفتی نیست که عمدتاً از سر سیطره‌ی مژمن و تهاجمی ایالات متحد آمریکا، به امکانات ظاهراً موازنه‌بخش قطب چین-روسیه و چشم‌اندازهای آتی آن پناه می‌برند. بدین‌سان، با گرایش‌هایی در چپ مارکسیستی مواجه می‌شویم که جهت‌گیری‌های ظاهراً «انترناسیونالیستی» خویش در پهنه‌ی رویدادها و تحولات جهانی را صرفاً براساس فاکتور ضدیت با سیاست‌های «امپریالیسم آمریکا» تنظیم می‌کنند.^{۱۵} ناگفته نماند که امروزه یکی از منابع اصلی بازتولید و تقویت و ترویج این روایت نو از گفتمان «آنتی‌امپ»، تلاش‌های هماهنگ طیفی از نیروهای چپ روسیه است که «مبارزات» ضدامپریالیستی خود (علیه آمریکا و هم‌پیمانان غربی‌اش) را در پیوند تنگاتنگی با تلاش‌های ایدئولوژیک نظام‌مند پوتین برای احیای عظمت‌طلبی روسی پیش می‌برند و به‌واقع بخشی از زرادخانه‌ی فکری و ایدئولوژیک روسیه‌ی پوتین را تشکیل می‌دهند.^{۱۶} بنابراین، یکی از مشخصه‌های چنین رویکردی کاربست استاندارد دوگانه در تعریف سیاست‌های امپریالیستی و مصداق‌های عینی آن است: در حالی‌که پیامدهای سیاست‌های قطب غربی (آمریکا و متحدانش) به‌درستی برجسته و افشاء می‌شوند، پیامدهای سیاست‌های قطب شرقی به‌سادگی یا بنا به مصلحت نادیده گرفته می‌شوند: خواه با نسبت‌دادن آن‌ها به تحریفات دستگاه پروپاگاندا‌ی قدرت‌های غربی، و خواه با تعبیر و توجیه آن‌ها به‌منزله‌ی واکنش‌هایی ضروری یا استراتژیک در مواجهه با اقدامات «قطب شر». امتداد این رویکرد گاه

۱۳. در فضای سیاسی جامعه‌ی آلمان معروف‌ترین تریبون رسانه‌ای آن‌ها روزنامه‌ی «یونگه ولت» (Junge Welt) است.

۱۴. همچنین باید از منابع و متون گسترده‌ای یاد کرد که دستگاه ایدئولوژیک روسیه‌ی پوتین در بافتار ضدیت و رقابت با ایالات متحد آمریکا، در حیطه‌ی امپریالیسم‌ستیزی تولید و منتشر می‌کند.

۱۵. با نظر به گزینش چنین معیاری و جایگاه ویژه‌ی آن، جای شگفتی نیست که طیفی از چپ‌های فرهیخته و مارکسیست‌های سفت‌وسخت در سراسر جهان، در منازعات سیاسی موجود به‌سادگی جانب حاکمان ایران و سوریه و یا جریان‌اتی مثل حماس و حزب‌الله را می‌گیرند.

۱۶. تبلیغات ایدئولوژیک گسترده و نظام‌مند روسیه بر مبنای روایتی روسی از «نظریه‌ی چهارم سیاسی» از جمله و به‌ویژه از طریق کانال تلویزیونی *evrazia* به ۳۵ زبان مختلف منتشر می‌شود.

به نگاه اسطوره‌ای دیرپایی می‌رسد که با ساده‌سازی مناسبات جهانی در ساحت فهم، و برای تسهیل موضع‌گیری در برابر واقعیت ملموس «قطب شر»، به برساختن یک قطب خیر گرایش می‌یابد. با این حال، گفتمان «آنتی‌امپ» قابل تقلیل به این انگاره‌ی متافیزیکی اخیر نیست؛ بلکه بسیاری از حاملان این گفتمان، دیدگاه خویش را از منظر نوعی رئال‌پولتیک توضیح می‌دهند. آن‌ها بر این باورند که در صف‌بندی‌های «واقعی» موجود نمی‌توان با ژست اخلاق‌گرایی بی‌طرف بود و به‌محکوم‌کردن ساده‌ی دو طرف قطب‌بندی قدرت‌های جهانی بسنده کرد؛ چون مسیر نهایی این منازعات سرنوشت جهان را تعیین می‌کند؛ و اینکه باید آگاهانه و بدون ساتی‌مانتالیسم سیاسی (و حتی با واقع‌بینی بعضاً رنج‌بار) برای تقویت آن قطبی کوشید که در عمل می‌تواند سدی در برابر هژمونی‌طلبی آمریکا و گسترش دامنه‌های بحران جهانی ایجاد کند؛ یعنی باید در جانب قطبی ایستاد که خود هنوز قدرتی هژمون در سطح جهانی نیست و لذا به‌ضرورت تقویت قوا برای مواجهه با رقیب قدرت‌مندترش، حریمی حفاظتی برای هم‌پیمانان ضعیف‌تر خویش (نظیر ایران) فراهم می‌سازد، که این امر می‌تواند فضایی تنفسی برای رشد اقتصادی و صنعتی این جوامع به‌حاشیه‌رانده فراهم آورد. بخشی از این نیروها حتی نسبت به برخی از سیاست‌های متناقض یا مغرب قطب چین-روسیه ناپینا نیستند، بلکه صرفاً با درکی پراگماتیستی بر آن چشم می‌بندند و ظاهراً به اهداف استراتژیک مهم‌تر چشم می‌دوزند. نشان خواهیم داد که نقطه‌ی ثقل این «واقع‌گرایی» سیاسی که اغلب به پراگماتیسمی عریان فرو می‌کاهد، بی‌باوری به توان دگرگون‌ساز مردم ستم‌دیده است (که مستلزم نادیده‌گرفتن وضعیت عینی رنج‌بار آنان نیز هست)؛ رویکردی که درعوض، تلویحا یا تصریحا توسعه‌باوری دولت‌محور را کلید نجات جوامع عقب‌مانده می‌داند (با الهام از الگوی پیشرفت روسیه و چین در قرن گذشته).

۴. وزن امروزی گفتمان «آنتی‌امپ» در ایران

به نظر می‌رسد دلایل متعددی برای جدی‌گرفتن گفتمان «آنتی‌امپ» در وضعیت امروز ایران وجود داشته باشد:

نخست این‌که حضور و نفوذ نسبی این گفتمان در گستره‌ی امروزی نیروهای چپ، بازتاب تداوم تاریخی آشکالی از مناسبات امپریالیستی و قطب‌بندی‌های جدید آن در سطح جهان است. از این نظر در مورد ایران، تبار این گفتمان، به محوریت یک‌سویه‌ی امپریالیسم‌ستیزی در استراتژی بسیاری از احزاب و سازمان‌های چپ پیش از انقلاب بازمی‌گردد که امتداد تاریخی فاجعه‌بار آن در نحوه‌ی رویکرد حزب توده (و متأثر از آن: سازمان فداییان اکثریت) نسبت به حاکمیت نوظهور جمهوری اسلامی نمایان شد. با این‌که حزب توده در شکل منسجم سازمانی‌اش حدود ۳۵ سال پیش خود قربانی دستگاه سرکوب حاکمیتی شد که (به‌دلایلی) بدان امید بسته بود، ولی شواهد موجود حاکی از آن است که بن‌مایه‌ی آن نوع رویکرد به خطوط اصلی مبارزه‌ی چپ‌گرایانه، یعنی بنیادهای بینش «توده‌ایسم»، هنوز از میان چپ سوسیالیستی ایران رخت برنسته است؛ به‌عکس، بحرانی‌ترشدن وضعیت

خاورمیانه، تداوم بحران هسته‌ای، و تحریم‌های اقتصادی و تهدیدات فزاینده‌ی آمریکا، به‌موازات برجسته‌تر شدن رویکردهای خاص «امپریالیسم‌ستیزی» حاکمیت،^{۱۷} بار دیگر مبانی این تفکر را در آشکال تازه‌ای احیاء کرده است. از سوی دیگر، فعالین چپ ایران بنا به سنتی دیرین می‌کوشند تا جای ممکن با جنبش کارگری و لایه‌های اکتیویستی جوان پیوند بگیرند و دست‌کم در ساحت تبلیغ و ترویج، در تولید و نشر ادبیات سیاسی مرتبط با جنبش کارگری (به‌طور خاص) و سنت سوسیالیستی (به‌طور عام) سهم قابل‌توجهی دارند. در نتیجه، تفکر یادشده بیش‌و‌کم به جنبش کارگری و نیز به فرآیند بازتولید سنت سوسیالیستی (و تکوین لایه‌های جدید نیروهای سوسیالیست) راه می‌یابد. کما این‌که هم‌اینک نیز ردپای این تفکر هم نزد برخی از فعالین جنبش کارگری در قالب ترکیب سفت‌وسخت و ویژه‌ای از ورکرسم ناب و امپریالیسم‌ستیزی یک‌سویه^{۱۸} مشهود است (نک به بخش ۶)، و هم نزد برخی از فعالین سیاسی و دانشجویان چپ‌گرا.

دوم این‌که بحرانی‌شدن وضعیت ایران و منطقه، و فقدان چشم‌اندازی برای گسترش سیاست بدیل چپ، گرایش به‌سمت نوعی پراگماتیسم سیاسی را در میان طیفی از نیروهای چپ رشد داده است و قابل انتظار است که با ادامه‌ی این روند، نیروهای هرچه بیشتری جذب صورت‌بندی وطنی‌گفتمان «آنتی‌آپ» گردند؛ کسانی که به‌رغم زاویه‌ی انتقادی یا حتی آشتی‌ناپذیر (پیشین یا فعلی) خود با حاکمیت در سطح نظر، درعمل بنا به زمینه‌ی یادشده به رویکردی ظاهراً پراگماتیستی روی می‌آورند که به‌موجب آن نهایتاً وجود «شر کوچک‌تر» را برای مقابله با «شر بزرگ‌تر» می‌پذیرند (به‌نظر می‌رسد که سناریوی انتخاباتی‌گزینش میان «بد» و «بدتر»، در شکل و بافتار دیگری تکرار می‌شود). به این موضوع در بخش بعدی بازمی‌گردیم.

سوم آن‌که، تشدید سیاست‌های تهاجمی ایالات متحد در برابر حاکمیت ایران (که به‌مثابه‌ی واکنشی به سیاست هسته‌ای و مداخلات نظامی منطقه‌ای حاکمان ایران قلمداد می‌شد/می‌شود)، زمینه‌ی مساعدی برای پرورش و رشد گفتمان «امنیت ملی» از سوی دستگاه قدرت حاکم بر ایران فراهم آورده است؛ گفتمانی که پیدایش و گسترش وسیع آن با بستر عینی پیامدهای تحریم‌های اقتصادی (در سال‌های آخر دولت احمدی‌نژاد) و تهدیدات نظامی مکرر ایالات متحد مقارن بود و در نتیجه از سرعت گسترش و دامنه‌ی نفوذ اجتماعی زیادی برخوردار شد. با برآمدن دولت روحانی حضور این گفتمان دست‌مایه‌ی برساختن و رواج گفتمان رسمی بزرگ‌تری شد که وجه مشخصه‌ی آن ضرورت بازسازی «وحدت ملی» در برابر خطر دشمن خارجی و ضرورت دفاع از امنیت ملی از نقطه‌ای فراسوی مرزهای ملی بود. بدین ترتیب، اگرچه پروپاگاندا‌ی امپریالیسم‌ستیزی حاکمیت در نوع خود امر تازه‌ای نبود، اما این نسخه‌ی تازه‌ی آن، به‌واسطه‌ی مفصل‌بندی با شرایط تاریخی جدید منطقه، با

۱۷. خواه با پرورش و ترویج یک گفتمان استراتژیک حول این مساله (گفتمان امنیت ملی)، و خواه با حضور نظامی موثرتر در منطقه.

۱۸. برای مثال، بنگرید به یادداشت‌ها و موضع‌گیری‌های «مجله‌ی هفته» طی فراز و فرودهای اعتراضات کارگران هفت‌تپه.

اقبال نسبی عمومی مواجه شد (یادآور سال‌های نخست جنگ). طی این سال‌ها نه فقط شاهد شکل‌گیری و عروج رسانه‌ای پدیده‌هایی مثل «علی علیزاده» بوده‌ایم، بلکه همچنین به تلخی و ناباوری شاهد نفوذ چنین گفتمانی در لایه‌هایی از افراد و نیروهای چپ پیرامون خویش (به‌خصوص در میان نسل‌های جدید چپ‌گرایان) بوده‌ایم. در فهم این عقب‌نشینی آشکار، در کنار عوامل عینی دیگر شاید باید این عامل روان‌شناختی اجتماعی را نیز لحاظ کرد که حس ناتوانی و عجز در مقابله با حاکمان (از جمله تجربه‌ی شکست جنبش سبز)، میل درونی به ادغام در قدرت غالب را برمی‌انگیزد.

چهارم آن‌که، در سال‌های اخیر با رشد گرایش در درون حاکمیت مواجه بوده‌ایم که از طریق کوبیدن توامان بر طبل‌های عدالت‌طلبی اسلامی و امپریالیسم‌ستیزی (به‌واقع، آمریکاستیزی) در صدد برپایی بنیان‌های یک پوپولیسم جدید بوده است؛ مهم‌ترین بنیان‌های این پوپولیسم جدید عبارت‌اند از تصاحب و ادغام المان‌های اساسی گفتمان چپ با هدف هژمونی‌یابی بر جنبش کارگری و جذب یا همسوسازی بخشی از نیروهای چپ (که لازمه‌ی اولی است). بدین ترتیب، نه فقط پتانسیل‌های مقاومت اجتماعی و دگرگون‌سازی جامعه مهار می‌شوند، بلکه در جهت تقویت استراتژی جناحی از حاکمیت به خدمت گرفته می‌شوند. روند تلاش‌ها برای نفوذ در جنبش کارگری، با راه‌اندازی نسخه‌ی بدل «خانه‌ی کارگر» سابق توسط حزب سازندگی (جناح رفسنجانی) آغاز شد؛ «اصلاح‌طلبان» نیز به‌ویژه در خلال جنبش سبز تلاش‌های ناموفقی برای نفوذ در جنبش کارگری انجام دادند (از جمله، با راه‌اندازی نشریه‌ی «کلمه‌ی کارگری»). در سال‌های اخیر اما بخشی از جناح اصول‌گرا از جمله طیف نزدیک به احمدی‌نژاد تلاش‌های پر دامنه و مستمری برای بسترسازی و راه‌اندازی جریان اسلامی «عدالت‌طلبی» انجام داده‌اند. خواه با ایجاد تشکل‌های جوانان و سازمان‌های دانشجویی و غیره، و خواه در سطح گفتمان‌سازی در فضای رسانه‌ای (کاغذی و مجازی) و سپهر عمومی.^{۱۹} لازم نیست که نتیجه‌ی این طرح‌ها هم‌اینک در سطح وسیعی ملموس و عیان باشد، مهم خصلت پایه‌ای و زیرساختی و وجه بلندمدت این طرح‌ها، و پتانسیل‌های وسعت‌یابی آنهاست.

پنجم آن‌که، دست‌کم بخشی از چپ ایران هنوز با مقوله‌ی ناسیونالیسم تسویه‌حساب نکرده است یا به‌واقع به کارنامه‌ی عملی خویش در این زمینه با دیدگاهی انتقادی رسیدگی نکرده است. دلایل و نشانه‌ها فراتر از آن است که در این اشاره‌ی مختصر بگنجد، اما رویکرد کج‌دارو مریز بخشی از چپ به ستم و تبعیض و سرکوب نظام‌مند حاکمیت نسبت به ملیت‌های ساکن جغرافیای ایران بی‌گمان مهم‌ترین نشانه‌ی این بیماری است: با این‌که ایران کشوری چندملیتی است و از زمان تک‌ملیتی‌شدن مصنوعی و اجباری آن توسط رضاشاه تاکنون آشکارا در معرض شدیدترین نمونه‌های ستم ملی بوده است، چپ ایران در ادبیات سیاسی خویش در دهه‌های اخیر به‌طور درخوری این مساله را مفهوم‌پردازی و تئوریزه

۱۹. نمونه‌ی قابل ذکر در مورد اول، حمایت برخی از این تشکل‌ها از رضا شهابی و کارگران هفت‌تپه است؛ و در مورد دوم، راه‌اندازی رسانه‌های حرفه‌ای دارای ادبیات شبه‌چپ‌گرایانه، که برخی از ژورنالیست‌های متمایل به چپ را نیز به خدمت گرفته‌اند.

نکرده است. در همین راستا، ولی فراتر از آن، بخش قابل توجهی از چپ ایران نه تنها در چهار دهه‌ی اخیر پرچم‌دار اعتراضات علیه این رویه‌ی ضدانسانی نبوده است، بلکه اغلب مواقع اعتراضات حق طلبانه‌ی ملت‌های تحت ستم را به دلیل احتمال آغشتگی آن‌ها با قوم‌گرایی، هویت‌طلبی افراطی، شوینیسیم، تجزیه‌طلبی و غیره نادیده گرفته است تا دامان خویش را آلوده نساخته باشد؛ درحالی‌که حتی اگر خطراتی از این دست که «چپ مرکزگرا»ی ایران را محتاط می‌سازد را واقعی تلقی کنیم، درواقع خود این چپ نیز با بی‌عملی نسبی خویش در شکل‌گیری آن‌ها سهمیم بوده است و بنابراین مسئولیت مضاعفی برای جبران کاستی‌های خود دارد.^{۲۰} با این همه، در سال‌های اخیر که گسترش دامنه‌ی بحران ستم ملی (در کنار تشدید دیگر سوبه‌های بحران عمومی جامعه) و رشد تحرکات اعتراضی علیه آن‌ها، با تشدید بحران خاورمیانه مقارن شده است، نکته‌ی چشم‌گیر در مواجهه‌ی عمومی «چپ مرکزگرا» با مقوله‌ی ستم ملی آن است که این موضوع را تحت‌الشعاع خطرات تحرکات منطقه‌ای قوای امپریالیستی قرار می‌دهد (کمابیش همان‌گونه که دفاع از حقوق زنان در مقطع پس از انقلاب ۵۷ فاقد اولویت استراتژیک تلقی و حتی آلت دست مداخلات امپریالیستی قلمداد می‌شد).^{۲۱} همه‌ی این‌ها می‌تواند دست‌کم مؤید این برداشت باشد که بخش قابل توجهی از چپ ایران هنوز از بختک انگاره‌ی ناسیونالیستی «تمامیت ارضی» خلاصی نیافته است. بی‌گمان بخشی از ریشه‌های رواج گفتمان «آنتی‌امپ» در چپ ایران را نیز باید در همین زمین جست؛^{۲۲} و این همان پهنه‌ای است که در آن بخشی از «چپ مرکزگرا» هنگام مواجهه با اخبار پیشرفت‌های هسته‌ای دستگاه سیاسی-نظامی حاکم بر ایران، یا افزایش دامنه‌ی برد موشک‌های آن (خواه‌ناخواه) در سرور «ملی» و ایدئولوژیک نیروهای وفادار به حاکمیت و یا ناسیونالیست‌های «وطن‌پرست» شریک می‌شود.

جمع‌بندی فشرده‌ای از این سرفصل بدین قرار است:

گسست و ریزش درونی نیروهای چپ ایران مختص مقطع پس از ۵۷ نبود، امروز هم نیروهای چپ به‌جای تلاش مشقت‌بار برای بازسازی/پی‌ریزی بنیان‌های اجتماعی چپ (از پی آن هزیمت تاریخی و در دل فضای سرکوب همچنان موجود) و بناکردن پایگاه‌ها و

۲۰. بی‌تفاوتی نسبی چپ در برابر ستم و تبعیض نژادی فراگیر نسبت به افغانستانی‌های ساکن ایران در دهه‌های گذشته، خود به‌تنهایی گواهی است بر این‌که آن خطرات فرضی (تشدید شکاف‌های ملیتی-قومیتی) عمدتاً دستاویزی توجیهی برای بی‌عملی بوده است.

۲۱. برای مثال، در اردیبهشت ۱۳۵۹ اندکی پس از شروع تعرضات حاکمیت نوپای اسلامی به حقوق و آزادی‌های زنان و برپایی اعتراضات متعدد از سوی زنان آگاه، سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران به‌رغم مشارکت در تدارک اعتراضات زنان و بازتاب رسانه‌ای آن، ترجمه‌ی کتابی را منتشر ساخت که روایتی بود از اعتراضات زنان طبقه‌ی متوسط شیلی برای تضعیف دولت سوسیالیستی آینده. انتخاب و ترجمه‌ی کتابی با این مضمون در آن برهه‌ی زمانی، اگرچه بخشا ناشی از نگرانی این سازمان از هژمونی‌یابی طرفداران بختیار بر اعتراضات زنان بود، اما عمده‌کردن این خطر به‌بهای کاهش توجه به ضرورت تداوم و گسترش مبارزات زنان، ضمن اینکه ناشی از دست‌کم گرفتن خطر ارتجاع اسلامی بود، بی‌گمان با درک غالب این سازمان از اولویت مبارزات ضدامپریالیستی پیوند داشت.

۲۲. می‌توان نشان داد که رویکردهای آمریکاستیزی مشهود «آنتی‌امپ»‌های آلمان هم واجد رگه‌هایی ناسیونالیستی است.

استحکامات مستقل خویش، ۲۳ راه ظاهراً سریع‌تر و مطمئن‌تر را در تکیه‌کردن بر امکانات قدرت‌های موجود می‌جویند. در توجیه این رویه، با پراگماتیسمی روبرو می‌شویم که به وضعیت حساس و بحرانی خاورمیانه و حضور «شر بزرگ‌تر» و اولویت رویارویی با آن ارجاع می‌دهد. مشابه همین مشی پراگماتیستی زمانی در جنبش سبز و در قالب تکیه‌کردن بر قوای «اصلاح‌طلبان» (و ارجاع به خطر احمدی‌نژاد) رخ نمود و سپس امتدادهای افراطی آن - به واسطه‌ی پیامدهای تحریم اقتصادی آمریکا - در خلال برآمدن دولت روحانی (۱۳۹۲ - با ارجاع به خطر جناح تندرو) پدیدار شد. با سقوط ناگزیر شاخص امید به دولت اعتدالی، انتظار می‌رفت که نسل‌های جدید نیروهای چپ سرانجام به بازسازی توان درونی خود روی آورند؛ حال آن‌که فرورمردن «امید» در هزارتوی مخوف دولت روحانی مقارن بود با تشدید وضعیت بحرانی خاورمیانه و برآمدن گفتمان وحدت ملی و گفتمان امنیت‌محور؛ گفتمانی که با ظهور پدیده‌ی ترامپ و تهدیدات تهاجمی او (به موازات پروپاگاندای نظام‌مند حاکمیت) دامنه‌ی گسترش و نفوذ اجتماعی آن به مرزهای تازه‌ای رسید. بدین‌ترتیب، گرایش به پراگماتیسم سیاسی در امتداد تحلیلی نارسا از مناسبات امپریالیستی، و نیز گرایش به گفتمان امنیت‌محوری در پیوند با ناسیونالیسم پنهان بیدار شده در بخشی از نیروهای چپ، زمینه‌های برآمدن دوباره‌ی گفتمان «آنتی‌امپ» در سپهر چپ ایران را تقویت کرده است؛ با این ویژگی بارز که این‌بار تفکیک مرزهای این گفتمان از «امپریالیسم‌ستیزی» فعال حاکمیت دشوار شده است. چراکه از یک‌سو حاکمیت متناسب با موقعیت تازه‌اش در بستر تنش‌های تشدید یافته‌اش با آمریکا، با دقت و سماجت بسیار سیاست تبلیغی جنگ نرم را در پیش گرفته و در همین راستا برای تسخیر فضای رسانه‌ای و شبکه‌های اجتماعی، نبردی سایبری حول امپریالیسم‌ستیزی و دفاع از حقانیت ایران را آغاز کرده است؛ و از سوی دیگر، چپ ناامید از توان بالقوه‌ی مردم و «هراسان از قدرت فاعلیت امپریالیسم»، هم‌پیمان دیگری به‌جز حاکمیت برای ایستادگی فرضی در برابر مداخلات بالفعل و تهدیدات بالقوه‌ی خارجی/امپریالیستی نمی‌بیند. به این ترتیب، ملاحظه می‌شود که امپریالیسم، فارغ از هیاهوهای دستگاه پروپاگاندای دولت‌ها، در عمل با تقویت حاکمیت ایران نه فقط زمینه‌ی

۲۳. در اینجا شاید مروری بسیار گذرا بر تحولات وضعیت اپوزیسیون چپ بی‌مناسبت نباشد: زمانی خارج کشور قلمرو اصلی حضور و فعالیت اپوزیسیون چپ محسوب می‌شد؛ با روی کار آمدن «اصلاح‌طلبان» و قلمدادکردن خویش به‌سان اپوزیسیون درونی نظام حاکم و سپس تمرکز سیاست‌ورزی عمومی بر تنازعات «اصلاح‌طلبان» با جناح مقابل (و بازتاب‌های رسانه‌ای و گفتمانی وسیع این نوع از سیاست‌ورزی)، مفهوم اپوزیسیون در معنای آنتاگونیستی آن به‌تدریج کمرنگ شد. با هجرت اجباری یا شاید هدفمند بخشی از فعالین «اصلاح‌طلب» به دامن غرب و سپس بال‌وپرفراقتی آن‌ها در شبکه‌های رسانه‌ای و فضای آکادمیک دولت‌های غربی، به‌تدریج جایگاه اپوزیسیون خارج کشور و دامنه‌ی نفوذ گفتمانی و اجتماعی آن تضعیف شد؛ در خلال تظاهرات‌های خیابانی ایرانیان در ایام جنبش سبز در شهرهای مختلف اروپا و آمریکا اپوزیسیون چپ (و غیرچپ) با ناباوری دریافت که «زمین» خیابان‌های تبعید یا آخرین سنگرگاه مقاومتش را نیز از کف داده است؛ اما ضربه‌ی نهایی شاید با برآمدن گفتمان امنیت ملی یا امنیت‌محوری بر پیکر اپوزیسیون چپ فرود آمد. اینک حتی در شبکه‌های ارتباطی مجازی و فضای رسانه‌ای نیز گفتمان آنتاگونیستی اپوزیسیون علیه حاکمیت جایگاه چندانی ندارد؛ المان‌های گفتمان «آنتی‌امپ» که از خاستگاه‌های متفاوتی صادر می‌شود جای امپریالیسم‌ستیزی متعارف اپوزیسیون را گرفته است و گفتمان عدالت‌خواهی اسلامی نیز به‌شیوه‌ی مشابهی درصد اشغال و ادغام گفتمان برابری‌خواهی چپ است؛ و فراتر از آن، اپوزیسیون با این واقعیت روبروست که بخشی از نیروهای هم‌رمز سابق نیز به اردوگاه حریف پیوسته‌اند (یا در شرف پیوستن هستند).

سرکوب مستقیم نیروهای چپ (در کنار دیگر حوزه‌های سرکوب) را هموارتر کرده است، بلکه به تضعیف و اضمحلال درونی قوای چپ و تخریب امکانات بازسازی قوای مقاومتی جامعه نیز کمک می‌کند.

۵. اسطوره‌ی امپریالیسم و شر مطلوبی به نام جمهوری اسلامی

به دلیل ناهمگن بودن طیف «آنتی‌امپ»، گرایش‌های درون این طیف درک‌های متفاوتی نسبت به مقوله‌ی امپریالیسم (به‌طور کلی) و جایگاه استراتژیک امپریالیسم‌ستیزی در استراتژی کنونی چپ سوسیالیستی (به‌طور خاص) دارند. در نتیجه، همچنان که نمی‌توان با یک روایت مشخص همه‌ی این درک‌ها را به‌درستی توصیف کرد، همچنین نمی‌توان با یک استدلال واحد با موضع‌گیری‌های متنوع آن‌ها روبرو شد.

با این حال، خطوط کلی مفروضات اساسی آنان چنین است: امپریالیسم (همان‌گونه که لنین می‌گوید) واپسین صورت‌بندی سرمایه‌داری است. و از آنجا که امپریالیسم نیرویی قاهر در تعیین سرنوشت جوامع است، استراتژی مبارزات چپ سوسیالیستی باید با نظر به موازنه‌ی قوای بین‌المللی و منطقه‌ای و در جهت تضعیف طرح‌وبرنامه‌های امپریالیستی تدوین گردد. به بیان دیگر، جای‌گرفتن در جبهه‌ی قوای ضدامپریالیستی در سطح جهانی و منطقه‌ای اولویت اساسی استراتژیک تلقی می‌شود. معنای ضمنی و عملی این راهکار در رابطه با وضعیت حاضر ایران، همراهی با سیاست‌های خاورمیانه‌ای روسیه و چین برای رویارویی با طرح‌های منطقه‌ای آمریکا و متحدانش است. این موضع‌گیری استراتژیک ضدامپریالیستی دلالت‌های مهمی در رابطه با وضعیت بحرانی کنونی ایران دارد و قیدهایی را بر نحوه‌ی مواجهه با خیزش‌های توده‌ای محتمل ایران تحمیل می‌کند. برای مثال، این‌که این دست خیزش‌ها تنها تا جایی قابل دفاع هستند که وضعیت سیاسی ایران را به سمت بی‌ثبات‌سازی ساختار حاکم سوق ندهند، چراکه در این‌صورت (در غیاب یک آلترناتیو منسجم چپ) زمینه‌ی تحقق سیاست‌های امپریالیستی غرب فراهم می‌گردد. در همین راستا گفته می‌شود که جنبش‌های اعتراضی توده‌ای و بی‌شکل خطر جنگ داخلی هدایت‌شده در ایران (خطر سوریه‌ای شدن) یا خطر رژیم‌پنچ آمریکایی (برنشاندن نظام‌های سیاسی وابسته به غرب) را تقویت می‌کنند، و لذا ماهیتاً ارتجاعی‌اند و چپ نباید از شوق سرنوشتی سیاسی حاکمیت به استقبال آن‌ها برود.

در اینجا می‌کوشم این دیدگاه را از زوایایی چند به چالش بکشم؛ با این توضیح که این زوایای انتقادی به‌طور درونی با هم پیوند دارند و طرح آن‌ها در قالب بندهایی جداگانه، صرفاً برای تسهیل طرح و بیان استدلال‌ها و دنبال‌کردن ساده‌تر آنهاست، نه به معنای استقلال درونی آنها:

۱-۵) انقلاب بدون حضور امپریالیسم:

تصور عمومی گرایش‌های «آنتی‌امپ» بر آن است که با توجه به وضعیت کنونی توازن

نیروها در داخل کشور و نحوه‌ی آرایش قوای امپریالیستی در سطح منطقه‌ای و جهانی، با تضعیف یا سقوط حاکمیت کنونی ایران، لاجرم امپریالیسم بر کشور مسلط می‌شود یا نیروهای وابسته به آن به قدرت می‌رسند. لذا در چنین شرایطی بخشی از آن‌ها خواهان سیاست صبروانتظار و یا مداخلات با وضعیت حاضر هستند (که البته لزوماً به معنای مداخلات با رویکردهای مخالف در گستره‌ی نیروهای چپ نیست). در این نوع رویکرد، جدا از آن‌که مفهوم نظری تنگی از امپریالیسم و مصداق‌های سیاسی تاریخی عینیت‌یافته‌ی آن محوریت دارد، و نیز مسیر تحولات آینده به طرز محتومی قطعی و تکرارستایی قلمداد می‌شود،^{۲۴} دست‌کم دو نکته‌ی مهم نادیده گرفته می‌شود: الف) به‌گواهی شواهد متعدد تاریخی^{۲۵} و با نظر به ماهیت ساختاری امپریالیسم، هیچ فرآیند سیاسی کلانی (با پتانسیل دگرگونی‌های سیاسی اساسی) در یک کشور قابل تصور نیست که قوای امپریالیستی موضعی انفعالی یا کمابیش بی‌طرفانه نسبت به آن بگیرند؛ برعکس، از آنجا که جغرافیای سیاسی جهان معاصر پهنه‌ی رویارویی‌های منافع قوای متعارض امپریالیستی بوده و هست، آن‌ها به‌طور فعال می‌کوشند در تحولات سیاسی کشورها و سمت‌وسوی نهایی آن‌ها مداخله کنند تا در چشم‌اندازی میان‌مدت منافع مادی و استراتژیک خویش (به‌خصوص در مواجهه با قوای حریف) را حفظ یا تقویت کنند.^{۲۶} بنابراین، تحولات سیاسی آتی ایران نیز همانند تحولات گذشته‌ی آن نمی‌توانند در فضایی به‌دور از حضور و نفوذ سیاست‌های منطقه‌ای قوای امپریالیستی و کشاکش‌های درونی آنان رخ دهند؛ ب) آن آینده‌ی فرضی که نیروهای چپ یا مترقی ایران به‌چنان نیروی سیاسی منسجم و اثرگذاری بدل شوند که بنا به پایه‌ی اجتماعی وسیع‌شان بتوانند هژمونی خویش را بر روند تحولات سیاسی دوره‌های پرتلاطم دگرگونی‌تحمیل کنند (و در نتیجه قادر به خنثی‌سازی خطرات بالقوه‌ی امپریالیستی باشند)، وابسته به مسیری است که این نیروها در واقعیت بالفعل امروزی خویش می‌پیمایند و چنین مسیری به‌نوبه‌ی خود وابسته به شرایط امکان حضور و رشد سیاسی آنان در فضای جامعه است. در اینجا استبداد سیاسی مستقر همچون مانعی بزرگ و تاریخی ظاهر می‌شود که با قاطعیت تمام امکانات برساختن چنین مسیری را سد می‌کند. بنابراین، از منظر این نیروها تنها امکان برای خروج از این چرخه‌ی باطل امیدبستن بر آن است که حاکمیت ایران دچار نوعی استحاله‌ی درونی (به سمت «عقلانیت سیاسی» بیشتر یا توان سرکوب کمتر) گردد و به‌خصوص در مواجهه با قوای امپریالیستی غرب، راه نوعی آشتی سیاسی یا مصالحه‌ی

۲۴. این نکته به‌طور جداگانه مورد بحث قرار خواهد گرفت.

۲۵. جدا از تجربیات بهار عربی، هم امروز نیز نمونه‌های تاریخی دیگری در این خصوص در خیزش‌های توده‌ای الجزایر، سودان و نیز در تحولات سیاسی-نظامی لیبی قابل مشاهده است.

۲۶. در این زمینه، فارغ از نمونه‌ی تاریخی انقلاب ناتمام ۵۷، تحولات سیاسی دهه‌ی گذشته شواهد ملموسی به‌دست می‌دهند: مداخله‌ی قوای امپریالیستی در روند تحولات تونس، مصر، لیبی و سوریه در جریان «بهار عربی» نمونه‌های روشنی است. هرچند نیروهای «آنتی‌امپ» عموماً این تحولات را نمونه‌هایی تاریخی برای اثبات درستی داعیه‌ی خود می‌شمارند؛ در این معنا که از نظر آنان سرنوشت بعدی این جوامع دلیلی برای «ناهنگام» بودن این تحولات و حتی -در نظر برخی از این گرایش‌ها- دلیلی برای «مشکوک» بودن خاستگاه سیاسی این تحولات (در پیوند با سیاست‌های امپریالیستی) است.

تاریخی با نیروهای چپ را در پیش بگیرد. انتظار تحقق این گشایش سیاسی فرضی البته بسیار غیرواقع‌بینانه است، نه فقط از این منظر کلی که یک حاکمیت بورژوازی بنا به ماهیت‌اش دشمنان طبقاتی خویش را به خوبی می‌شناسد، بلکه همچنین از این منظر که رویدادهای تاریخی همواره خلاف این پنداشت را نشان داده‌اند: این که در شرایط تشدید تنش‌ها با «دشمنان» خارجی، دولت‌ها با ایجاد «وضعیت اضطراری» فضای مساعدی برای سرکوب دشمنان داخلی خویش فراهم می‌آورند. حاکمیت نوپای جمهوری اسلامی در اوج دوران جنگ «تحمیلی» با عراق و تنش‌های سیاسی با ایالات متحد، در نابودسازی سیاسی و فیزیکی نیروهای چپ ذره‌ای تردید و تزلزل به خود روا نداشت، و حتی آن بخشی از چپ را نیز که در این «رویاریبی ملی با امپریالیسم جهانی»، آشکارا در جبهه‌ی «حاکمیت ملی» ایستاده بود، از دم تیغ گذراند.

۵-۲) مصداق‌های تاریخی قوای امپریالیستی:

تصور عمومی «آنتی‌امپ»‌ها از قوای امپریالیستی، مشخصاً دولت آمریکا و متحدان قدرتمند غربی آن و اقمار منطقه‌ای آنهاست؛ یعنی آن‌ها عمدتاً روسیه و چین را در زمره‌ی قوای امپریالیستی ارزیابی نمی‌کنند. دلایل این برداشت می‌تواند ترکیبی از موارد زیر باشد: ۱) از آن رو که از میانه‌ی قرن بیستم تاکنون هژمونی اقتصادی و سیاسی آمریکا و قدرت نظامی آن در سطح جهانی چالش‌ناپذیر بوده است و امروز هم قدرت اقتصادی و نظامی روسیه و چین هنوز به پای قدرت آمریکا نمی‌رسد و در نتیجه توان تأثیرگذاری امپریالیستی آن‌ها بر مناسبات جهانی به مراتب کمتر از آمریکا است؛ ۲) از آن رو که به لحاظ تاریخی عموماً آمریکا به مثابه‌ی پیکیافتگی نمایان امپریالیسم یا شر امپریالیستی عمل کرده است [یا به گونه‌ای انحصاری چنین بازنمایی شده است، به خصوص این که طی دوران جنگ سرد آمریکا در نقطه‌ی مقابل «قطب سوسیالیستی» جهان قرار داشت؛ ۳) روسیه و چین کشورهایی هستند که هر دو از سابقه‌ی طولانی نظام‌های کمونیستی برخوردارند، ضمن این که چین امروزی هنوز هم در سطح سیاسی از داعیه‌های کمونیستی‌اش [تماماً] عقب‌نشینی نکرده است. در نتیجه، این کشورها نمی‌توانند هم‌تراز با دولت آمریکا خواهان پیشبرد تهاجمی سیاست‌های سرمایه‌دارانه باشند و در نتیجه کارکردهای امپریالیستی آنان قابل قیاس با آمریکا نیست؛ و ۴) چین و روسیه به رغم تعارض‌های درونی و برخی منفعت‌طلبی‌های مخرب بیرونی‌شان، در سطح جهانی تنها قدرت‌های واقعا موجود برای مهار قدرت‌طلبی‌های امپریالیستی آمریکا هستند، و در نتیجه نمی‌توان جایگاه آن‌ها را هم‌تراز با آمریکا قرار داد.

از چنین نقطه‌ی عزمی، «آنتی‌امپ»‌های ایران نتیجه می‌گیرند که بنا به توازن قوای موجود بین قدرت‌های جهانی در سطح منطقه‌ی خاورمیانه، و به ویژه بنا به طرح آمریکا و متحدانش برای تضعیف و تجزیه‌ی ایران در راستای بازآرایی نقشه‌ی خاورمیانه،^{۲۷} تکیه کردن به

۲۷. و در همین راستا برنامه‌های واشنگتن برای «اتحاد استراتژیک خاورمیانه» (MESA) یا طرح موسوم به «ناگوی عربی».

قدرت‌های جهانی مخالف آمریکا (چین و روسیه) ضرورتی راهبردی است؛ آن‌ها تهاجم دومرحله‌ای آمریکا و متحدانش به عراق و سرنوشت بعدی عراق را دلیل روشنی برای درستی یا ضرورت این راهبرد استراتژیک می‌انگارند. در همین راستا، برخی از آنان بر این باورند که برای رویارویی با خطرات و تهدیدات عینی امپریالیسم نباید به‌گونه‌ای تدافعی عمل کرد، بلکه از طریق هماهنگی با قدرت‌های مخالف آمریکا، دست‌کم در سطح منطقه‌ای باید سیاست‌هایی تعرضی اتخاذ کرد. در نتیجه، شماری از این گرایش‌ها از همکاری استراتژیک ایران با روسیه برای دخالت‌گری و حضور نظامی در سوریه (و یا تقویت حزب‌الله لبنان) دفاع می‌کنند و خواسته یا ناخواسته این گفتمان حکومتی را تکرار و ترویج می‌کنند که اساساً سیاست منطقه‌ای ایران می‌باید ایستادگی در برابر سیطره‌جویی آمریکا از طریق تقویت و هدایت «محور مقاومت» باشد.^{۲۸}

برمبنای چنین رویکردی، «آنتی‌امپ»‌ها برای فاصله‌گرفتن از آنچه خود انفعال سیاسی یا ساتنی‌مانتالیسم سیاسی چپ می‌نامند، به یک‌سونگری مهبیی دچار می‌شوند (یا اصطلاحاً از سوی دیگر بام سقوط می‌کنند)؛ بدین‌معنا که بنا به‌تعریف محدود و تقلیل‌آمیز و بسیار پراگماتیستی خویش از مصداق‌های عینی مقوله‌ی امپریالیسم به خطاهای نظری و سیاسی چشم‌گیری تن می‌دهند؛ از جمله: الف) کارکردهای مشخصاً امپریالیستی و سرمایه‌دارانه‌ی «قطب توازن‌بخش» در مناسبات جهانی امروز^{۲۹} یا در درون خود کشورهای چین و روسیه را نادیده می‌گیرند؛ نظیر پیامدهای فاجعه‌بار گسترش سیاست‌های امپریالیستی (و نواستعماری) چین در وضعیت زیستی اکثریت فرودست برخی کشورهای آفریقا^{۳۰} و آمریکای جنوبی و

۲۸. در همین راستا برای مثال موقعیت کنونی آمریکا پس از اشغال نظامی عراق، به شکست ارتش آمریکا در ویتنام تشبیه می‌شود و از آنجا درباره‌ی سیاست «ایستادگی» ایران در برابر حضور منطقه‌ای آمریکا اسطوره‌پردازی می‌شود (در همین راستا، بار روانی سنگین تاریخ بلند سرکوب و شکست، در کنار تبلیغات وسیع حاکمیت، سرانجام بخشی از جامعه را بدین‌سمت سوق داد که برای مواجهه با موقعیت پرتنش سال‌های اخیر، در چهره‌ی «قاسم سلیمانی» قهرمانی ملی برای خود تدارک ببیند).

۲۹. نمونه‌های عینی پیکریابی هرچه‌بیشتر گرایش‌های امپریالیستی نزد دولت‌های روسیه و چین بسیارند، که بررسی دقیق آن‌ها در این مجال نمی‌گنجد. برای مثال، در مورد روسیه می‌توان به‌اختصار از نوع رابطه‌ی فرادستانه‌ی روسیه‌ی پوتین با اکثر کشورهای آسیای میانه (ازجمله پایگاه‌های نظامی روسیه در این کشورها) نام برد؛ یا موارد آشکارتری چون تصرف شبه‌جزیره کریمه، و یا مداخله‌ی نظامی در سوریه تا مرحله‌ی اجاره‌ی (تصرف) ۴۹ ساله‌ی بندر طرطوس به‌منظور تثبیت پایگاه نظامی روسیه در آن؛ همچنین است نوع رابطه‌ی ابزاری و فرادستانه‌ی روسیه با حاکمیت ایران و غیره. در مورد چین هم به‌عنوان نمونه‌ی شاخص می‌توان از رشد شتابان نظامی‌گری و اقتصاد نظامی در سیاست‌گذاری‌های کلان این کشور اشاره کرد؛ در همین‌راستا دولت چین ازجمله به ایجاد پایگاه‌های نظامی برون‌مرزی گرایش یافته است که تاکنون در تاجیکستان، افغانستان و جیبوتی (شرق آفریقا) به مرحله‌ی اجرا درآمده است. همچنین، نوع سیاست اقتصادی چین در روابط فرآینده‌اش با کشورهای آفریقایی بسیار درخور توجه است (نک. به پانویس بعدی).

۳۰. سیاست اقتصادی راهبردی چین در قاره‌ی آفریقا به‌واقع سوءاستفاده‌ی آشکار از محرومیت و نیازمندی اقتصادی بارز کشورهای آفریقایی، فساد ساختاری هیات‌های حاکمه، و خفقان سیاسی حاکم بر این جوامع درجهت تحمیل استعماری‌ترین قراردادهای اقتصادی بر آنهاست. روند کار، بدهکارسازی هرچه بیشتر دولت‌های خودکامه از طریق اعطای مستقیم وام بانکی، صدور تسلیحات نظامی، یا اجرای برخی طرح‌های مدرنیزاسیون است و سپس -در ازای آن- اعمال فشار بر این دولت‌ها برای اعطای امتیازهای اقتصادی و سیاسی (که بخش با سیاست‌های نولیبرالی مهم‌ترین نهاد‌های مالی امپریالیستی یعنی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی خوبشاوندی دارد)؛ خواه درجهت پیشبرد استراتژی زمین‌خواری در آفریقا، خواه درجهت عقد قراردادهای اقتصادی بزرگ‌تر به‌منظور تسلط بر/تصاحب مکان‌های ژئواستراتژیک (نظیر پروژه‌ی عظیم بندر Bagamayo در تانزانیا)، و خواه حتی برای دریافت مجوز قانونی تاسیس پایگاه نظامی به‌بهانه‌ی حراست از سرمایه‌گذاری‌های هنگفت انجام‌شده

همچنین ایران؛ ابراستثمار میلیون‌ها کارگر در چین در راستای حفظ شتاب «پیشرفت ملی»؛ برپایی اردوگاه‌های عظیم بازپروری کمونیستی برای «اقلیت» مسلمان چین؛ دامن‌زدن روسیه و چین (به موازات ایالات متحد) به رقابت‌های تسلیحاتی در خاورمیانه و فروش تسلیحات نظامی به هر دو سرکشورهای رقیب؛ سرکوب آزادی‌های سیاسی و جنبش‌های مترقی در چین و روسیه؛ و غیره؛ (ب) قادر به اذعان این واقعیت نیستند که جمهوری اسلامی خود به ابزاری برای پیشبرد سیاست‌های امپریالیستی در منطقه بدل شده است (همچنان‌که عربستان سعودی از دیرباز ابزاری در خدمت پیشبرد سیاست‌های منطقه‌ای آمریکا است)؛ نه فقط به واسطه‌ی تبعیت‌اش از سیاست‌های تحمیلی روسیه و چین،^{۳۱} بلکه بیشتر به دلیل زمینه‌سازی‌های ناخواسته یا ناگزیر برای پیاده‌سازی و پیشبرد سیاست‌های آمریکا در منطقه؛ سیاست‌هایی که یک مشخصه‌ی مهم آنها بحران‌آفرینی مداوم و تشدید تنش‌ها و ستیزهای ملی-منطقه‌ای (بر پایه‌ی نژاد و ملیت و مذهب) است که به‌موجب آن‌ها هم خاورمیانه به بزرگ‌ترین زرادخانه‌ی تسلیحاتی جهان بدل شده است (ن.ک. به گزارش پیوست) و هم بی‌ثباتی و بحران دائمی در این منطقه توجیه مداخله‌جویی‌های نظامی فرامرزی و طرح‌های ژئواستراتژیک آمریکا را برای سیاست‌مداران آن تسهیل می‌کند؛ (ج) «آنتی‌امپ»‌ها از منظری متمرکز بر منافع کلیتی انتزاعی به نام «ایران» (که خواه‌ناخواه عمدتاً با منافع حاکمیت ایران انطباق دارد)، پیامدهای انسانی سیاست به‌اصطلاح «محور مقاومت» را برای مردم سوریه و عراق و یمن و غیره نادیده می‌گیرند؛ بلکه این پیامدها را صرفاً همچون حاصل دخالت‌گری امپریالیستی غرب و متحدانش قلمداد می‌کنند. آنها چنان درگیر کشاکش‌های استراتژیک و ژئوپولیتیکی هستند که فراموش می‌کنند این بازی جنگی صرفاً بر صفحات کاغذ یا شیشه‌ی

توسط شرکت‌های چینی (چنان که اخیراً در مورد جیبوتی رخ داد: کشوری با ساختار سیاسی دیکتاتوری، ولی موقعیت سوق‌الجیشی بسیار مهم در مسیر ترانزیت بین‌المللی دریایی). دولت چین که اینک به‌عنوان مهم‌ترین شریک اقتصادی کشورهای آفریقای شناخته می‌شود، هم‌زمان یکی از اصلی‌ترین کشورهایی است که به‌طور نظام‌مند سیاست «زمین‌خواری» (land grabbing) در آفریقا را به‌زبان انبوه کشاورزان بومی در پیش گرفته است. تنها تا سال ۲۰۰۸ میزان زمین‌های کشاورزی خریداری‌شده (یا اجاره‌شده به‌مدت ۹۹ سال) توسط شرکت‌های دولت‌بنیاد چینی در شرق آفریقا (با مبالغی بسیار ناچیز) بیش از ۲ میلیون هکتار بوده است، درحالی‌که این روند طی ده سال گذشته سیر صعودی داشته است (منبع: *China and die African soil*؛ درخصوص پدیده زمین‌خواری در آفریقا همچنین نگاه کنید به پایگاه داده‌های: Land Matrix).

۳۱. پیامدهای عینی سیاست «فردوستی استراتژیک» در برابر قطب شرقی قوای امپریالیستی، در بیانی عام شامل قراردادهای متعدد اقتصادی و تسلیحاتی با دولت‌های روسیه و چین است که اساساً ربطی به نیازها و اولویت‌های جامعه ندارند، بلکه صرفاً پیش‌شرط‌هایی اقتصادی برای تداوم حمایت بین‌المللی این دو کشور از حاکمیت ایران محسوب می‌شوند. هری مک‌گادرف در مقاله‌ی «امپریالیسم بدون مستعمرات» یکی از اهداف میانی و اهرم‌های اصلی سیاست‌های امپریالیستی را «اعمال نفوذ تا جای ممکن بر روی تصمیمات دولت درباره‌ی تخصیص منابع» برمی‌شمارد. از این منظر، آنچه از جانب روسیه و چین و برای جلب رضایت و حمایت آن‌ها از حاکمیت بر مردم ایران تحمیل می‌شود، تجلی روشن سیاست‌های امپریالیستی است. مثال‌های متعددی در این خصوص می‌توان برشمرد: از جمله دریافت‌های میلیاردی روسیه برای ساخت نیروگاه‌های هسته‌ای ایران به‌واسطه‌ی تنش‌های بین‌المللی مرتبط با پروژه‌ی هسته‌ای ایران؛ تسخیر بازارهای ایران توسط کالاهای وارداتی چین به‌بهای نابودسازی منابع معیشتی خرده‌کشاورزان و خرده‌تولیدکنندگان داخلی؛ نفوذ فزاینده‌ی اقتصادی-نظامی چین در مناطق آبی جنوب ایران؛ عقب‌نشینی نسبی ایران از حقوق بین‌المللی‌اش در بهره‌برداری از منابع دریای خزر (در برابر روسیه)؛ تاسیس پایگاه نظامی روسیه در همدان؛ و غیره. (این اصطلاح را بر اصطلاح «هم‌پیمانی استراتژیک» ترجیح داده‌ام، چون دومی به‌دلیل القای ضمنی معنای «برابری دو طرف پیمان»، تاحدی گمراه‌کننده است.)

مانیتورها جریان ندارد، بلکه با پوست و گوشت آدم‌ها و هستی مادی و سرنوشت آتی میلیون‌ها انسان در ارتباط است؛ د) «آنتی‌امپ»‌ها در همین راستا همچنین این واقعیت را نادیده می‌گیرند که حاکمیت ایران به واسطه‌ی ترویج نظام‌مند شیعه‌گری، پرورش و تغذیه‌ی شبه‌نظامیان شیعه، تشدید شکاف‌های ملیتی-مذهبی، مداخلات نظامی مستقیم و غیرمستقیم در سرنوشت مردم منطقه، خود به‌مصدافی از یک خُرده‌امپریالیسم منطقه‌ای بدل شده است، بلکه اساساً چنین گزاره‌ای را برآمده از پروپاگاندا‌ی سیاسی قدرت‌های غربی می‌انگارند. آن‌ها به‌واقع چنان از سیاست‌های شر بزرگ امپریالیستی (قطب آمریکا) در خشم و از پیامدهای منطقه‌ای آن نگران‌اند، که لاجرم روند قدرت‌یابی منطقه‌ای ایران را به‌مثابه‌ی مانعی بازدارنده در برابر پیشروی‌های آن مثبت و بسیار مغتنم تلقی می‌کنند، و در نتیجه، پیامدهای انسانی آن را کم‌اهمیت می‌انگارند یا همچون اثرات جانبی ناگزیرِ دارویی ضروری برای کل منطقه می‌انگارند؛ و ه) در همین امتداد، «آنتی‌امپ»‌های ایران بر تأثیرات مخربی که سیاست‌های ظاهراً ضدامپریالیستی حاکمیت ایران بر وضعیت درونی جامعه‌ی ایران برجای می‌گذارند نیز چشم می‌بندند یا از همان منظر اولویت‌بندی پراگماتیستی، آنها را فرعی و جانبی قلمداد می‌کنند. این تأثیرات و پیامدهای مخرب را می‌توان در دو حوزه‌ی کلی دسته‌بندی کرد: یکی، تشدید فقر و محرومیت و زوال اقتصادی در ایران در اثر اولویت‌یابی هزینه‌های نظامی و امتیازهای اقتصادی ناگزیر به چین و روسیه (برای جلب و تمديد حمایت‌های سیاسی و استراتژیک آن‌ها در سطح بین‌المللی)؛ هزینه‌هایی که بار اصلی رنج‌ها و آسیب‌های فزاینده‌ی آنها را اقشار و لایه‌های فرودست و به‌ویژه ساکنین مناطق و استان‌های حاشیه‌ای کشور به‌دوش می‌کشند؛ و دومی، تشدید وضعیت خفقان استبدادی در اثر تحمیل نوعی وضعیت اضطراری دایمی بر فضای جامعه از طریق برساختن و برجسته‌سازی موقعیت جنگی^{۳۲} و خطر دشمن خارجی، که این یک به‌نوبه‌ی خود هم سرپوش‌نهادن بر شکاف‌ها و تضادهای اجتماعی و منکوب‌سازی تلاش‌های جنبش‌های اجتماعی در حوزه‌های مختلف را تسهیل می‌کند، و هم سرکوب دگراندیشان و مخالفان و منع آزادی‌های سیاسی و تشکلیابی آزادانه‌ی نیروهای اجتماعی را به رویه‌ای عادی و دایمی بدل می‌کند و در مجموع امکان رشد سیاسی و فرهنگی جامعه را سد می‌کند. (بر این اساس، می‌توان این پرسش مهم را پیش کشید که اگر سیاست‌های امپریالیسم‌ستیزی حاکمیت فرضاً معطوف به «منافع ملی» است، دقیقاً چه کسانی از گستره‌ی ناهمگون مردم ایران از آن نفع می‌برند؟). در مجموع، رویکرد مثبت چپ «آنتی‌امپ» به همکاری‌های استراتژیک حاکمیت ایران با (قوای امپریالیستی) روسیه و چین، مستلزم نادیده‌گرفتن پیامدهای بسیاری است که شاید شاخص‌ترین نمونه‌ی تاریخی آن تراژدی به‌توپ‌بستی مجلس مشروطه توسط قوای روسی در حراست از استبداد محمدعلی‌شاهی باشد، نمونه‌ای که به‌طور نمادین گویای ماهیت

۳۲. در یک‌سال اخیر به‌ویژه پس از خروج ایالات متحد از پیمان برجام، بارها از زبان مسئولان بلندپایه‌ی حکومتی اعلام شده است که کشور در وضعیتی جنگی به سر می‌برد و جامعه باید چنین وضعیتی را به‌رسمت بشناسد (به‌بیان دیگر، پیامدهای آن را متقبل شود).

همبستگی استبداد و امپریالیسم است.

۳-۵) تقلیل سرمایه‌داری به امپریالیسم:

«آنتی‌امپ»ها درک ویژه‌ای از امپریالیسم را برجسته می‌کنند که از یک سو دولت‌محور است، یعنی بر وجه مستقیم سلطه‌ی قدرت‌های بزرگ بر دولت‌های ضعیف‌تر تأکید دارد و لذا بر روابط سلطه‌ی بین دولت‌ها یا هم‌ستیزی‌های آن‌ها متمرکز می‌شود (که تجلیات عینی و تاریخی امروز آن صرفاً به رویه‌ی تهاجمی دولت آمریکا علیه حاکمیت ایران محدود می‌شود)، در نتیجه مردم به‌عنوان ابژه‌های اصلی و نهایی پیامدهای سیاست‌های امپریالیستی دیده نمی‌شوند؛^{۳۳} و از سوی دیگر (و در همان راستا)، بر نظامی‌گری و دخالت‌های نظامی-امنیتی متمرکز می‌شود؛ بدین‌معنا که رابطه‌ی سلطه را تنها به عریان‌ترین شکل‌های تجلی‌یابی آن محدود می‌سازد. بر این اساس، رویه‌ی عمده نزد «آنتی‌امپ»ها چنین بوده است که داعیه‌های ضدسرمایه‌دارانه‌ی آن‌ها در گرایش‌های ضدامپریالیستی آن‌ها ادغام و مستحیل می‌شود، و به بیان دیگر، جنگ با امپریالیسم به‌جای جنگ با سرمایه‌داری و مترادف با آن نشانده می‌شود. در این بخش نگاهی انتقادی به این رویکرد می‌اندازیم:

در تعاریف رایج امروزی از مقوله‌ی امپریالیسم ردپای سابقه‌ی تاریخی کهن آن همچنان باقی مانده است؛ یعنی عمدتاً با این تلقی کلی مواجهیم که امپریالیسم پیش از هر چیز بر سلطه‌ی سیاسی و اقتصادی (و بعضاً نظامی) یک کشور بر مجموعه‌ای از کشورها یا به‌طور خلاصه بر توسعه‌طلبی سلطه‌گرانه‌ی یک کشور معین دلالت دارد؛^{۳۴} یادآور امپریالیسم ایران و رم باستان. در دنیای مدرن اما امپریالیسم همانند سایر پدیده‌های کهن (همانند مردسالاری و مذهب) در پیوند با مناسبات سرمایه‌داری و سیر تحولات آن کارکردهای تازه‌ای یافته است و در نتیجه فهم (سازوکارهای) آن قالب مفهومی پیچیده‌تری می‌طلبد. در عین حال، درک‌های موجود از مقوله‌ی امپریالیسم، به‌لحاظ تلقی اولیه از هستی‌شناسی امپریالیسم تفاوت‌های بنیادی آشکاری را نمایان می‌سازند: بدین‌معنا که امپریالیسم به‌سان نوعی سیاست‌گذاری خارجی (policy)، یا یک سیستم جهانی سلطه و استثمار، یا یک فرآیند تاریخی (مثلاً جهانی‌سازی نولیبرال)، و یا حتی به‌مثابه‌ی نوعی ایدئولوژی مورد تحلیل قرار می‌گیرد.

۳۳. «آنتی‌امپ»ها البته برای نشان‌دادن چهره‌ی ضدانسانی امپریالیسم (آمریکا) به‌کرات از تأثیرات تحریم‌های اقتصادی بر زندگی معیشتی مردم سخن می‌گویند (و تردیدی نیست که تحریم‌های اقتصادی برای مردم فاجعه‌بارند)، اما چنین تأکیداتی از سوی آنان صرفاً استفاده‌ی ابزاری از وضعیت مردم فرودست در جهت توجیه رویکرد سیاسی خاص خویش است (تأکید بر گوشه‌ای از حقیقت به‌منزله‌ی تمامی آن)؛ چون رویکردی که حقیقتاً مردم را در مرکز دید خود قرار دهد، باید پیامدهای سیاست‌های امپریالیستی را در همه‌ی ابعاد و حوزه‌های زیست مردم و حیات جامعه رصد کند. برای مثال، در همین حوزه‌ی خاص وضعیت معیشتی مردم باید این واقعیت را نیز برجسته ساخت که فلاکت اقتصادی و فرودستی معیشتی مردم زاده‌ی تحریم‌های اقتصادی نیست، بلکه زاده‌ی سیاست‌های اقتصادی کلان حاکمیت (از جمله نولیبرالیسم) است که تحریم‌ها صرفاً پیامدهای ناگزیر آن‌ها را تشدید کرده‌اند (ضمن اینکه گریز حاکمیت از پاسخگویی به چنین پیامدهایی را تسهیل کرده‌اند)؛ و باز اگر وضعیت معیشتی مردم مد نظر است، باید توضیح داد که چگونه نظامی‌سازی اقتصاد و سیر صعودی هزینه‌های نظامی (از جمله پروژه‌ی هسته‌ای)، به‌زیان اولویت‌های زیرساختی جامعه و به‌بهای تشدید فلاکت زیستی و معیشتی اکثریت مردم تمام می‌شود.

۳۴. در برخی الگوهای مفهومی جدید، امپریالیسم به‌سان استثمار یک کشور توسط کشور دیگر تعریف می‌شود (Roemer).

به‌همین ترتیب، تبیین نظری مقوله‌ی امپریالیسم نیز با تنوعی از نظریه‌ها همراه بوده است، از جمله: نظریه‌ی دولت فراملی (transnational state)؛ جای‌گیری نظریه‌ی امپریالیسم در امتداد نظریه‌ی بحران (Samezo Kuruma)، نظریه‌ی وابستگی (dependency theory)، نظریه‌ی سیستم جهانی (world-system theory)، نظریه‌ی مناسبات تجاری نابرابر^{۳۵} (unequal trade relations)، نظریه‌ی توسعه‌ی نامتوازن و ترکیبی^{۳۶} (U&CD)، نظریه‌ی زنجیره‌های جهانی کالا^{۳۷} (GCC)، نظریه‌ی بین‌المللی‌شدن سرمایه،^{۳۸} نظریه‌ی ائتلاف طبقاتی سرمایه‌دارانه‌ی بین‌المللی و «بلوک تاریخی فراملی»^{۳۹} و غیره. اگرچه تبارشناسی بحث‌های موجود حول مقوله‌ی امپریالیسم و مواجهه‌ی نظری با درک‌های موجود می‌تواند برای گسترش کیفی بحث حاضر بسیار مفید باشد، اما به‌نظر می‌رسد گنجاندن مستقیم آن در این متن موضوع اصلی این نوشتار را به‌حاشیه خواهد برد. بنابراین، گامی مقدماتی -و مسلماً ناقص- در این جهت را در پیوست این متن (پیوست ۱) پی می‌گیرم، که مرور فشرده‌ای خواهد بود بر عمده‌ترین رویکردهای نظری به امپریالیسم. اما برای پی‌گیری بحث حاضر صرفاً به‌طور بی‌واسطه برداشت خویش از مقوله‌ی امپریالیسم و مناسبات امپریالیستی را پیش می‌گذارم، که شالوده‌ی نظری آن متکی است بر درک امپریالیسم برپایه‌ی خصلت جهان‌گستر مناسبات سرمایه‌دارانه یا وجه جهانی نظام اقتصادی سرمایه‌داری و ملزومات سیاسی و تاریخی آن؛^{۴۰} نظامی که به‌رغم وجود واحدهای ملی رقیب و ستیزنده، کمابیش به‌منزله‌ی یک کلیت درهم‌تنیده عمل می‌کند.^{۴۱} امپریالیسم به‌مانند سطح برآیند

35. Arghiri Emmanuel, 1972: *Unequal Exchange*.

36. uneven and combined development.

۳۷. پیدایش نظریه‌ی «زنجیره‌ی جهانی کالاها» (*Global Commodity Chains*) به‌عنوان نظریه‌ای منسجم و مستقل در تحلیل سازوکارهای اقتصاد جهانی در ادبیات آکادمیک، با انتشار مجموعه‌مقالات زیر (در سال ۱۹۹۶) رقم خورد:

G. Gereffi, and M. Korzeniewicz (eds.), 1994: *Commodity Chains and Global Capitalism*.

Westport.

با این حال نظریه‌پردازان اولیه‌ی آن، به‌واقع خود متأثر از رهیافت والرشترین و هاپکینز در مقاله‌ی معروف زیر

بودند:

Hopkins, T.K., and Wallerstein, I., 1986: *Commodity Chains in the World-Economy Prior to 1800*.

به‌عنوان جمع‌بندی و کاربستی از نظریه‌ی «زنجیره‌ی جهانی کالاها» (در ادبیات فارسی‌زبان) نگاه کنید به: جان بلامی‌فاستر و دیگران: «زنجیره‌های جهانی کالا و نوامپریالیسم»: ترجمه‌ی هومن کاسبی؛ نقد اقتصاد سیاسی؛ اسفند ۱۳۹۷.

38. internationalization of capital.

39. transnational historical bloc.

۴۰. نه در معنایی محدود به «نظریه‌ی نظام جهانی» والرشترین.

۴۱. با درنظرگرفتن کلیت اقتصاد جهانی به‌عنوان واحد تحلیل، پرسش از این‌که آیا کشوری مثل ایران دارای اقتصادی سرمایه‌دارانه است یا نه، بی‌معنا می‌شود. تردیدی نیست که کشورهای حاشیه‌ی اقتصاد جهانی یا کشورهای پیرامونی، به‌لحاظ صنعتی پیشرفته نیستند و از اقتصاد محکم و موزونی برخوردار نیستند، اما آن‌ها بخشی از زنجیره‌ی اقتصاد جهانی‌اند که هم کارویژه‌های معینی را برای تامین روندهای انباشت سرمایه‌داری جهانی تأمین می‌کنند و هم بسته به ویژگی‌های تاریخی-اجتماعی خاص خویش، بسیاری از مناسبات این نظام را درونی کرده‌اند. در مقاله‌ی دیگری به‌تفصیل توضیح خواهم داد که چرا تحلیل مقوله‌ی سرمایه‌داری در سطح یک کشور واحد یا یک اقتصاد ملی معین را نادرست و گمراه‌کننده می‌دانم.

(emergent) از دل این سطح زیرین بنیانی‌تر (خصلت جهان‌گستر مناسبات سرمایه‌دارانه) پدیدار می‌شود که اگرچه در تعامل (وابستگی و تاثیرگذاری) نزدیک با این گرایش است، اما به دلیل پیوند نزدیک‌تر با سپهر تاریخی (و در نتیجه سپهر سیاست)، خودمختاری‌ها و خودآیینی‌های قابل توجهی دارد. امپریالیسم به یک معنا پیامد سیاسی جهانی‌شدن و جهانی‌بودن سرمایه‌داری است که قلمرو عمل دولت‌های ملی (برای حفظ مناسبات سرمایه‌دارانه) را به فراتر از مرزهای ملی گسترش می‌دهد و لذا در قالب روابط قدرت و کشاکش‌های میان واحدهای ملی سرمایه‌ظاهر می‌شود؛ روابطی که یک‌وجه آن ستیز کانون‌های سرمایه‌ی جهانی (امپریالیست‌ها یا ابرقدرت‌ها) است، و وجه دیگر آن رابطه‌ی قدرت نابرابر میان کانون‌های اصلی سرمایه و کشورهای پیرامونی. امپریالیسم توامان هم برآمده از جهانی‌شدن ناگزیر و فرآیندهای مناسبات سرمایه‌داری است و هم مقوم و تضمین‌کننده‌ی آن، و در نتیجه تأثیرات آشکاری بر سطح تاریخی رویدادها و رویه‌های سیاسی جهان سرمایه‌داری به‌جای می‌گذارد.

اتفاق نظر عمومی بر آن است که امپریالیسم متناظر با «روابط بین‌المللی سلطه و استثمار» است. اما مسأله‌ی تعیین‌کننده در فهم مقوله‌ی امپریالیسم دقیقاً این است که بناست در چه سطحی به بررسی این روابط بپردازیم: در سطح شکل‌های تجلی‌یابی یا نمودهای تاریخی این روابط، یا در سطح علت‌های ساختاری و هستی‌شناختی پیدایش و تکرار و تداوم آنها. عموماً گفته می‌شود که سرمایه‌داری به موازات توسعه و پویای تاریخی خویش نیروها و گرایش‌های مادی برانداز خویش را نیز پرورش می‌دهد. به نظر می‌رسد اگر این گفته با مکملی همراه نشود می‌تواند ابهام‌آور و حتی گمراه‌کننده باشد: سرمایه‌داری به موازات توسعه و پویای تاریخی خویش همچنین نیروها و گرایش‌های مادی تداوم‌بخش خویش را نیز پرورش می‌دهد. در اینجا منظور نه نیروها و گرایش‌هایی در سطح منطق سرمایه، بلکه دقیقاً در سطح تاریخی است. به لحاظ هستی‌شناسی باید امپریالیسم را به‌عنوان سازوکارهایی مشخص و ساختارمند در همین‌جا مکان‌یابی کرد.

در بررسی مقوله‌ی امپریالیسم در وضعیت کنونی جهان توجه به سه جنبه‌ی هم‌بسته‌ی زیر اهمیت زیادی دارد: اول، نقش (فعال) امپریالیسم در حفظ شالوده‌های اقتصادی-سیاسی نظم حاضر جهانی در جهت آن‌که تداوم جریان سرمایه، استخراج ارزش اضافی، تحقق ارزش و تصاحب مازادهای اقتصادی از کشورهای پیرامونی به کانون‌های سرمایه‌داری در سطح جهانی تأمین و تضمین گردد؛^{۴۲} پیامدی از این کارکرد، حفظ و تقویت شالوده‌های لازم برای بازتولید شکاف «مرکز-پیرامون»^{۴۳} در اقتصاد جهانی است؛ دوم، کشاکش‌ها و رقابت‌های پرتنش کانون‌های اصلی سرمایه‌ی جهانی یا امپریالیست‌ها (inter-imperialist rivalry) برای کسب/تضمین سهم بیشتر خویش در فرآیندهای جهانی انباشت سرمایه (به‌ویژه از

۴۲. نظریه‌پردازان مختلف کوشیده‌اند این فرآیند را در چارچوب نظریه‌ی مارکسی (و فراتر از آن) مفهوم‌پردازی کنند: از جمله «نظریه‌ی وابستگی» (گوندرفراندک و دیگران)، «سیستم جهانی» (والرشتاین)، و «زنجیره‌های جهانی کالا» (GCC).

۴۳. به‌رغم این‌که ابعاد و مضمون این شکاف و مصداق‌های تاریخی آن، ایستا نیست و ماهیت سیالی دارد.

طریق کنترل بر منابع و بازارها و فناوری‌های نو) که عمدتاً با پشتیبانی و فاعلیت سیاسی «دولت‌های ملی» دنبال می‌شود؛^{۴۴} و سوم، روابط اقتصادی-سیاسی عمدتاً تحمیلی و سلطه‌گرانه‌ی این قدرت‌های امپریالیستی با جوامع پیرامونی اقتصاد جهانی یا اصطلاحاً «جنوب جهانی» (Global South) و بازتاب رقابت‌ها و هم‌سنجی‌ها و سازش‌های این قدرت‌ها در سرنوشت این کشورهای «حاشیه‌ای»؛ روابطی که ضمن تأمین منافع آنی یا اهداف بلاواسطه‌ی (بخشی از) قوای امپریالیستی، به‌لحاظ دلالت‌های بلندمدت معطوف به حفظ سیادت اقتصادی قطب‌های امپریالیستی است. ۴۵ حال اگر از منظر «سرمایه‌ی کلی» (capital in general) به این پویش‌های جهانی بنگریم، در می‌یابیم که کشاکش‌های چندسویه‌ی این قدرت‌ها (و گرایش‌ها و ضدگرایش‌های برآمده از آنها) در سطوح مختلف در نهایت ملزومات تداوم و گسترش مناسبات سرمایه‌دارانه را تأمین می‌کنند. از این منظر، سیاست‌های سلطه‌جویانه‌ی امپریالیستی و پویش‌های عینی برآمده از آنها در نهایت بخشی از مسیر گسترش جهانی رابطه‌ی سرمایه را هموار می‌کنند، چراکه در سطح انضمامی-تاریخی سرمایه خود به‌تنهایی نمی‌تواند ضرورت‌های خودگسترشی‌اش را فراهم سازد. به بیان دیگر، کارکرد نهایی امپریالیسم در کلیت آن پاسداری از نظم سرمایه‌دارانه‌ی جهان (جلوگیری از فروپاشی آن)، تضمین ارزش‌افزایی سرمایه و زمینه‌سازی برای تحقق گرایش بسط‌یابنده‌ی آن است.

اما در سطح مشخص انضمامی-تاریخی، بخشی از اهرم‌های ضروری برای انجام چنین کارکردهایی عبارتند از: ایجاد و تقویت بسترهای لازم برای تأمین نیروی کار (فوق) ارزان و دسترسی ارزان و ضمانت‌شده به منابع خام؛ تدارک امکانات و تمهیداتی برای گریز از تعهدات و استانداردهای متعارف در زمینه‌ی حقوق کار و پیامدهای زیست‌محیطی تولید؛ حفظ شبکه‌ای از روابط قدرت نابرابر (و غیرشفاف) در مراودات اقتصادی و تقسیم‌کار جهانی برای تولید غیرمتمرکز و فراملیتی کالاها؛^{۴۶} و تضعیف و سرکوب نیروها و سازوکارهایی که به‌طور بالقوه یا بالفعل در مقابل (بسط) منافع و کارویژه‌های سرمایه قرار می‌گیرند؛ ازجمله و به‌ویژه تضعیف و سرکوب بالقوه‌گی‌های مبارزات کارگری در سطح جهانی. بر پایه‌ی چنین درکی، درمی‌یابیم که مهم‌ترین کارکردهای مشخص امپریالیسم در عصر ما عبارتند از:

۴۴. به‌عنوان بحثی انضمامی درخصوص پیوندهای درهم‌تنیده‌ی سرمایه‌داری متاخر با دولت‌های ملی ازجمله نگاه کنید به: امین حسوری: «بیزنس باید بچرخد: سیاست رسمی در عصر ناسیونال‌دموکراسی»؛ کارگاه دیالکتیک، بهمن ۱۳۹۷.

۴۵. در روابط کشورهای «شمال-جنوب» یعنی در تعاملات اقتصادی-سیاسی آنان، درجه‌ی بالایی از عدم تقارن قدرت قابل مشاهده است. در این روابط، کشورهای «جنوب جهانی» به‌منزله‌ی «بیرونی‌ت»‌های کشورهای کانونی سرمایه‌داری عمل می‌کنند، درعین‌این‌که این کشورها نسبت به کلیت اقتصاد جهانی سرمایه‌داری «درونی‌ت»‌هایی ضروری، ولی حاشیه‌ای هستند. (در مورد دلالت‌های امروزی مقوله‌ی «بیرونی‌ت»، برای نمونه نگاه کنید به مقاله‌ی: *سیاست رسمی در عصر ناسیونال‌دموکراسی*).

۴۶. این واقعیت که در تولید فراملیتی کالاها در سطح جهانی، کنسرن‌های عظیم چندملیتی نقش مسلط را ایفا می‌کنند، بخشا به‌دلیل دلالت‌های مستقیم صفت چندملیتی، عمدتاً واقعیت‌های دیگری را پنهان نگاه می‌دارد؛ ازجمله این‌که: الف) این شرکت‌های به‌اصطلاح چندملیتی در پناه حمایت‌های سیاسی-اقتصادی دولت‌های ملی معین کارکردهای فراملی خود را انجام می‌دهند؛ و ب) سود اصلی فرآیندهای فراملیتی تولید (حاصل زنجیره‌های جهانی کالا) عمدتاً به اقتصاد کشورهایی معین (کشورهای مادر) سرازیر می‌شود. بنابراین، اصطلاح «شرکت‌های چندملیتی» حامل نوعی پارادوکس در نام‌گذاری است.

الف) تحمیل و پیشبرد سیاست‌های نولیبرالی در اکثر کشورهای جهان (جهانی‌سازی نولیبرالی)،^{۴۷} خواه به کمک برپایی و تحمیل برخی نهادها و رویه‌های بین‌المللی و خواه با تکیه بر راهکارهای تهاجمی و بعضاً مبتنی بر نظامی‌گری؛^{۴۸} ب) کمک به برپایی (یا حمایت مؤثر از) نظام‌های سیاسی بسته و استبدادی و برقراری/حفظ پیوندهایی نزدیک با چنین نظام‌هایی (گنجاندن آن‌ها در قلمرو نفوذ ابرقدرت‌ها) و نرمالیزه‌سازی آن‌ها در سطوح ملی و بین‌المللی؛ ج) تحمیل (یا دامن‌زدن به) تنش‌ها و آشوب‌های سیاسی در بسیاری از کشورها و مناطق پیرامونی جهان با برانگیختن (یا تقویت) اختلافات مذهبی، قومی-نژادی، ملی، مرزی و غیره؛ به بیان دیگر، بحران‌سازی و «مدیریت بحران» و به‌میان‌جی آن بسط نظامی‌گری و تضمین چرخه‌ی اقتصاد تسلیحاتی (پیوند امپریالیسم و اقتصاد نظامی به‌طور جداگانه در پیوست ۲ مورد بحث قرار می‌گیرد).

با نگریستن از چنین منظری به تحولات ایران و وضعیت کنونی آن، باید اذعان کرد که این اهداف امپریالیستی به «بهترین وجه» در ژرفای جامعه‌ی ما رسوخ کرده‌اند: الف) وجه مهمی از مناسبات امپریالیستی که خروج مازاد اقتصادی از کشورهای پیرامونی به کشورهای کانونی سرمایه‌داری را تضمین می‌کند به تمامی در ایران متاخر برقرار بوده است؛ و به‌واقع، سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی حاکمیت محرک یا بستر بسیار مهمی در این جهت بوده است؛^{۴۹} ب) حاکمیت استبدادی ایران، پس از فاز حدوداً ده‌ساله‌ی استقرار و تثبیت سرکوب‌گرانه‌اش (که با «نعمت جنگ» هم مقارن بود)، برای تثبیت موقعیت سیاسی و اقتصادی لرزان‌اش در ساحت‌های داخلی و جهانی خود به استقبال برپایی مناسبات نولیبرالی رفت.^{۵۰} تاکنون همه‌ی جناح‌های درونی «نظام» به‌رغم اختلافات سیاسی، در پیشبرد این سیاست راهبردی اتفاق نظر کامل داشتند/دارند؛ و حتی امروز هم به‌رغم نمایان شدن

۴۷. این داعیه که گسترش جهانی نولیبرالیسم وجهی عینی و تاریخی از امتدادیابی امپریالیسم محسوب می‌شود، بیش از هر چیز ناظر بر تسهیل حرکت سرمایه در سطح جهانی (به‌نفع کانون‌های سرمایه)، دسترسی به نیروی کار ارزان، قانون‌زدایی از فرایند تولید و اشتغال، خلاصی از تبعات و هزینه‌های زیست‌محیطی، و نیز تضعیف توان دفاعی و تعرضی طبقه‌ی کارگر به‌طور خاص (و جامعه به‌طور عام) در برابر تحركات سرمایه است. گسترش جهانی این کارویژه‌ها بی‌گمان با فراگیرشدن ایدئولوژی نولیبرال پیوند داشته است.

۴۸. خواه با پلیسی‌سازی فضای جامعه و سرکوب خشن جنبش‌های کارگری، خواه به‌واسطه‌ی سیاست‌های تحمیلی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، و خواه با اهرم نیروهای نظامی وابسته (ازجمله در مصر و ترکیه و پاکستان و الجزایر و لیبی و آمریکای لاتین و نظایر آن). درخصوص این‌که تحمیل نولیبرالیسم در کشورهای پیرامونی چه پیوندی با سیاست‌های مستقیم امپریالیستی داشته است، در سال‌های اخیر آثار زیادی منتشر شده است. کتاب مشهور دکترین شوک نمونه‌های تاریخی بسیار گویایی در این زمینه به‌دست می‌دهد.

۴۹. به‌عنوان نمونه‌های مشخص و معدودی از این سیاست‌ها و رویه‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: سیاست گشودن مطلق درهای اقتصاد کشور به روی واردات کالا (که یکی از پیامدهای آن فربه‌شدن «برادران قاچاقچی» بوده است)؛ جایگاه ممتاز و انحصاری صنعت خودرو در ایران، که نمونه‌ی بارزی از پیوند بین انحصارات داخلی و کانون‌های جهانی سرمایه است؛ خروج قانونی سرمایه از کشور (بی‌نیاز به برشمردن موارد مربوط به اختلاس‌های کلان) در قالب پدیده‌ی «آقازاده‌ها» که بخشا دوتابعیتی بودن مقامات ارشد نظام را نیز توضیح می‌دهد؛ ابعاد گسترده‌ی فرار نیروی انسانی متخصص از کشور، که در محاسبات اقتصادی امروزی فرار سرمایه محسوب می‌شود.

۵۰. دلایل ریشه‌ای استقبال حاکمیت ایران از سیاست‌های نولیبرالی و پیش‌قدم‌شدن آن در پیاده‌سازی این سیاست‌ها در بخش ۵.۵ مورد بحث قرار می‌گیرد.

پیامدهای مخرب اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی اجرای سیاست‌های نولیبرالی، و نیز به‌رغم اعتراضات وسیع و مستمر سال‌های اخیر به این پیامدها، از سیر تهاجمی این روند کاسته نشده است؛ (ج) استبداد سیاسی در ایران به گویاترین شکل ممکن در مصدر قدرت است و ضمن پیشبرد تهاجمی سیاست‌های نولیبرالی، با اقتدار تمام هرگونه تشکلیابی مستقل (ازجمله و به‌ویژه تشکلیابی طبقاتی)، سازمان‌یابی چپ‌گرایانه و ضد سرمایه‌دارانه، و سربرآوردن جنبش‌های مترقی (مثل جنبش زنان و جنبش زیست‌محیطی) را سرکوب می‌کند؛ (د) نظامی‌گری در خاورمیانه به‌پشتوانه‌ی اختلافات تشدید یافته‌ی قومی-نژادی، ملی، و مذهبی بیداد می‌کند و به‌موجب آن خاورمیانه به یکی از زرادخانه‌ی تسلیحاتی جهان بدل شده است،^{۵۱} که حاکمیت ایران نیز یکی از قافله‌ساران این کاروان شوم است.

بنابراین، پرسش اساسی این است که ما (!؟) بناست با کدام وجه از امپریالیسم بکنجیم؟ برای مثال، آیا باید از طریق ایستادگی در برابر توحش نولیبرالیسم، به‌مثابه‌ی یکی از بن‌مایه‌های امروزی امپریالیسم، به مصاف امپریالیسم جهانی برویم، یا از طریق مقابله با نمایان‌ترین تهدیدات و مداخلات امپریالیستی، در برابر پیشروی نولیبرالیسم سنگر بندی کنیم؟ در سوی دیگر، آیا مقابله با استبداد یا ایستادگی در برابر رشد فزاینده‌ی نظامی‌گری در ایران و منطقه می‌تواند مصداق مبارزه با امپریالیسم باشد، یا تنها پس از عقب‌راندن فرضی قوای امپریالیستی می‌توان بر زخم‌های استبداد و نظامی‌گری مرهم نهاد؟ به‌نظر می‌رسد که بسیاری از «آنتی‌امپ»‌های ایران (در مواجهه با چنین پرسش‌هایی) قائل به نوعی اولویت‌بندی «واقع‌بینانه» هستند که به‌موجب آن دفع خطرات حاد تهدیدات نظامی و تحریم‌های امپریالیستی (که از نظر آن‌ها هستی مادی «کشور» ایران را تهدید می‌کند)^{۵۲} بر مقابله با پیش‌روی سیاست‌های سرمایه‌دارانه و نیز مبارزه علیه ساختار استبدادی حاکم (که

۵۱. برای حفظ پیوستار بحث، برخی فاکت‌های جدید در خصوص نظامی‌گری امپریالیستی در قالب گزارشی فشرده در پیوست دوم این مقاله گنجانده شده‌اند.

۵۲. گفتار مسلط در ایران روند فروپاشی اقتصاد و بحران معیشتی سال‌های اخیر را ناشی از تأثیرات تحریم‌های اقتصادی می‌داند، درحالی‌که اقتصاد ایران خواه به‌واسطه‌ی گسترش سیاست‌های نولیبرالی و خواه در اثر رانت‌خواری نظام‌مند صاحبان قدرت بدون وجود این تحریم‌ها نیز در سراشیب سقوط و تباهی قرار داشته است (تعیین کمی سهم تحریم‌ها در زوال اقتصاد ایران نیازمند یک تحقیق مستقل اقتصادی است). از این منظر، نقد اصلی به تحریم‌های اقتصادی و دلالت‌های امپریالیستی آن‌ها این است که به‌واسطه‌ی این تحریم‌ها ابعاد قدرت ساختار سیاسی حاکم در مقابل امکانات رشد سیاسی جامعه رشد چشمگیری یافته است؛ چراکه به‌موجب تحریم‌های اقتصادی و تهدیدات خارجی حاکمیت قادر شد ضمن فراقتنی بحران عمومی جامعه و ناکارآمدی‌های ساختاری خویش به «دشمن خارجی»، از یک‌سو شالوده‌ی انحصاری قدرت سیاسی و اقتصادی و نظامی-امنیتی خویش، و از سوی دیگر سازوکارهای سرکوب و خفقان را به‌طور نمائینی تقویت کند. به‌بیان دیگر، تحریم‌ها و تهدیدات خارجی سطه‌ی حاکمیت بر جامعه را به‌طرز چشمگیری افزایش داده‌اند. وانگهی بایکوت بین‌المللی و تحریم اقتصادی تماماً با اراده‌ی قدرت امپریالیستی محقق می‌شود، بلکه عواملی که اجماع نسبی جهانی برای تحقق آن‌ها را فراهم می‌سازند و شرایطی که قدرت تخریبی اعمال این سیاست‌ها را افزایش می‌دهند، عواملی داخلی هستند. تشدید مشی نظامی‌گری حاکمیت و رویه‌ی تهاجمی آن در سیاست خارجی و منطقه‌ای بی‌گمان مسیر مداخلاتی امپریالیستی از این دست را تسهیل می‌کند و در کنار نقض مستمر حقوق انسانی شهروندان در سطح داخلی امکان اجماع نسبی جهانی برای پیشبرد چنین سیاست‌هایی را فراهم می‌آورد. درحالی‌که در جامعه‌ای که اکثریت مردم از قدرت سیاسی و امکان نظارت مستقیم بر سیاست‌گذاری‌های کلان داخلی و خارجی برخوردار باشند، هم هزینه‌های سیاسی بین‌المللی اجرای چنین سیاست‌های امپریالیستی‌ای بالا می‌رود، و هم امکان پیشبرد موفقیت‌آمیز آن‌ها کاهش می‌یابد (چون جامعه‌ی بالغ بهتر می‌تواند در شرایط بحران از منافع عمومی خویش محافظت کند).

مسیره‌های بلندتری را می‌طلبند) اولویت دارد.

اما خواه روند تاریخی طی شده، و خواه شواهد عینی متاخر گویای آن‌اند که «دشمن» امپریالیستی هم‌اینک نیز با اسب تروای استبداد (و تثبیت آن) و به‌واسطه‌ی تحمیل اقتصاد نولیبرالی و نظامی‌گری، تا عمق مرزهای جامعه‌ی ایران را فتح کرده است؛ یعنی این واقعیت پدیداری که هستی مادی اکثریت مردم ایران به‌طور بی‌واسطه توسط حاکمان «داخلی» غصب و پایمال شده است (می‌شود)، هم‌زمان سهم کارکردهای سیاست‌های امپریالیستی را نیز در خود حمل کرده و بازتاب می‌دهد.^{۵۳} ادعای این متن آن است که هرگونه رویداد/فرایند احتمالی که بر دامنه و شدت این رنج و فلاکت عمومی بیافزاید، لزوماً به میانجی عملکرد دستگاه حاکم تحقق خواهد یافت.^{۵۴}

۴-۵) کابوس سوری‌های‌شدن ایران:

در برابر این گزاره که خطر بالفعل حاکمیت در به قهقرا بُردنِ سرنوشت جامعه‌ی ایران جدی‌تر از خطر بالقوه‌ی امپریالیسم است، «آنتی‌امپ»‌ها بی‌درنگ خطر «سوری‌های‌شدن» ایران را به‌مثابه‌ی تنها امکان آتی محتمل یادآور می‌شوند. آن‌ها در این اشاره‌ی کمابیش مرعوب‌ساز به این مسأله‌ی اساسی توجهی ندارند که ریشه‌های اصلی بحران انسانی سوری‌ها با پیامدهای اجتماعی چند دهه خفقان و سرکوب تحمیلی و تبعیضات نظام‌مند از جانب حاکمیت حزب بعث (حافظ اسد و بشار اسد) پیوند دارد و این‌که شعله‌ورشدن این بحران انسانی در قالب فجایع چندسال اخیر نیز نمی‌توانست بدون نقش مستقیم سیاست‌های سرکوب‌گرانه‌ی دولت اسد (با مشاوره‌ها و مداخله‌گری و حمایت‌های نظامی ایران و روسیه)^{۵۵} در مواجهه با خیزش‌های آزادی‌خواهانه‌ی مردم سوریه رقم بخورد. سرنوشت سوری‌ها از جایی تماماً به دامان سیاست‌های امپریالیستی لغزید که حاکمیت سوری‌ها مسیر حفظ

۵۳. هری مگداف در مقاله‌ی «امپریالیسم بدون مستعمرات» در توصیف وضعیت پس از جنگ جهانی دوم چنین می‌نویسد: «حفظ نفوذ و کنترل کشورهای متروپل در عصر پسااستعماری نیازمند تدابیر ویژه‌ای بود؛ این تدابیر و تکنیک‌ها که برخی از آن‌ها قدیمی و برخی جدید بودند عبارتند از: الف) در صورت ممکن، در ترتیبات صوری ساختار اقتصادی و سیاسی پسااستعماری پیوندهای اقتصادی سابق حفظ گردد؛ شامل توافقات تجاری مرجح و باقی‌ماندن در بلوک کشورهای دارای ارزش مشترک؛ ب) پشتیبانی و هدایت گروه‌های حاکم بومی با هدف حفظ نفوذ ویژه‌ی مراکز متروپل و جلوگیری از انقلاب اجتماعی، که نه فقط شامل عملیات سازمان سیا، بلکه همچنین پشتیبانی نظامی، آموزش دسته‌های افسران نظامی، و سایر کمک‌های لجستیکی مورد نیاز ارتش بومی را نیز شامل می‌شود؛ و ج) برقراری و تأمین نفوذ و کنترل بر روی جهت‌گیری توسعه‌ی اقتصادی، و تا جای ممکن بر روی تصمیمات دولت درباره‌ی تخصیص منابع. در ذیل این تمهید، توافقات دوجانبه‌ی مربوط به کمک‌های اقتصادی و سیاست‌ها و اقدامات بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول جای می‌گیرند. هدف این فعالیت‌ها، علاوه بر کسب نفوذ بر مسیر توسعه‌ی اقتصادی کشورهای وابسته، همچنین معطوف به تشدید وابستگی مالی کشورهای کمک‌گیرنده به بازارهای پولی کشورهای متروپل است.» برگرفته و ترجمه از: (Harry Magdoff, 1976: *Imperialism without Colonies*).

۵۴. «وضعیت وابستگی تنها از طریق تحول مناسبات بازار پشتیبانی یا بازتولید نمی‌شود. چنین وضعیتی همچنین توسط ساختار قدرت سیاسی-اجتماعی حاکم بر کشور وابسته حفظ می‌گردد. در عام‌ترین شرایط، طبقه‌ی حاکم در چنین کشورهایی شامل پایه‌های زیر است: زمین‌داران بزرگ؛ گروه‌های اقتصادی‌ای که منافع‌شان با منافع اقتصادی عوامل خارجی هم‌بسته است؛ و نیز گروه‌های اقتصادی‌ای که منافع‌شان با عوامل خارجی پیوند اندک یا بسیار ناچیزی دارد» (Magdoff 1976).

۵۵. بی‌آنکه نقش جانبی و مکمل دخالت‌گری‌های مستقیم و غیرمستقیم آمریکا و متحدانش قابل نادیده‌گرفتن باشد.

قدرت خویش به هر قیمت ممکن (در برابر دگرگونی‌های اجتماعی) را در پیش گرفت. جامعه‌ی ایران نیز در پی چهار دهه خفقان و سرکوب و تبعیض و ستم نظام‌مند و فلاکت اقتصادی برآمده از حاکمیت ج. ا. بی‌گمان در مسیر یک فروپاشی اجتماعی تمام‌عیار قرار دارد. اما از اینجا نمی‌توان به این نتیجه رسید که مبارزه با این وضعیت، به دلیل تهدیدات بیرونی مرتبط با امپریالیسم، لزوماً به «سوریه‌ای‌شدن» ایران می‌انجامد. چون خطرات بالقوه‌ی دخالت‌گری امپریالیستی برای تحقق این سناریوی فرضی فقط زمانی فعلیت می‌یابند که حاکمیت ایران و قوای امپریالیستی تنها قدرت تعیین‌کننده در روند تحولات آتی جامعه باشند. جامعه‌ی ایران در گذشته‌ی نزدیک خویش فرایند انقلاب ۵۷ را تجربه کرد که اگرچه ناتمام ماند و به سلطه‌ی ضدانقلاب انجامید، اما بر ارزش‌ها و مطالباتی متکی بود که خود مبنای هنجاری به‌چالش‌کشیدن حاکمان و مبارزات سیاسی و اجتماعی در دهه‌های بعدی و به‌ویژه بحران مشروعیت حاکمیت در دو دهه‌ی اخیر بوده‌اند.

در مقابل، در تاریخ متاخر سوریه و در دوره‌ی طولانی خفقان حکمرانی «اسد»‌ها شاهد حضور و رشد چشم‌گیر جنبش‌های اجتماعی و سیاسی مترقی نبوده‌ایم؛ بلکه مهم‌ترین واقعه‌ی سیاسی پیش از آغاز خیزش‌های بهار عربی در سوریه، رشد وسیع جنبش اخوان‌المسلمین (بر بستر شکاف سیستماتیک ایجادشده از جانب حاکمیت میان اقلیت ممتاز علوی و اکثریت فرودست سنی) و سرکوب نظامی خونین آن در دوره‌ی حافظ اسد بود، که دنباله‌های سیاسی این جنبش توده‌ای سرکوب‌شده و فروخفته، در پی اوج‌گیری خیزش‌های اعتراضی سوریه، در قالب اشکال مختلف بنیادگرایی اسلامی سر بلند کرد و به‌سهم خویش بر مسیر انحطاطی تحولات بعدی تأثیر گذاشت. درحالی‌که در ایران (به‌رغم نفوذ ایدئولوژی اسلامی در فرآیند شکل‌گیری انقلاب و سپس شیعه‌محوری تبعیض‌آمیز و سرکوب‌گر دستگاه حاکم) نه‌فقط تاکنون بنیادگرایی اسلامی در قالب یک جنبش توده‌ای شکل نگرفته است، بلکه تداوم استبداد و خفقان سیاسی با رشد نسبی جنبش‌های اعتراضی و اجتماعی مترقی همراه بوده است. پس، اگر خطر تکوین و رشد جنبش توده‌ای متکی بر بنیادگرایی اسلامی قابل تصور باشد، بذر این پدیده‌ی شوم فقط به‌واسطه‌ی تشدید فعالیت‌های مذهبی-ایدئولوژیک حاکمیت بر بستر فقر و فلاکت و ناامیدی‌ای که در جامعه می‌گستراند، رشد خواهد کرد.^{۵۶} در همین‌راستا، باید پیامدهای تبعیض و ستم نظام‌مند و دیرینه‌ی حاکمیت

۵۶. پیوند نظام‌مند حاکمیت ایران با گروه‌های شبه‌نظامیان افراطی شیعی در خاورمیانه نه‌فقط دیگر یک گمانه‌زنی مبهم یا اغراق‌آمیز نیست، بلکه حاکمان جمهوری اسلامی خود چندسالی‌ست که با افتخار از پرورش این نیروها در دامان خویش و به‌کارگیری آن‌ها در معادلات منطقه‌ای یاد می‌کنند. اما نکته‌ی قابل توجه و هشداردهنده آن است که حاکمان ایران درکنار نیروهایی که طی فرآیند ترویج و رشد شیعه‌گری افراطی در داخل کشور پرورده‌اند، اینک درصدد آن هستند که از شبه‌نظامیان شیعی خاورمیانه (حشدالشعبی عراق، حوثی‌های یمن، زینبیون پاکستان، حزب‌الله لبنان، گردان فاطمیون یا افغانستانی‌های سازماندهی‌شده برای پیکار در سوریه و غیره) نیز برای تأثیرگذاری بر رویدادهای داخلی ایران استفاده کنند، که طبعاً مهم‌ترین کاربرد آن در عرصه‌ی سرکوب اعتراضات سیاسی توده‌ای آینده خواهد بود. (برای مثال، رییس دادگاه‌های انقلاب اسلامی تهران اخیراً در سخنرانی‌اش در حوزة علمیة قم اظهار داشته است که «اگر مردم از انقلاب حمایت نکنند، از نیروهای شیعی خاورمیانه کمک خواهیم گرفت» (نقل‌قول فشرده). بنابراین، کسانی که در مواجهه با اعتراضات وسیع توده‌ای، بر خطر سوریه‌ای‌شدن ایران (به‌موجب دخالت‌گری‌های امپریالیستی در این‌گونه اعتراضات) سخن می‌گویند، باید بدانند که چنین

ایران بر ملیت‌ها و اقوام «حاشیه‌ای» جغرافیای ایران را نیز در نظر گرفت که مهار دامنه‌ی این پیامدها (به لحاظ دامن‌زدن به فروپاشی اجتماعی) خود وابسته به رویارویی با سیاست‌های ستم‌بار و تبعیض‌آمیز حاکمیت و پیکار همه‌جانبه علیه ستم ملی است. بنابراین، اگر بناست خطر فروپاشی کامل اجتماعی (از جمله جنگ داخلی یا «سوریه‌ای شدن») را جدی بگیریم، باید بپذیریم که چنین خطری بی‌گمان با تداوم حاکمیت کنونی قوت می‌یابد. در مقابل، آنچه یک جامعه برای ایستادگی در برابر خطرات بیرونی (از جمله سیاست‌های تهاجمی مستقیم امپریالیستی) نیاز دارد، حیات و سرزندگی سیاست مردمی (سیاست ستمدیدگان) است، تا به موجب آن جامعه بتواند نیروهای قدرتمندی در دل خویش پیرواند که ضامن مبارزه برای تحقق امر جمعی و منافع عمومی باشند؛ حال آن‌که حاکمیت استبدادی ایران ضمن تداوم و تشدید رویه‌ی همیشگی‌اش در نابودسازی جوانه‌های سیاست مردمی، اینک خود را یگانه منجی در برابر تهدیدات دشمن فرضی قلمداد می‌کند. بر این اساس، حاکمیت با برجسته‌سازی خطر «دشمن خارجی» (ضمن دامن‌زدن به تهدیدات بیرونی) و با بازمانی سرنوشت خویش به‌سان سرنوشت جامعه، فراخوانی از بالا برای بیعت‌گیری مجدد صادر کرده است که به‌واسطه‌ی آن بار دیگر می‌کوشد ملتی از آن خویش جعل کند. شایان ذکر است که نزد «آنتی‌امپ»‌های ایران موقعیت انضمامی و منافع مادی مردم ستمدیده، زیر بار مفهوم انتزاعی «کشور» یا «منافع ملی» (که از نظر آنان در معرض خطر حاد دشمن «خارجی» قرار گرفته‌اند) کمابیش دفن می‌شود. این همان نقطه‌ای است که نه تنها گفتمان آن‌ها با گفتمان امپریالیسم‌ستیزی حاکمیت همپوشانی‌های چشمگیری می‌یابد، بلکه به‌ضرورت این همپوشانی راهکار سیاسی پراگماتیستی آن‌ها نیز خواه‌ناخواه با خطوط فراخوان حاکمیت برای «وحدت ملی» در برابر بیگانگان و داعیه‌ی «عظمت‌طلبی ملی» آن خویشاوندی می‌یابد. روشن است که نفی دوگانه‌ی کاذبی که حاکمیت برای انتخاب سیاسی عرضه می‌کند، مستلزم باور به راه سومی است که بر بالقوه‌گی‌های دگرگون‌ساز مردم استوار است؛ به‌ویژه آن‌که سیاست مردمی خود در مسیر مبارزه با نظم مستقر بار دیگر زاده می‌شود و در ایران امروز نشانه‌های امیدبخشی از امکانات چنین زایشی وجود دارد.^{۵۷}

بنابر آنچه گفته شد، و با پذیرش این‌که سازوکار امروزی امپریالیسم درنهایت و بیش از هر چیز تحمیل و پیشبرد سیاست‌های معین اقتصادی به‌موازات تحکیم نظام‌های استبدادی و بسط نظامی‌گری است، می‌توان گفت ایستادگی در برابر سیاست‌های نولیبرالی (در همه‌ی

دخالت‌هایی پیش از هرچیز متکی بر چنین روش‌هایی هستند که حاکمیت ایران خود در حال تدارک هرچه‌بیشتر زیرساخت‌های آن است؛ روش‌هایی که ارضای پیش از این از طریق حاکمان ایران و عربستان و ترکیه در سوریه آرموده شده‌اند. پس، سوریه‌ای شدن احتمالی ایران هم بیش از هرچیز رنگ‌و‌بوی «ایرانی» خواهد داشت. (وارد کردن «حماسی»-تبلیغاتی نیروهای حشدالشعبی به مناطق سیل‌زده‌ی خوزستان، در پی رشد نمایان خشم و نارضایتی مردم سیل‌زده از ضعف‌های امدادسانی دولتی، و تقارن ورود این نیروها با دستگیری گسترده‌ی فعالین عرب و نیروهای هم‌پاری مردمی، خود نمونه‌ی زنده‌ای است که نشان می‌دهد سپاه‌پاسداران هم‌اینک استفاده‌ی داخلی سرکوب‌گرانه از این نیروها را می‌آزماید. ضمن این‌که این رویداد مسلماً وجوه دیگری هم دارد: از جمله نمایش اقتدار سپاه پاسداران و نفوذ منطقه‌ای آن؛ نمایش سویه‌های «انسانی» سیاست‌های فرامرزی حاکمیت با سوءاستفاده از بی‌پناهی مردم سیل‌زده؛ و غیره).

۵۷. خیزش دی‌ماه ۹۶ بی‌گمان مهم‌ترین تجلی عینی این امکانات امیدبخش بود.

ابعاد چندگانه‌ی آن، مبارزه با ساختار استبدادی پشتیبان آن، و ایستادگی در برابر ادغام فزاینده‌ی ساختار سیاسی حاکم با نظامی‌گری، مسلماً بدیل دیگر راهکارهای ظاهراً پراگماتیستی اما تک‌سویه و فروکاهنده‌ای است که «آنتی‌امپ»‌ها تبلیغ می‌کنند.^{۵۸} در نتیجه، بسیج اجتماعی و سیاسی برای تدارک مقاومت سازمان‌یافته علیه نولیبرالیسم، استبداد سیاسی و (بسط) نظامی‌گری در ایران و خاورمیانه، و نیز تلاش برای رشد همبستگی انترناسیونالیستی میان مبارزات مترقی ملت‌های خاورمیانه آنتی‌تز راهکاری است که به‌منظور دفع خطرات فوری امپریالیسم، به همسودن «عمل‌گرایانه» با حاکمیت ایران برای تدارک مواجهه‌ای نظامی یا اقتدارگرایانه با «دشمن خارجی» فرامی‌خواند.

۵-۵) دلالت‌های درکی کلونیالیستی از امپریالیسم:

تصور عام «آنتی‌امپ»‌ها در مورد خطرات حادی که امپریالیسم در شرایط حاضر می‌تواند متوجه سرنوشت کشور (مردم؟!) کند، عمدتاً معطوف به اشغال کشور و یا تجزیه‌ی کشور است. از نظر آنان اشغال کشور بزرگ‌ترین خطری است که می‌تواند از جانب قوای امپریالیستی (از منظر آنان آمریکا و متحدانش) فعلیت بیابد؛ که این ضمناً در نظر آنان همان خط‌قرمزی است که تمامی معادلات پیشین و آتی را تغییر می‌دهد، و لذا نیروهای چپ نیز (به‌سهم خود) برای اجتناب از آن باید در استراتژی‌های سابق خویش تجدید نظر کنند.

تأکیدات آنها بر مساله‌ی خطر اشغال نظامی کشور (با ارجاع به تجربه‌ی عراق) درکی از مفهوم امپریالیسم را بازتاب می‌دهد که در آن صرفاً خصلت‌های کلونیالیستی امپریالیسم برجستگی می‌یابند؛^{۵۹} تهاجم نظامی مستقیم و اشغال سرزمینی. در این تأکیدات عمدتاً سایر ابعاد امپریالیسم (به‌ویژه رویه‌های تحمیلی مسبب تحکیم استبداد و سیطره‌ی نولیبرالیسم بر

۵۸. «در مستعمرات پیشین هم ساختارهای اقتصادی و هم ساختارهای سیاسی با تداوم وابستگی اقتصادی در عین استقلال سیاسی به‌خوبی سازگار شده‌اند، طوری‌که نیازهای امپریالیسم در این وضعیت جدید به‌خوبی قابل برآورده‌شدن است. ولی تداوم این وضعیت تنها یا یک نقطه‌ی آسیب‌پذیر مواجهه است: ناپایداری و بی‌ثباتی ساختار قدرت در کشورهای «استقلال‌یافته» کنونی (مستعمرات پیشین). این ناپایداری البته ریشه در پیامدهای نظام استعماری دارد.» (Magdoff 1976).

۵۹. کلونیالیسم یا استعمارگری پدیده‌ای کهن است که در پیدایش و توسعه‌ی سرمایه‌داری نیز نقش مهمی ایفا کرده است، و خود طی پنج قرن گذشته به‌همین‌جی این فرآیند احماء شد؛ به‌ویژه امپریالیسم سرمایه‌دارانه‌ی مدرن از دهه‌ی ۱۸۸۰ تا شروع جنگ جهانی اول آشکارا شیوه‌ها و کارکردهای استعمارگرانه داشته است. طی قرن بیستم (پس از جنگ جهانی اول) نیز امپریالیسم اشکال تازه‌ای از نواستعمارگری را پدیدآورد و به‌خدمت گرفت. ولی به‌رغم همپوشانی‌های زیاد امپریالیسم و کلونیالیسم، نمی‌توان این دو مفهوم را در هم ادغام کرد. برای مثال، تفاوت عمده‌ی سلطه‌ی استعماری با سلطه‌ی امپریالیستی آن است که سلطه‌ی استعماری عمدتاً بر تهاجم مستقیم نظامی، اشغال سرزمین، کنترل سیاسی مستقیم، رویکردهای نژادپرستانه، و سیطره‌ی فرهنگی بر (و دگرذیسی فرهنگی و گاه مذهبی در) کشور مستعمره استوار است؛ درحالی‌که امپریالیسم سرمایه‌دارانه دست‌کم به‌لحاظ نظری نیازی بنیادی به این ابزارها ندارد، چراکه مناسبات اقتصادی شکل‌یافته در سلسله‌مراتب نظام جهانی عمدتاً اجبارهای مؤثر و لازم برای تبعیت کشورهای پیرامونی از نظم مسلط جهانی را فراهم می‌آورند. البته از این نکته نباید چنین برداشت کرد که امپریالیسم در عمل هیچ نیازی به این ابزارها ندارد؛ به‌عکس شرایط قرن بیست‌ویکم به‌خوبی نشان می‌دهد که امپریالیسم در موارد ضروری آشکارا به برخی راهکارهای کلونیالیستی روی می‌آورد.

جامعه) ۶۰ چنان به حاشیه می‌روند، که عملاً امپریالیسم به چیزی نظیر کلونیالیسم فروکاسته می‌شود. حال آن‌که در پی تثبیت و خودکاری نسبی مکانیسم‌های اقتصادی در مناسبات عینی جهانی، کاربست قهر مستقیم نظامی به ابزاری مکمل بر متن سیاست‌های امپریالیستی بدل شده است؛^{۶۱} یعنی مداخله‌گری مستقیم سیاسی و نظامی، وجهی جانبی از نظامی‌گری امپریالیستی و تنها یکی از کارکردها یا بازوهای اجرایی آن است، نه عصاره‌ی سرشت ساختاری آن (درواقع، نظامی‌گری امپریالیستی در وهله‌ی نخست نه بر کاربرد مستقیم قهر نظامی، بلکه با نمایش برخورداری از چنین قدرتی و تکیه بر کارکردهای بازدارنده یا مرعوب‌ساز آن استوار است). همچنین، جایی‌که «آنتی‌امپ»‌ها در مواجهه با امکان تضعیف حاکمیت در اثر تشدید بحران‌های درونی و گسترش اعتراضات سیاسی توده‌ای، به جنگ داخلی سوریه (که از نظر آنان به واسطه‌ی مداخلات امپریالیستی آمریکا و متحدانش درگرفت) ارجاع می‌دهند و بدین‌طریق نسبت به خطر جنگ داخلی و تجزیه‌ی امپریالیستی ایران هشدار می‌دهند، باز هم درکی از امپریالیسم را برجسته می‌کنند، که دلالت‌های استعماری بر آن غالب است: جابجایی و دستکاری مرزها در پی فروپاشی هدایت‌شده‌ی کشورهای ضعیف‌تر. با این‌که به لحاظ منطقی و تاریخی نمی‌توان (در ساحت گمانه‌زنی) احتمال وقوع چنین رویدادهایی را انکار کرد، ولی درعین‌حال نمی‌توان نادیده گرفت که در پس هر دو خطری که آن‌ها بدان هشدار می‌دهند، حفظ مقوله‌ای انتزاعی به نام «تمامیت ارضی ایران» بر وضعیت عینی و ملموس مردم و سرنوشت واقعی آنها مقدم داشته می‌شود (همان چیزی که پیش‌تر تحت عنوان رگه‌های ناسیونالیستی چپ مرکزگرای ایران بدان اشاره کردیم) و این واقعیت عظیم به حاشیه می‌رود که کشوری به نام ایران هم‌اینک نیز در غصب و اشغال حاکمان مسلط بر آن است و اکثریت مردم این کشور چیزی جز گروگان‌های بی‌حق این اشغال‌گران «خودی» یا «هم‌وطن» نیستند. با این‌همه، نمی‌توان (و نباید) تصویری همگن از دغدغه‌ها و دیدگاه‌های همه‌ی کسانی که در رهیافت‌های سیاسی خویش خطر اشغال و تجزیه‌ی کشور را برجسته می‌سازند ارایه کرد: برخی از آنان در پس این خطر، از امکان نابودی زیرساخت‌های کلان کشور (بازگشت به عصر پیش از مدرنیزاسیون) و یا کشتارهای

۶۰. اگر برای تحمیل جهانی نولیبرالیسم یا پیشری تاریخی آن دو مولفه قابل باشیم، بی‌گمان بسط نظامی‌گری و تهدیدهای متکی بر قهر نظامی مولفه‌ای مهم و مکمل در کنار نهادهای مالی بین‌المللی و دیگری بوده است. برای نمونه، در دوره‌ی نخست تحریم‌های اقتصادی و تهدیدات نظامی آمریکا که مقارن با دولت احمدی‌نژاد بود عظیم‌ترین حجم خصوصی‌سازی منابع عمومی کشور (درمقایسه با روند پیشین پیاده‌سازی نولیبرالیسم در کشور) تحقق یافت. در دوره‌ی تنش‌های اخیر نیز شاهد آزادسازی نرخ ارز به‌مانند یک پروژه‌ی «شوکرمانی» بودیم، که فشارهای معیشتی بر اکثریت فرودست جامعه را به مرزهای بی‌سابقه‌ای رسانید.

۶۱. «یکی‌گرفتن رایج امپریالیسم با کلونیالیسم مانعی برای فهم درست امپریالیسم است. [...] کلونیالیسم، در معنای کاربست مستقیم نیروهای نظامی و سیاسی، نقشی اساسی در بازشکل‌بخشی به نهادهای اجتماعی و اقتصادی بسیاری از کشورهای وابسته در جهت نیازها و منافع مراکز متروپل داشته است. ولی به‌محض آن‌که این کارکرد انجام گرفت، نیروهای اقتصادی (قیمت بین‌المللی، بازار جهانی و نظام‌های مالی) به‌تنهایی برای تداوم و حتی تشدید رابطه‌ی سلطه و استثمار بین کشورهای متروپل و مستعمره‌های سابق کفایت می‌کنند. در این شرایط، مستعمره می‌تواند استقلال سیاسی کسب کند، بدون هیچ تغییر اساسی در بنیان‌های جامعه و بدون آن‌که این استقلال با منافع‌ی که به مستعمره‌سازی پیشین منجر شده بود، تلافی کند» [Magdoff 1976].

عظیم توده‌ای سخن می‌گویند؛ ضمن این‌که تجارب جهانی/منطقه‌ای متاخری نظیر اشغال عراق و افغانستان نشان می‌دهند که امپریالیسم هنوز هم می‌تواند واجد رگه‌های مشهودی از کارکردهای استعماری باشد.

بنابراین، لازم است مساله‌ی امکان تهاجم نظامی به ایران و اشغال کشور یا امکان جنگ داخلی را بررسی کنیم. برای این‌کار منطقی به‌نظر می‌رسد که این پرسش را پیش بگذاریم که «چه چیزی ممکن است دست‌مایه‌ی تهاجم نظامی به ایران قرار گیرد، یا آتش یک جنگ داخلی را مشتعل سازد؟»، تا از این‌طریق بتوانیم منافع و انگیزه‌های امپریالیستی در بافتار شرایط کنونی ایران و خاورمیانه، و امکانات عینی تحقیق‌یابی آن‌ها را ردیابی کنیم.

اگرچه با فروپاشی شوروی ایالات متحد مدتی به یگانه قدرت بی‌بدیل دنیا بدل شد، اما باگذشت زمان این برتری بلامنازع در معرض چالش قرار گرفته است: با تمرکز یابی دوباره‌ی قدرت سیاسی در روسیه و احیای نسبی توان اقتصادی و -به‌ویژه- توان نظامی آن، روسیه بار دیگر (این بار بدون نقاب «کمونیستی») همچون رقیبی برای سیاست‌های فرامرزی آمریکا و حفظ هژمونی جهانی آن ظاهر شده است. با این‌که روسیه به‌لحاظ نظامی و اقتصادی هنوز قدرتی هم‌وزن آمریکا نیست،^{۶۲} اما در تلاشی جدی برای بسط دامنه‌ی نفوذ فرامرزی خویش است. همچنین، رشد اقتصادی (و جدیداً نظامی) چین نیز زنگ خطر مشابهی را برای حاکمان و استراتژیست‌های آمریکا به‌صدا در آورده است؛ همچنان‌که در سطحی دیگر، رشد اقتصادی آلمان و فرانسه و استقلال‌طلبی و سهم‌خواهی‌های محتاطانه ولی مصمم اروپا (زیر نفوذ این دو کشور) نیز موجب نگرانی حاکمان آمریکا شده است. افزایش قدرت و نفوذ اقتصادی و سیاسی کشورها و قطب‌های رقیب طبعاً با کاهش نسبی و محدودتر شدن دایره‌ی عمل اقتصادی آمریکا در سطح جهانی همراه بوده است؛ ضمن این‌که حفظ و تضمین هژمونی آمریکا بر مناسبات جهانی، هزینه‌های هنگفتی برای حفظ دایمی برتری نظامی‌اش می‌طلبد.^{۶۳} از سوی دیگر، رشد اقتصاد جهانی از انتهای قرن بیستم بار دیگر سیر نزولی داشته است که بحران ۹-۲۰۰۸ نقطه‌ی حاد بروز آن بود. در چنین بستر تاریخی‌ای، مساله‌ی رویارویی قدرت‌ها بار دیگر شدت یافته است و تداوم بحران اقتصاد جهانی نیز بر شدت این تنش‌ها می‌افزاید. روشن است که روسیه و چین (و تا حدی اروپا) اینک سهم بیشتری از منابع (به‌خصوص منابع انرژی) و بازارهای جهان را طلب می‌کنند و به‌تبع آن درصدد کسب وزن بیشتری برای تأثیرگذاری در مسایل منطقه‌ای و جهانی در جهت تضمین منافع بلندمدت خویش هستند. در این میان، منطقه‌ی خاورمیانه به‌دلایل ژئوپولیتیک و منابع نفت و گاز و بازارهای مصرفی عظیم (یا ثروت هنگفت حاکمان‌اش) بار دیگر به یکی از میدان‌های اصلی مواجهه‌ی قدرت‌های جهان بدل شده است؛ هرچند این مواجهات در امتداد روندهای تاریخی گذشته‌ای بازاریابی و بازسازی می‌شوند که خاورمیانه را طی قرن گذشته به یکی از

۶۲. در پنج سال اخیر میانگین شاخص سالانه‌ی رشد اقتصادی روسیه کمتر از یک‌ونیم درصد بوده است.

۶۳. بودجه‌ی نظامی آمریکا با وجود افت نسبی آن در پنج سال گذشته، همچنان از مجموع بودجه‌های نظامی هفت کشور قدرتمند بعدی بیشتر است (نک به پیوست ۲).

مناطق بسیار پرتنش و پرکشش جهان بدل کردند و تضادهای عمیقی را در آن بر جای گذاشتند.

تعارض دایمی امپریالیست‌ها بر سر حفظ و تضمین منافع پیشین یا کسب منافع جدید طبعاً مستلزم آن است که رویارویی آن‌ها همواره با رقابت‌های تسلیحاتی و تهدیدات نظامی و نمایش قدرت نظامی همراه باشد، اما این‌گونه رویارویی‌های مستقیم نظامی (که لاجرم به‌معنای وارد شدن به سومین جنگ جهانی هستند) تا جای ممکن به‌تعویق انداخته می‌شوند، به‌خصوص آن‌که پس از دستیابی قدرت‌های جهانی به تسلیحات اتمی، بیش از همیشه از چنین جنگ‌هایی که همگان در آن بازنده خواهند بود اجتناب می‌شود. بنابراین، امروزه مواجهات نظامی قدرت‌ها بیشتر معطوف به سیاست‌های بازدارنده‌ی نظامی است که بر نمایش توان نظامی تکیه دارند و با جذب رقابتی اقماری محلی و منطقه‌ای نهایتاً به رشته‌ی سیال و متداولی از دادوستدهای میان قدرت‌ها (رویه‌ی امتیازدهی-امتیازستانی) ختم می‌شوند. در همین راستا، قدرت‌های امپریالیستی طبق رویه‌ای ضمنی ولی اجتناب‌ناپذیر، در سرزمین‌های ثالث و در قالب حمایت از نیروهای متعارض محلی یا منطقه‌ای به مضاف هم می‌روند تا سرنوشت یک رقابت معین منطقه‌ای یا ژئوپولیتیکی را معلوم سازند. از نیمه‌ی دوم قرن بیستم تاکنون کمتر جنگ مهمی بوده است که مهر چنین مصافی را بر پیشانی خود حمل نکرده باشد: از جنگ‌های یوگسلاوی و افغانستان و غیره در قرن بیستم، تا جنگ داخلی سوریه و یمن و کشاکش‌های نظامی در اوکراین و غیره در قرن حاضر.

پس اگر بپذیریم که موقعیت حاضر خاورمیانه تجلی تاریخی دیگری از تشدید کشاکش‌های قوای امپریالیستی و زمین مساعد یا اجتناب‌ناپذیری برای بروز جنگ‌های نیابتی میان آنهاست، باید دست‌کم درباره‌ی وضعیت کنونی روسیه به‌عنوان یکی از بازیگران اصلی این عرصه درنگ کنیم، به‌ویژه آنکه حاکمیت ایران در این «بازی بزرگان» و جنگ‌های نیابتی آنان، آشکارا در جبهه‌ی روسیه ایستاده است. روسیه‌ی پوتین مسیر ویژه‌ای برای توسعه‌ی سرمایه‌دارانه را در پیش گرفته است که به‌لحاظ اقتصادی بر انحصارات الیگارش‌های وابسته به ساختار قدرت و اقتصاد نظامی و به‌لحاظ سیاسی بر اقتدارگرایی ناسیونالیستی استوار است. توسعه‌طلبی اقتصادی روسیه در سطح جهانی با پروژه‌ی بازیابی عظمت گذشته‌اش (نه‌لزوماً گذشته‌ی «سوسیالیستی»، بلکه بیشتر عظمت امپراطوری سابق روسیه) پیوند ژرفی یافته است: چراکه اگر زمانی ایدئولوژی سوسیالیستی دست‌مایه‌ی اصلی پیشبرد توسعه‌ی ملی در روسیه‌ی شوروی بود، روند معاصر توسعه‌ی ملی روسیه نیز نمی‌تواند فاقد یک موتور محرکه‌ی ایدئولوژیک باشد. در همین راستا، روسیه مشروعیت پروژه‌ی عظمت‌طلبی ملی و بازیابی قدرت جهانی‌اش را با پرورش و ترویج نوع جدیدی از ایدئولوژی ناسیونالیسم روسی بنا کرده است، که دست‌کم در وجه ضدغربی‌اش (عمدتاً ضدآمریکایی) با عنصر امپریالیسم‌ستیزی ایدئولوژی سابق «کمونیستی»‌اش همپوشانی‌هایی دارد. این ایدئولوژی

ناسیونالیستی در ساحت فلسفی رونوشت بومی‌شده‌ای از «نظریه‌ی سیاسی چهارم»^{۶۴} است که از اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ در فرانسه شکل گرفت و در روایت اصلی و اولیه‌اش مبتنی بر رد و نفی توامان لیبرالیسم، مارکسیسم و فاشیسم (به‌عنوان جهان‌بینی‌های سیاسی-فلسفی غالب در نیمه‌ی اول قرن بیستم) بود.^{۶۵} در «نظریه‌ی سیاسی چهارم» برای مثال در مقابل همسان‌سازی‌ها و همگن‌سازی‌های سرمایه‌دارانه، بر تفاوت‌ها و هویت‌های ملی و محلی تأکید می‌شود؛ و به‌همین ترتیب، در مقابل جهان‌روایی سرمایه‌داری (جهانی‌سازی) بر ملی‌گرایی تأکید می‌شود، و یا در برابر تناقض‌ها و فرمالیته‌ی بی‌ثمر دموکراسی لیبرال و پلورالیسم سیاسی ادعایی آن، بر نوعی الگوی قدرت سیاسی متمرکز (با وجوه هیرارشیک و حتی کاریزماتیک، دست‌کم برای تأمین وحدت معنوی واحد سیاسی ملی) تأکید می‌شود، و مواردی از این دست. این رهیافت از آن رو در ساحت نظری عمدتاً بر نقد سرمایه‌داری متمرکز می‌شود که در حال حاضر نظم سرمایه‌دارانه‌ی جهان مدافع و بازتولیدکننده‌ی همه‌ی آن وجوه ذکرشده‌است که مطابق این رهیافت باید از آن‌ها عبور کرد. درعین حال، گرچه «نظریه‌ی سیاسی چهارم» در کنار نفی لیبرالیسم کمابیش نظام اقتصادی هم‌بسته‌ی آن یعنی سرمایه‌داری را نیز نقد می‌کند، اما به‌هیچ رو سرمایه‌داری به‌مثابه‌ی یک شیوه‌ی تولید را نفی، یا دست‌کم آلت‌ناتیوی برای آن عرضه نمی‌کند. در الگوی روسی این نظریه اما نوعی از اقتصاد سرمایه‌دارانه‌ی اقتدارگرا و الیگارشیک (با محوریت دولتی مقتدر) جایگزین اقتصاد سرمایه‌داری رقابتی می‌شود (رویه‌ای که در کلیت‌اش مختص روسیه‌ی امروزی نیست و در جهان امروز به‌درجات مختلف نمونه‌های مشابه دیگری هم دارد)؛ درعوض، داعیه‌ی مقابله با سرمایه‌داری به ضدیت‌نمایی (یا به‌واقع رقابت) با قدرتهای امپریالیستی تجسم‌بخش آن (مشخصاً آمریکا) فروکاسته می‌شود.^{۶۶} چنین ایدئولوژی‌ای که هم ضرورت تمرکز سیاسی و اقتصادی در سطح ملی (روسیه) و هم ضرورت رویارویی با آمریکا و هم‌پیمانانش را به خوبی توجیه و تأمین می‌کند، قاعدتاً بسته‌ی ایدئولوژیکی بسیار مطلوبی برای روسیه‌ی پوتین فراهم می‌آورد، و این به‌واقع همان چیزی است که از سال‌ها پیش در روسیه‌ی پوتین جریان داشته است.^{۶۷} دستگاه حاکم روسیه با ترویج این ایدئولوژی می‌کوشد قابلیت بسیج سیاسی گذشته‌اش را در سطوح ملی و فراملی احیاء کند تا ضمن حفظ انسجام و اقتدار سیاسی در ساحت داخلی، قلمرو نفوذ (یا دامنه‌ی اقمار سیاسی) خود را در کشورهای (شرق)

64. The Forth Political Theory.

۶۵. رجوع کنید به مانیفست مشهور «رنسانس اروپایی»، که بازیابی فشرده‌ای از اصول «نظریه‌ی سیاسی چهارم» است: Alain De Benoit & Charles Champetier (1999): *Manifesto for a European Renaissance*.

۶۶. به‌طور متناقض‌نمایی توافق در مورد اصول کلی «نظریه‌ی سیاسی چهارم» همان جایی است که پوتین و ترامپ به هم می‌رسند. به‌خصوص این که دستگاه سیاست خارجی روسیه، در راستای مبارزه‌ی ایدئولوژیک با لیبرالیسم، و به‌واقع برای رویارویی سیاسی و اقتصادی با اروپای غربی، روابط فعالی با جریان‌ات راست افراطی نوظهور در سراسر اروپا برقرار کرده است.

۶۷. برای مرور فشرده‌ای بر جایگاه «نظریه‌ی سیاسی چهارم» در دستگاه ایدئولوژیک روسیه‌ی کنونی ازجمله نگاه کنید به پیوست دوم مقاله‌ی زیر: امین حصوری: «بازگشت به خیابان‌درباره‌ی خیزش‌های اعتراضی فراگیر در ایران»، کارگاه دیالکتیک، دی‌ماه ۱۳۹۶.

اروپا، آسیا، آمریکای لاتین و به‌ویژه خاورمیانه گسترش دهد.^{۶۸} اما روسیه برای ورود مؤثر به خاورمیانه یا قلمرو اصلی جهان اسلام و نفوذ مؤثر در آن، که از دیرباز در دایره‌ی نفوذ «امپریالیسم انگلوساکسون» قرار داشته است، نیاز به هم‌پیمان‌های منطقه‌ای قابل اتکایی دارد: جغرافیای سیاسی ایران که بنا به روند تاریخی متاخرش دولت آمریکا فاقد نفوذ سیاسی محسوسی در آن است، یکی از قلمروهای مطلوبی است که روسیه به‌سادگی می‌تواند خلاء نفوذ آمریکا را در آن پر کند. به‌ویژه آن‌که حاکمیت ایران به‌دلیل مواجهه با بحران‌های متعدد در سطوح ملی و بین‌المللی و نیز ریشه‌نداشتن در بطن جامعه، در جستجوی یک شریک سیاسی (-اقتصادی) و نظامی قدرتمند بوده و نشان داده است که می‌تواند برخی کارویژه‌هایی را که روسیه مستقیماً قادر به انجام آن‌ها نیست (مانند نظامی‌گری متعارف یا پرورش و هدایت میلیشای شیعی)، با رغبت و افتخار برعهده گیرد؛ چراکه از این طریق می‌تواند ضمن فربه‌سازی توان نظامی خویش و گسترش دامنه‌ی نفوذش در معادلات منطقه، قدرت چالشی‌ناپذیر خویش را به رخ مردم این کشور و همسایگان بکشد. پس روسیه، در راستای طرح‌های عظمت‌طلبی ملی و شالوده‌های ایدئولوژیک آن، به‌جز دلایل مهم اقتصادی و ژئوپولیتیکی، همچنین دلایل پراتیکی مهمی برای نزدیک‌شدن و هم‌پیمانی استراتژیک با حکومت ایران دارد (خواهیم دید که پای هم‌پوشانی‌های ایدئولوژیک هم در میان است). در این معنا، به‌نظر می‌رسد که روسیه می‌کوشد تا جای ممکن از ایران چیزی بسازد که آمریکا از عربستان سعودی ساخت.

اما چرا حاکمیت ایران با افتخار به این همکاری فرودستانه تن داده است؟ یا فراتر از آن، چه شرایطی دستگاه حاکم بر ایران را مستعد پذیرش و اجرای داوطلبانه‌ی سیاست‌های امپریالیستی تاریخی معینی ساخت/ می‌سازد؟ اگر این گزاره‌ی کلی را بپذیریم که در جهان امروز مناسبات قدرت در سپهر داخلی (ملی) با مناسبات جهانی قدرت درهم‌تنیده‌اند، پاسخ به این پرسش مستلزم کاوش و نشان‌دادن نوع و ابعاد و کیفیت این درهم‌تنیدگی در مورد نظام حاکم بر ایران، به‌ویژه در مقطع پساجنگ است. در همین راستا، شاید بتوان این نکته‌ی کلی را هم مورد توافق قرار داد که هرچقدر نظام قدرت سیاسی در یک جامعه‌ی معین شالوده‌های قوی‌تری در بطن جامعه داشته باشد،^{۶۹} دامنه‌ی استقلال عمل آن بیشتر، یا دست‌کم میزان آسیب‌پذیری آن از مناسبات قدرت جهانی کمتر خواهد بود. در هر حال، برای ارایه‌ی پاسخی مقدماتی به این سوالات ناچاریم قدری به عقب بازگردیم تا تصویر فشرده‌ای از خط سیر تاریخی حاکمیت ایران به‌لحاظ موقعیت‌ها و جهت‌گیری‌های اساسی آن ترسیم

۶۸. برای مثال، روسیه‌ی پوتین در همین راستا از سال‌ها پیش پیوندهای محکمی با دستگاه کلیسای ارتدوکس روسیه برقرار کرده است، تا برای پیشبرد اهداف و سیاست‌هایش همان پشتوانه‌ای را در دستگاه مذهبی بنا کند، که بنیادگرایی مسیحی در آمریکا برای سیاست‌های نتوکان‌ها فراهم می‌آورد. به‌همین ترتیب، پوتین و دستگاه حاکم روسیه در سال‌های اخیر پیوندهای بسیار نزدیکی با جریان‌ات و سازمان‌های راست افراطی در اروپا برقرار کرده‌اند.

۶۹. یعنی درجه‌ای که یک نظام سیاسی به‌لحاظ سیاسی برآمده از خواست عمومی، و به‌لحاظ کارکردی تأمین‌کننده‌ی رضایت عمومی باشد.

کنیم: ۷۰

رژیم ایران از دل فروپاشی سیاسی نظام استبداد سلطنتی زاده شد و بی‌آنکه گسستی بنیادی با آن حاصل کرده باشد، برای مشروعیت‌بخشی خویش ایدئولوژی اسلامی و ولایت مطلقه‌ی فقیه را جایگزین ایدئولوژی ناسیونالیستی رژیم پهلوی و فرّ ایزدی اعطاء شده به شاهنشاه ساخت. پس، نظام اسلامی نوپا در عین میراث‌بری سازوکارهای نهادین نظام قبلی (که به‌طور سمبولیک در جذب و ادغام دستگاه سرکوب ساواک تجلی یافت)، تجارب مرتبط با آن را نیز درونی ساخت؛ تجاربی که اینک می‌بایست از آن‌ها فراروی کند. از منظر ملزومات حفظ قدرت و ثبات حاکمیت، مهم‌ترین این تجارب نحوه‌ی روی‌گردانی متحدان غربی شاه از مهم‌ترین هم‌پیمان منطقه‌ای خویش در فرآیند سقوط نهایی نظام سلطنتی بود. در این راستا حاکمان جدید از جمله آموختند که باید تا جای ممکن با هر دو قطب قدرت‌های جهانی پیوند برقرار کنند،^{۷۱} ولی در عین حال برای تضمین نهایی دوام و بسط قدرت خویش می‌باید تکیه‌گاه محکم‌تری جستجو کنند. تلاش برای دستیابی به تسلیحات هسته‌ای عمدتاً از چنین منظری آغاز شد (پی‌ریزی این پروژه‌ی استراتژیک از همان ابتدای دهه‌ی ۱۳۶۰ با بازتعریف ماموریت سازمان انرژی اتمی ایران آغاز شد،^{۷۲} که تا اواخر این دهه با راه‌اندازی مرکز پژوهش‌های لیزر این سازمان، بر دستیابی به فناوری بسیار پیشرفته‌ی غنی‌سازی اورانیوم از طریق پرتوهای لیزر متمرکز گردید)؛ هرچند بعدها شکست نهایی ایران در جنگ با عراق، انگیزه‌ی مضاعفی به حاکمان ایران برای پی‌گیری جدی‌تر این پروژه بخشید.^{۷۳} باید خاطر نشان کرد که بنا بر تجارب تاریخی نیمه‌ی دوم قرن بیستم و به‌ویژه منازعات آمریکا و شوروی، دستیابی به قدرت اتمی همواره به‌سان عاملی توازن‌بخش در مناسبات قدرت جهانی تلقی می‌شد. در این بستر عام تاریخی، خلق چنین تکیه‌گاه نظامی- فناوریانه‌ای به‌خصوص از دو جنبه‌ی ویژه (گرچه با وزن‌هایی متفاوت) برای حاکمان ایران ضروری می‌نمود: جنبه‌ی اصلی این‌که حاکمان نظام اسلامی در پراتیک سیاسی سال‌های اول انقلاب خواه‌ناخواه وارد روابط

۷۰. باید خاطر نشان کرد که در این حوزه تنها می‌توان با فاکت‌های فعلاً موجود و به‌کمک قرائن به‌دست‌آمده از سمت‌وسوی روندها و گرایش‌های تاریخی متاخر گمانه‌زنی کرد. چون اسناد و فاکت‌های کافی برای تحلیل تاریخی دقیق شاید چند دهه بعد در دسترس قرار گیرند (همان‌طور که مثلاً در مورد کودتای ۲۸ مرداد). مساله این است که ما برای فهم پراتیک سیاسی امروزمان، نیازمند این گمانه‌زنی هستیم؛ با این‌که عمل ما بی‌گمان مهر محدودیت‌های عینی ناگزیری را بر خود خواهد داشت که برآمده از نابسندگی شناخت تاریخی ما هستند.

۷۱. جالب توجه است که در دی‌ماه سال ۱۳۵۸ (ژانویه‌ی ۱۹۸۰) نماینده‌ی شوروی در شورای امنیت سازمان ملل [طرح پیشنهادی آمریکا](#) برای صدور قطعنامه‌ای علیه ایران درخصوص ماجرای گروگان‌گیری پرسنل سفارت آمریکا در ایران را [وتو](#) کرد.

۷۲. «سرانجام در آخرین جلسه‌ی هیأت وزیران در اسفندماه سال ۱۳۶۰، استقلال سازمان انرژی اتمی ایران برای انجام وظایف قانونی مجدداً به تصویب دولت رسید. به‌این‌ترتیب، سیاست‌گذاران کلان کشور با گذر از چالش‌های ابتدای پیروزی انقلاب تصمیم گرفتند گام‌های جدید و جدی را در راه دستیابی کشور به فناوری هسته‌ای بردارند». [پورتال سازمان انرژی اتمی ایران - معرفی کوتاه سازمان انرژی اتمی ایران](#).

۷۳. قابل توجه است که نیروی هوایی ارتش عراق در مجموع شش بار نیروگاه اتمی بوشهر را (که ساخت آن از سال ۱۹۷۵ آغاز شده بود و تا مقطع انقلاب بیش از ۸۰ درصد آن انجام یافته بود) بمباران کرد، که آخرین آن‌ها چندماه پیش از امضای قطعنامه‌ی ۵۹۸ از سوی ایران بود (۱۹۸۸). درست یک‌سال بعد از پایان جنگ، یکی از نخستین اقدامات هاشمی رفسنجانی پس از تکیه‌زدن بر کرسی ریاست‌جمهوری، مذاکره با مقامات روسیه (شوروی آن زمان) برای بازسازی نیروگاه بوشهر بود.

خصوصیت آمیزی با آمریکا شده بودند و به‌ویژه با نظر به تضادها و بحران‌ها و شکنندگی‌های داخلی، برای بقای خویش چندان احساس ایمنی نمی‌کردند؛ و جنبه‌ی فرعی آن‌که برخی از امان‌های ایدئولوژیک اساسی این نظام، نظیر «صدور انقلاب اسلامی»، گسترش شیعه‌گری در جهان اسلام و ضدیت با اسرائیل، نیازمند مجهز شدن به قدرت نظامی برتر در خاورمیانه بود؛ به‌ویژه آن‌که رژیم اسرائیل نیز از تسلیحات اتمی برخوردار بود.^{۷۴}

با پایان‌گرفتن جنگ عراق و اندکی بعد با مرگ خمینی، سرفصل تازه‌ای در حیات حاکمیت اسلامی آغاز شد که با بازآرایی قدرت در اصلی‌ترین ارکان سیاسی (حذف منتظری از مقام جانشینی رهبر، عروج خامنه‌ای به مقام ولایت مطلقه‌ی فقیه و عروج رفسنجانی به مقام ریاست جمهوری) و نیز با تغییرات مهمی در قانون اساسی کشور همراه بود. اما تحولات این برهه همچنین سرفصل جدیدی برای حیات جامعه گشود، که همانا تصمیم نهایی حاکمان برای پیوستن به اقتصاد جهانی بازار بود. گام برداشتن شتابزده‌ی حاکمان در جهت ادغام در بازار آزاد جهانی اگرچه با مغلوبه‌شدن نزاع‌های درونی جناح‌های موسوم به «چپ اسلامی» و «راست اسلامی» به نفع دومی مقارن شد، اما این اقدام ضرورتی ناگزیر و سیاستی راهبردی برای کل حاکمیت بود، تا هم از بحران اقتصادی ناشی از هزینه‌ها و ویرانی‌های جنگ و هم از انزوای سیاسی بین‌المللی‌اش خارج گردد؛ ضمن این‌که بدین ترتیب جناحی از حاکمیت که به لحاظ طبقاتی و ایدئولوژیک ریشه‌های ژرفی در اقتصاد بازار داشت، از محدودیت‌های بازدارنده‌ی گفتار متناقض «اقتصاد اسلامی» و «حکومت مستضعفان» خلاصی می‌یافت.

به موازات گشوده‌شدن رسمی درهای اقتصاد کشور به روی مناسبات بازار آزاد جهانی (دست‌کم جناحی از) حاکمیت می‌کوشید مسیر پیوندهای سیاسی با غرب را بازگشایی کند، درحالی‌که هم در سطح داخلی و هم در سطح خارجی موانع قابل‌توجهی در این مسیر قرار داشت. در سطح داخلی: الف) در فضایی که هنوز انقلاب ۵۷ به‌خاطرهای دور و بی‌رمق بدل نشده بود، شعار «استکبارستیزی» (ترجمان اسلامی امپریالیسم‌ستیزی) همچنان یکی از

۷۴. با این حال، در تحلیل نهایی، و برخلاف آنچه در سطح بازگشایی‌های سیاسی به‌نظر می‌رسد، ضدیت دایمی حاکمیت ایران با (رژیم) اسرائیل دلیل اصلی روی آوردن ایران به نظامی‌گری نبود/نیست؛ بلکه متوسل‌شدن به این ضدیت و بزرگ‌نمایی نمایی آن، بهانه‌ی مساعدی برای حرکت مطلوب حاکمیت ایران به سمت فریب‌شدن نظامی یا ادغام فرآیندهای ساختار سیاسی کشور با نظامی‌گری بوده است؛ طوری‌که امروزه دشوار بتوان حاکمیت ایران را حاکمیتی غیرنظامی به‌شمار آورد (به‌ویژه با نظر به این‌که سپاه پاسداران در روند عروج تاریخی خود، نخست با تجمیع قدرت نظامی و امنیتی، قدرت اقتصادی را نیز به انحصار خویش درآورد و سپس جایگاه انحصاری خویش در قدرت سیاسی را نیز بدان‌ها افزود). در سوی مقابل، دولت‌های اسرائیل هم با بزرگ‌نمایی این ضدیت و دامن‌زدن به ابعاد «خطر ایران»، همواره تشدید رویه‌ی تهاجمی و اشغال‌گرانه‌ی خویش علیه فلسطینیان و سرزمین اشغالی را توجیه و دنبال کرده‌اند (از قضا چندی پیش نتانیاهو در یک فاش‌گویی رسانه‌ای اقرار کرد که دولت احمدی‌نژاد مطلوب‌ترین دولت برای پیشبرد سیاست‌های رژیم اسرائیل بوده است. به همین‌سان، حضور نظامی ایران در سوریه نیز به رشد دامنه‌ی تحرکات نظامی اسرائیل و شدت‌یافتن تهاجمات آن علیه فلسطینی‌ها منجر شده است). بدین ترتیب، تقابل سیاسی این دو رژیم نقش چشمگیری در رشد شتابان نظامی‌گری در ساحت سیاسی هر دو کشور داشته است، طوری‌که این دو رژیم سیاسی ارتجاعی به قدرت‌هایی قرینه و وابسته به هم بدل شده‌اند (به‌کابینه‌ی دولت‌های اسرائیل که نگاه کنیم با انبوه ژنرال‌ها مواجه می‌شویم؛ درست همانند کابینه‌ی دولت‌های اخیر ایران و ترکیب اعضای نهادهای ارکان حاکمیت که مملو از سرداران سپاه و چهره‌های امنیتی است، که می‌کوشند چهره‌ی نظامی-امنیتی خویش را در پس عناوین کذایی تحصیلی پنهان سازند).

امان‌های اصلی دستگاه ایدئولوژی مشروعیت‌بخش رژیم بود؛ بسیج سیاسی طی جنگ با عراق نیز -در کنار شعار آزادسازی اماکن متبرکه‌ی عراق و فلسطین- بخشا حول همین شعار سازمان یافته بود (با طرح این داعیه که «صدام با خواست و پشتیبانی دولت‌های آمریکا و اسرائیل علیه ما می‌جنگد»)^{۷۵}؛ ضمن این‌که اشغال سفارت آمریکا در آبان ۵۸ که نقش ویژه‌ای در تثبیت حاکمیت اسلام‌گرایان داشت، از سوی چهره‌ی کاریزماتیک اسلام‌گرایان یعنی خمینی به‌عنوان «انقلاب دوم» معرفی شده بود که بعضا حتی مهم‌تر از اولی قلمداد می‌شد؛ (ب) حاکمان ایران به‌ویژه شکست نهایی خود در جنگ با عراق (به‌ویژه پیشروی‌های گسترده‌ی عراق در سال پایانی جنگ)^{۷۶} را ناشی از حمایت‌های دولت آمریکا تلقی می‌کردند. هم‌زمان با این شکست‌ها، تنش‌های نظامی میان ایران و آمریکا در خلیج فارس نیز اوج گرفت؛^{۷۷} و (ج) شکاف‌ها و رقابت‌های درونی حاکمان چنان بود که هرگونه «ابتکارعمل» در زمینه‌ی برقراری رابطه‌ی سیاسی با آمریکا، که بنا به جمیع دلایل به یک «خط قرمز» سیاسی-ایدئولوژیک بدل شده بود، می‌توانست در بستر فضای ایدئولوژیک مسلط دستمایه‌ی جناح‌های رقیب برای افشاگری حول «انحراف از خط انقلاب» درجهت به‌حاشیه‌راندن حریف قرار گیرد. از سوی دیگر، طرف آمریکایی نیز هنوز شرایط سیاسی داخلی، منطقه‌ای و جهانی^{۷۸} را برای ازسرگیری رابطه با حاکمیت ایران مناسب نمی‌دید، از جمله بنا به این دلایل: الف) بازتاب‌های همچنان تازه‌ی مساله‌ی گروگان‌گیری و رسوایی ایران‌کنتر در فضای داخلی آمریکا و رقابت‌ها و مانورهای سیاسی و کشمکش‌های درونی احزاب دوگانه‌ی آمریکا حول این مسایل؛ (ب) طرح‌های استراتژیک آمریکا برای حضور و دخالت‌گری‌های آتی‌اش در روندهای خاورمیانه؛ (ج) اعمال فشار لابی‌ها و کانون‌های نفوذ سیاسی حامی اسرائیل در سپهر سیاسی و عمومی آمریکا، که از تهدیدات مکرر حاکمیت ایران علیه موجودیت کشور اسرائیل^{۷۹} هر دم مشروعیت تازه‌ای می‌یافت.

۷۵. از زمان تصویب قطعنامه‌ی ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل ۲۹ تیر ۱۳۶۶ و رد شدن آن از سوی حاکمان ایران (در اثر مخالفت خمینی و به‌امید دستیابی به برتری نظامی در میدان‌های جنگ و سرحدات مرزی)، تا اعلام رسمی پذیرش قطعنامه از سوی ایران (اعلام «نوشیدن جام زهر» از سوی خمینی در ۲۹ تیر ۱۳۶۷).

۷۶. طی این تنش‌ها و رویارویی‌های نظامی: «نیروی دریایی ایالات متحد در ۲۹ فروردین ۶۷ دو سکوی نفتی ایران در میدان نفتی سلمان را تخریب و دو شناور جنگی سهند و جوشن را غرق کرد و در ۱۲ تیر، یک هواپیمای مسافربری ایرباس ایرانی را با ۲۹۰ مسافر هدف قرار داد که به کشته‌شدن تمام مسافران انجامید». برگرفته از [این منبع](#).

۷۷. برخی از رویدادهای جهانی که پیامدهای حاد دیپلماتیک و بازتاب رسانه‌ای وسیعی داشتند و امکان برقراری رابطه‌ی مجدد دولت‌های آمریکا با حاکمیت ایران را محدود می‌کردند عبارتند از: اتهام مشارکت ایران در بمب‌گذاری سفارت ایالات متحد در بیروت (۱۹۸۳)؛ اتهام دست‌داشتن ایران در انفجار هواپیمای پان‌آمریکن-۱۹۸۸ (پرونده‌ی لاکربی)؛ اتهامات مربوط به سوءقصد‌های تروریستی ایران علیه سفارت اسرائیل در آرژانتین (۱۹۹۲) و علیه مرکز یهودیان آمیا-بونیوس‌آیرس (۱۹۹۴)؛ اتهام بمب‌گذاری در پایگاه نیروهای آمریکایی در شهر خَبَر عربستان سعودی (۱۹۹۶)؛ اتهام همکاری حکومت ایران با القاعده در انفجار سفارت آمریکا در نایروبی (کنیا) و دارالسلام (تانزانیا) (۱۹۹۸)؛ حکم دادگاه آلمانی در رابطه با پرونده‌ی میکونوس یا ترور برخی رهبران احزاب گرد ایوزیسیون ایران به‌دستور حاکمان وقت ایران (۱۹۹۷).

۷۸. اگرچه خاستگاه نهضت خمینی را می‌توان ازجمله به تأثیرپذیری او و روحانیون هم‌فکر او (نظیر بانیان فداییان اسلام) از اخوان‌المسلمین مصر پیوند داد، اما اکتویل‌بودن مساله‌ی فلسطین و منازعات اعراب و اسرائیل باعث شد تا گفتمان اسرائیل‌ستیزی به المان ایدئولوژیک مهمی برای بسیج سیاسی هواداران خمینی بدل گردد. به‌واقع، روند اوج‌گیری تشکلیابی و بسیج سیاسی

بدین ترتیب، حاکمیت ایران که کمابیش به طور اجباری در امتداد شیراهایی حرکت می‌کرد که به واسطه‌ی تاریخچه‌ی شکل‌گیری و استقرار آن در پهنه‌ی تاریخی پیش روی آن ایجاد شد بود،^{۷۹} می‌بایست راهبردی مطمئن برای چشم‌انداز بلندمدت ثبات سیاسی و بقای قدرت خویش تدوین کند. چنین ضرورتی تنها برآمده از جایگاه بین‌المللی نسبتاً متزلزل حاکمیت نبود، بلکه بیش از آن ناشی از تضادهای روبه‌رشد جامعه‌ی ایران بود: حدود یک دهه پس از استقرار نظام جمهوری اسلامی اینک نه تازگی شور تحول انقلابی، نه کاریزمای خمینی و نه «نعمت جنگ» هیچ‌یک برای مهار و سرپوش‌نهادن بر تضادهای فزاینده‌ی جامعه در دسترس نبود. در عوض، درهم‌تنیدگی عواملی چون ناکارآمدی‌های حکمرانی، ویرانی‌های به‌جا مانده از جنگ، معضلات فزاینده‌ی اقتصادی (و تشدید آنها در اثر پیامدهای تحمیل اقتصاد نولیبرالی)، هزینه‌های سیاسی و اجتماعی تداوم فضای خفقان سیاسی (در کنار هزینه‌های مربوط به سرکوب‌های وسیع دهه‌ی ۱۳۶۰) و غیره ابعاد ناراضی‌تعممی را در جهت کاهش مشروعیت و ثبات سیاسی حاکمیت افزایش داده بود؛ ضمن اینکه همه‌ی این‌ها به‌سهم خود بر عمق و دامنه‌ی شکاف‌ها و تنش‌های درونی ساختار قدرت می‌افزود.

در مقابل همه‌ی این عوامل و روندهای بحران‌زا که هستی حاکمیت را در معرض تهدید قرار می‌دادند، بنا به کارکردهای همان شیراهایی تاریخچه‌ای (که ماهیت وجودی این نظام را تعریف، و دایره‌ی حرکت آن را محدود می‌کردند)،^{۸۰} چشم‌انداز نویدبخشی در انتظار حاکمان نبود؛ درعین‌حال گستره‌ی امکانات برای عرضه‌ی یک پاسخ راهبردی مطمئن به چالش‌های آتی، محدود به‌نظر می‌رسید. به‌هر ترتیب، حاکمیت در امتداد همان خط‌سیر وجودی کمابیش اجباری (شیراهایی تاریخچه‌ای) و لذا به‌تناسب گستره‌ی محدود امکاناتش،

جریانات اسلام‌گرای متأثر از خمینی در دهه‌ی پایانی حکومت محمدرضا شاه مقارن بود با پیامدهای ایدئولوژیک و سیاسی جنگ‌های اعراب و اسرائیل و به‌ویژه شکست بزرگ اعراب در سال ۱۹۶۷. (اندکی پس از آن، در سال ۱۹۷۳ جنگ سوریه و اسرائیل، با ناکامی سوریه در بازپس‌گیری جولان خاتمه یافت. در سال ۱۹۷۵ نیز جنگ ۱۵ ساله‌ی لبنان آغاز شد).

۷۹. چرخش اقتصادی استراتژیک به‌سمت ادغام در بازار جهانی از آن‌رو به‌سهولت امکان‌پذیر بود که در پیشینه‌ی ایدئولوژیک حاکمیت اسلامی هیچ‌گاه سرفضلی ناظر بر مبارزه با مناسبات اقتصادی سرمایه‌دارانه مطرح نشده بود؛ شعارهای حمایت از مستضعفان و کوخ‌نشینان و مبارزه با کاخ‌نشینان و مرفهین بی‌درد، کارکردی عمدتاً پوپولیستی داشتند و ناظر بر هیچ رهیافت اقتصادی مشخصی نبودند؛ به‌ویژه آن‌که در فضای انسداد سیاسی و فقدان آزادی بیان حتی برپایی اقتصاد بازار آزاد را هم می‌شد ضرورتی در جهت رشد اقتصاد ملی برای تحقق آن شعارها قلمداد کرد (وانگهی، اقتصاد بازار آزاد هیچ منافاتی با احترام بنیادی «اقتصاد اسلامی» برای مالکیت خصوصی ندارد).

۸۰. فرایند تثبیت حاکمیت اسلامی ایران، بر سرکوب داخلی و حذف بخش بزرگی از جامعه از امکان مشارکت سیاسی و برخورداری‌های اقتصادی بنا شد؛ و این شالوده هنوز استوار است. از سوی دیگر، حاکمیت خواه برای تعریف حذف‌کننده‌ی مرزهای انقلابی‌گری خویش و خواه برای گریز از شائبه‌ی انحراف از مسیر انقلابی ناچار بود که المان‌هایی از ایدئولوژی شیعه‌گری خویش را به‌طور هرچه افراطی‌تری برجسته‌سازد؛ همان المان‌هایی که هژمونی سیاسی حاکمان جدید بر روند نهایی انقلاب ۵۷ را میسر ساختند. بدین لحاظ و با درنظر گرفتن رقابت‌ها و ستیزهای درونی طیف حاکم، حاکمان جدید هرچه بیشتر مقید به دلالت‌های بیرونی نمادها و ابزارهایی می‌شدند که عروج سیاسی اولیه‌شان را فراهم ساخته بودند. بدین‌ترتیب، روند شی‌واره‌شدن نمادها و مفاهیم و شعارهای انقلاب اسلامی خود به قیدوبندی بر دست‌وپاهای حاکمان جدید و نیز دست‌مایه‌ی رقابت‌جویی‌ها و جنگ قدرت درونی آن‌ها بدل شد. پس آن‌ها ناچار بودند برای توجیه قدرت انحصاری و یا انقلابی‌گری حذفی خویش، نشانگان جزمی مرزگذاری با دیگران را گسترش دهند (تا سرحد بوروکراتیک‌شدن روند حذف ایدئولوژیک)، و متأثر از دینامیزم بازخوردی یا تشدیدکننده‌ی آن، پروسه‌ی ضدانقلابی خویش را به مرزهای جدید برسانند.

گم‌هایی برای مواجهه با چالش‌های پیش روی خویش برداشت: به‌طور شتابان مسیر پیوستن به سازوکارهای اقتصاد جهانی (به‌عنوان یکی از نخستین مسافران کاروان جهانی نولیرالیسم) را در پیش گرفت؛ تلاش‌هایی جدی برای عادی‌سازی روابط با غرب انجام داد (گیریم محتاطانه)؛ تحت لوای دوران سازندگیِ پسا جنگ کوشید فضای عمومی جامعه را تاحدی بازآرایی و بازگشایی کند (و از جمله، از ابتدای دهه‌ی ۱۳۷۰ گشایشی بسیار محدود در فضای رسانه‌ای و مدنی ایجاد کرد)؛^{۸۱} و اقداماتی از این‌دست. اما همه‌ی این‌ها نتوانست بحران‌های ناشی از تضادهای انباشته و سرکوب‌شده‌ی جامعه را مهار کند: پی‌ریزی اقتصاد نولیرالی در همان نخستین قدم‌هایش، به‌واسطه‌ی پیامدهای اجتماعی حادی که ایجاد کرد، رشته‌ای از شورش‌های شهری (مشهد، اسلام‌شهر، قزوین، آباد و غیره) را در پی داشت؛ بازگشایی رابطه‌ی سیاسی با غرب به‌هر دلیل میسر نشد؛^{۸۲} گشایش بسیار محدود فضای رسانه‌ای و مدنی-سیاسی به رشد سریع و مشهود تحرکات سیاسی دگراندیشانه و مخالف نظم مستقر (از جمله در فضای دانشگاه‌ها) انجامید، طوری‌که سرکوب آن‌ها خود هزینه‌های سیاسی نسبتاً گزافی را بر حاکمیت تحمیل کرد. پس، چنین اقداماتی به‌تنهایی نمی‌توانست جایگزین آن برنامه‌ی راهبردی کلانی شود که تضمین بقای بلندمدت حاکمیت در گرو تدوین و اجرای آن بود.

اینک و از منظر بازبینی تحلیلی رویدادها و روندهای گذشته و با نگاهی واپس‌نگر می‌توان گفت مهم‌ترین جهت‌گیری کلان و راهبردی حاکمیت برای عبور از بحران‌های یادشده و رویارویی با چالش‌های آینده، تمرکز یافتن هرچه‌بیشتر آن بر روی تدارک ملزومات بسط قدرت خویش بوده است. و این جهت‌گیری کلان چیزی نبود جز پی‌ریزی بنیان‌های یک قدرت سیاسی مقتدر در ساحت‌های اقتصادی و نظامی^{۸۳} و امنیتی، که بتواند موارد زیر را تضمین کند: الف) چالش‌ناپذیری توان دستگاه سرکوب برای اعمال کنترل سیاسی فراگیر؛ ب) قابلیت کارکردی حاکمیت برای مهار و هدایت تحولات داخلی در پهنه‌های اقتصادی و سیاسی؛ ج) تامین اقتدار نظامی حاکمیت در پهنه‌ی خاورمیانه و در نتیجه، کسب توان بازدارندگی نظامی

۸۱. پیش از انجام همه‌ی این‌ها، نخست زندان‌ها را تاجای ممکن از انقلابیون به‌جا مانده از سال‌های قبل پاکسازی کرد (کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷).

۸۲. جناحی از حاکمیت (عمدتاً حول رفسنجانی) تا مدت‌ها به بازسازی رابطه با آمریکا امید داشت؛ رویدادهای دهه‌های گذشته (تا امروز) حاکی از وجود شکافی در درون حاکمیت حول عادی‌سازی رابطه با آمریکا بوده‌اند؛ با این‌همه دور از ذهن نخواهد بود که روزی دریاپییم این شکاف بیش از آنکه واقعی و بنیانی بوده باشد، راهکاری دیپلماتیک برای حاکمیت بوده تا بتواند توامان با هر دو برگ «شرق و غرب» بازی کند. دولت‌های آمریکا نیز دست‌کم از اواخر دهه‌ی ۱۳۷۰ روی جذب و ادغام جناح اصلاح‌طلبان به‌عنوان یکی از آلترناتیوهای اهلی‌شده‌ی قدرت سیاسی در تحولات آتی ایران تکیه کردند (خواه در جذب اصلاح‌طلبان رانده‌شده به خارج و پشتیبانی مادی و نهادین از آن‌ها و خواه با تکثیر رسانه‌ای گفتمان اصلاح‌طلبان حکومتی و بزرگ‌نمایی تعارضات آن‌ها با کلیت حاکمیت). با این‌حال، دولت‌های آمریکا تاکنون در مجموع رغبتی برای عادی‌سازی روابط با ایران نشان نداده‌اند؛ با این‌که آن‌ها در صورت لزوم برای مذاکره با هر نیرویی آمادگی دارند (همان‌گونه که اینک در حال مذاکره با سران طالبان هستند).

۸۳. در فهم خاستگاه‌های این اقتدارطلبی نظامی نباید ترامای شکست نظامی حاکمیت در جنگ با عراق (و جام زهر تحمیلی) را نادیده گرفت.

و چانه‌زنی سیاسی در عرصه‌ی بین‌المللی. بدین‌ترتیب، هسته‌ی اصلی آنچه امروز پروژه‌ی عظمت‌طلبی اسلامی-ایرانی خوانده می‌شود، در واقع چیزی نیست جز مادیت‌یابی ضرورتی راهبردی برای تضمین بقای حاکمیت.^{۸۴} می‌توان گفت مسیر قدرت ضدانقلابی به نتیجه‌ی محتوم خویش رسید: تمرکز و تقویت فزاینده‌ی قدرت برای گریز از خطر فروپاشی. اما نکته‌ی کلیدی آن است که برپایی نوعی از نظام اقتصادی-سیاسی اقتدارگرا که ضمن ادغام و مشارکت رسمی در تقسیم کار جهانی نظام سرمایه‌داری،^{۸۵} بتواند ملزومات اقتدار سیاسی حاکمیت ایران در سطوح داخلی و منطقه‌ای را تأمین کند، همپوشانی‌های بسیار زیادی با نسخه‌ی روسی «نظریه‌ی سیاسی چهارم» دارد. و این همان ساحت ایدئولوژیکی است که حاکمان ایران را به حاکمان روسیه پیوند داده است (در کنار نیازمندی‌های دوجانبه‌ی نابرابر- این حکومت‌ها در حوزه‌های اقتصادی و استراتژیک و ژئوپولیتیک). این الگوی اقتدارگرایانه‌ی توسعه‌ی اقتصادی، نه فقط با الگوی سیاسی-اقتصادی روسیه، بلکه با نمونه‌ی چینی آن هم خویشاوندی‌های قابل توجهی دارد.^{۸۶} برای مثال، در روسیه و بخشا در چین هم به‌مانند ایران: قدرت سیاسی تقسیم‌پذیر نیست؛ تمایز روشنی بین نخبگان سیاسی و الیگارش‌ی اقتصادی وجود ندارد؛ دستگاه سرکوب سیاسی و پلیس امنیتی نقش بسیار بالایی در مهار تحولات سیاسی داخلی دارد؛ قوه‌ی قضاییه عملاً بخشی از قوای سرکوب حاکمیت

۸۴. در بطن خط سیر قدرت سیاسی در ایران، شواهد تاریخی محکمی وجود دارد که گویای یکپارچگی کلی حاکمیت (به‌رغم تضادها و تنش‌ها و واگرایی‌های درونی آن) در پی‌گیری این ضرورت راهبردی (عظمت‌طلبی) است، یا دست‌کم مؤید حضور مؤثر هسته‌ی منسجم و قدرتمندی در ساختار قدرت حاکم است، که به‌رغم همه‌ی تنش‌ها و واگرایی‌های درونی حاکمان، پیوستگی و اراده‌ی سیاسی لازم برای پی‌گیری و تداوم این طرح راهبردی را تأمین کرده است. مهم‌ترین این شواهد در سطحی کلان عبارتند از: الف) ناتوانی مطلق فرایند هشت‌ساله‌ی «اصلاح‌طلبی» در ایجاد گشایشی سیاسی و اقتصادی به نفع اکثریت مردم؛ ب) استواری تزلزل‌ناپذیر همه‌ی دولت‌های پساچنگ در پیشبرد پروژه‌ی نولیبرالی؛ ج) سیر صعودی خدشه‌ناپذیر عروج اقتصادی و سیاسی نظامیان از پایان جنگ تا امروز؛ و د) چالش‌ناپذیر بودن و حتی تردیدناپذیر بودن اولویت طرح دستیابی به فناوری اتمی در همه‌ی دولت‌های پساچنگ و جناح‌های مختلف سیاسی (در قالب آموزه‌ی «انرژی هسته‌ای حق مسلم ماست»)، به‌رغم همه‌ی تبعات سیاسی و اقتصادی آن در عرصه‌ی جهانی و در سطح داخلی.

۸۵. یعنی جذب و ادغام در اقتصاد جهانی بازار آزاد، که مستلزم پذیرش و پیاده‌سازی مناسبات نولیبرالی بوده است.

۸۶. برای نمونه، در الگوی توسعه‌ی چینی در دهه‌های گذشته، یکی از راهکارهای اصلی برای جذب سرمایه‌گذاری خارجی، ایجاد و گسترش «مناطق آزاد تجاری» و مناطق ویژه‌ی اقتصادی بر پایه‌ی دسترسی به نیروی کار فوق‌ارزان و خلاصی از «قوانین دست‌وپاگیر» بوده است. (*منطقه‌ی آزاد تجاری به ناحیه‌ی صنعتی ویژه‌ای در خارج از مرز گمرکی گفته می‌شود که تولیداتش جهت‌گیری صادراتی دارند). حاکمان ایران نیز در طرح‌های کلان توسعه‌ی اقتصادی، از همان برنامه‌ی اول توسعه (۷۲-۱۳۶۸)، جایگاه مهمی به این راهکار اختصاص داده‌اند. هم‌اکنون در ایران ۷ منطقه‌ی آزاد تجاری وجود دارد؛ که از میان آن‌ها اخیراً منطقه‌ی آزاد چابهار با سرمایه‌گذاری چینی بار دیگر در دست توسعه قرار گرفته است. همچنین طرح‌هایی برای تبدیل منطقه‌ی اقتصادی ویژه‌ی عسلویه به منطقه‌ی آزاد تجاری در دست بررسی است. از سوی دیگر، پیوستن اقتصاد ایران به بازار آزاد جهانی (از اواخر دهه‌ی ۱۳۶۰) با «آزادسازی» هرچه بیشتر نیروی کار از قوانین حمایتی و حقوق اولیه‌ی کار همراه بوده است. در همین راستا، نامنی شغلی فزاینده در اثر اجرای سیاست‌های نولیبرالی تعدیل اقتصادی و خصوصی‌سازی، حجم بزرگی از ارتش ذخیره‌ی بیکاری و انبوهی از نیروی کار ارزان پدید آورد. چنین حجم بزرگی از نیروی کار ارزان، به ارزان‌سازی فوق‌العاده‌ی قیمت نیروی کار منجر می‌شود، که این عامل هم نقش مهمی در جهش اقتصادی نسخه‌های سرمایه‌داری اقتدارگرایانه دارد و هم به‌لحاظ تاریخی سهم بزرگی در تحقق پروسه‌ی جداسازی حوزه‌های تولید و مصرف در سطح جهانی داشته است. درخصوص سهم مناطق ویژه‌ی اقتصادی و نیروی کار فوق‌ارزان در توسعه‌ی اقتصادی چین نگاه کنید به: ریچارد وسترا: «نظریه‌ی مارکسیستی و مناسبات اجتماعی- طبقاتی ارضی در توسعه‌ی سرمایه‌دارانه: آسیای شرقی در پرتو رویکردی تجربی»، برگردان: سما. ق.، کارگاه دیالکتیک، بهمن ۱۳۹۷.

است و اختیاری از آن خود ندارد؛ نهادهای میانجی و اتحادیه‌های زرد به‌عنوان بخشی از آپارات سرکوب (حذف ادغامی) حاکمیت عمل می‌کنند؛ بخش زیادی از بودجه رسمی کشور صرف توسعه‌ی قوای نظامی می‌شود؛ پروپاگانداي ضدامپریالیستی (ضدامریکایی) عنصری اساسی در دستگاه ایدئولوژیک حاکمیت است (و در همین امتداد، پرورش یک نیروی چپ اهلی و از آن خود)؛^{۸۷} پیوند سیاسی با کشورهای مخالف آمریکا یکی از اولویت‌های سیاست خارجی است؛ و غیره. بر این اساس، نزدیکی‌های روسیه و ایران، و هم‌پیمانی‌های سیاسی آنان در ساحت مسائل خاورمیانه علاوه بر ابعاد اقتصادی و ژئوپولیتیکی، واجد بُعدی ایدئولوژیک است، که هسته‌ی اصلی آن بر ساختن الگویی بومی از سرمایه‌داری اقتدارگرا برای تامین ثبات سیاسی-اقتصادی و مواجهه (به‌واقع توازن قدرت) با قدرت‌های غربی (و به‌ویژه آمریکا) است. در نتیجه، می‌توان گفت حاکمیت جمهوری اسلامی کمابیش از اوایل دهه‌ی ۱۳۷۰ به‌موازات جهت‌گیری به‌سمت پی‌ریزی بنیان‌های یک نظام سیاسی-اقتصادی تماماً مقتدر^{۸۸} و بومی، از یک‌سو با جدیت هرچه‌بیشتری بر مقوله‌ی فناوری هسته‌ای و رشد قدرت نظامی و اقتصادی سپاه پاسداران متمرکز شد، و از سوی دیگر خیز قاطعی به‌سمت نزدیکی راهبردی با روسیه (و چین) برداشت.

با این اوصاف، می‌توان گفت تقابل اصلی حاکمان آمریکا با دولت ایران، بیش از هر چیز

۸۷. تلویزیون رسمی جمهوری اسلامی به تأسی از رسانه‌های رسمی روسیه چندی است که در کنار برنامه‌های همیشگی افشاگرانه علیه سیاست‌های خارجی آمریکا، برنامه‌های هدایت‌شده‌ای هم در نقد سرمایه‌داری تولید و پخش می‌کند.

۸۸. ممکن است برخی مخاطبان در خط سیر تحلیلی فوق‌جایگاه اصلاح‌طلبان در تحولات دهه‌ی هفتاد و نیمه‌ی اول دهه‌ی هشتاد را مورد پرسش قرار دهند و از آنجا درستی این تحلیل را به چالش کشند. یک پاسخ ممکن به چنین نقدهای چنین است:

ناتوانی «اصلاح‌طلبان» طی دوره‌ی هشت‌ساله‌ی تصاحب قوه‌ی مجریه و قوه‌ی مقننه (۸۴-۱۳۷۶) در پیشبرد یک سیاست کمینه‌ی اصلاحی بیانگر حقایقی چند است: الف) آن‌ها به‌لحاظ سیاسی به ملزومات اصلاح‌طلبی پای‌بند نبودند و ردایی بر تن کردند که به‌هیچ‌وجه شایسته‌ی آن نبودند (بخشی از دلایل این امر در جایگاه ژرف آنان در تاریخچه شکل‌گیری استبداد اسلامی و نیز خوشایندگی‌های ایدئولوژیک جدی آنان با جناح‌های مقتدرتر رقیب ریشه دارد)؛ ب) ساختار قدرت سیاسی ایران به‌گونه‌ای است که تصاحب قوای مجریه و مقننه به‌معنای امکان هدایت نظام سیاسی و اقتصادی کشور نیست؛ ج) نقش حاشیه‌ای اصلاح‌طلبان در ساختار قدرت و ناتوانی آنان در اصلاح مسیر حرکت حاکمیت، از جهت‌گیری پیشینی و ژرف این حرکت در مسیر مشخص دیگری خپر می‌دهد. پس، این گزاره‌ی اینک عامیانه که اصلاح‌طلبان در ایران مصداق اصطلاح «سوپاپ اطمینان» سیاسی بوده‌اند، باری از حقیقت را در خود دارد. چون کاملاً قابل تصور است که همان‌گونه که حاکمیت نهاد فرمایشی «خانه‌ی کارگر» را برای مهار و ادغام ناراضی‌های فزاینده‌ی اقتصادی و طبقاتی کارگران ضروری تشخیص داد، گشایش «بخش اصلاحات» در ساختار سیاسی بسته‌ی حاکمیت نیز پاسخی ناگزیر ولی حساب‌شده (یا پیش‌دستانه) به رشد ناراضی‌های سیاسی در جامعه بود. اما اگر مردم ستمدیده سرانجام در خیزش دی‌ها از دستگاه سیاسی و گفتمانی اصلاح‌طلبان گسست کردند، حاکمیت از همان سال ۱۳۸۸ زیورهای موقت اصلاح‌طلبی را از ردای خود زوده‌بود و حضور نیمه‌جان اصلاح‌طلبان در برخی از ارکان قدرت جدا از برخی محدودیت‌های عینی و معذورات تاریخی ناشی از آن بود که حاکمیت به‌تجربه دریافته بود که بازماندگی دوگانگی ساخت قدرت سیاسی می‌تواند: الف) در ساحت خارجی توان چانه‌زنی حاکمیت و امکانات طرفه‌روی آن را بالا ببرد. ب) در ساحت داخلی از جمع‌توان اعتراضی جامعه و شکل‌گیری آنتاگونیسم سیاسی (علیه حاکمیت) جلوگیری کند؛ تحریکات اعتراضی و مطالبات سیاسی مربوطه را به زمین مطلوب حاکمیت منتقل کرده و آن‌ها را ادغام‌پذیر سازد؛ به‌واسطه‌ی فراقطبی معضلات به بخشی از نظام سیاسی، امید اجتماعی به امکان تغییر از طریق «سیاست رسمی» را تداوم ببخشد؛ و بدین‌ترتیب، ضمن رونق‌بخشیدن به کارکرد پارلماناریسم اسلامی، وضع سیاسی موجود را نرمالیزه کند. *] برخی از این محدودیت‌ها و معذورات عبارتند از: درهم‌تنیدگی فراجناحی پیوندهای خانوادگی حاکمان؛ سوابق مشترک در پی‌ریزی و تثبیت نظام حاکم و دستگاه سرکوب آن؛ همپوشانی منافع در دسترسی به رانت‌های اقتصادی (و سوابق و مسیرهای مشترک)؛ امکان تشدید بحران مشروعیت حاکمیت در اثر حذف کامل اصلاح‌طلبان از عرصه‌ی قدرت؛ پیامدهای منفی دیپلماتیک در سطح بین‌المللی.]

به واسطه‌ی کارویژه‌ای است که حاکمیت ایران (درجهت تضمین بقا و بسط قدرت خویش) در منازعات منطقه‌ای روسیه و آمریکا، به نفع روسیه اختیار کرده است (هرچند از سایر دلایل چندگانه‌ی این مخاصمه نباید غافل شد). روشن است که پافشاری حکومت ایران بر دستیابی به قابلیت اتمی و گسترش برنامه‌های موشکی (به موازات اتخاذ مشی تهاجمی در خاورمیانه) هم فی‌نفسه عامل دیگری برای تشدید این رویارویی است و هم با نظر به سوابق داخلی و خارجی جمهوری اسلامی و رویه‌های امروزی آن، در عرصه‌ی جهانی (دست‌کم جهان غربی) وجهی مشروعیت‌بخش به رویکرد کلی آمریکا در خاورمیانه می‌دهد (درواقع، از این منظر حاکمیت ایران بازی مورد علاقه‌ی آمریکا را پیش می‌برد). پس، تاجایی‌که به موضوع خطر تهاجم نظامی به ایران یا جنگ داخلی (و سوریه‌ای شدن ایران) بازمی‌گردد، صورت مساله را باید بدین‌گونه طرح کرد: آمریکا و روسیه بر سر نفوذ انحصاری خویش در ایران (و خاورمیانه) در ستیزند و ابعاد این ستیز امروزه رشد مشهودی یافته است. در این مواجهه‌ی خطیر قدرت‌ها، چه چیزی در انتظار ستم‌دیدگان ایران است و منافع آنان چگونه تعریف می‌شود؟ و بر همین اساس، نیروهای چپ در کدام سوی این منازعه می‌ایستند؟

به نظر می‌رسد که چپ «آنتی‌امپ» ایران برای چنین انتخابی تنها دو گزینه قائل است (با آمریکا یا علیه آمریکا) و در نتیجه با درکی ظاهراً پراگماتیستی، بیش‌وکم در جانب دفاع از (یا تقویت) سیاستی می‌ایستد که حاکمیت در این زمینه اتخاذ کرده است؛ یعنی هم‌پیمانی با روسیه - و چین علیه آمریکا: خواه از این زاویه که باید در مقابل شر اصلی امپریالیستی (آمریکا) ایستادگی کرد؛ و خواه از این زاویه که بدون حمایت روسیه، آمریکا کشور ما را نابود خواهد ساخت؛ و بعضاً حتی از این زاویه که در حال حاضر در سایه‌ی حمایت روسیه (و چین) می‌توانیم قدرت نظامی و هسته‌ای‌مان را تقویت کنیم تا در آتیه بتوانیم از موضع برتری با آمریکا وارد صلح یا تنش‌زدایی شویم. بنابراین، «آنتی‌امپ»ها پیشاپیش پیامدهای هم‌پیمانی استراتژیک حاکمیت با روسیه برای مقابله با آمریکا در خاورمیانه را با همه‌ی تبعات داخلی و منطقه‌ای آن می‌پذیرند. با این اوصاف، «پروغرب» یا «جنگ‌طلب» نامیدن دیگرانی که کلیت این منازعه را مضر منافع و سرنوشت (اکثریت ستم‌دیده‌ی) جامعه ارزیابی کرده و لذا هیچ سویه‌ی این منازعه را مترقی و قابل دفاع نمی‌دانند، نوعی فرار به جلو است برای توجیه مسیر ویژه‌ای که خود آنها انتخاب کرده‌اند. دست‌کم بخشی از دیگر لایه‌های چپ (که با رویکرد «آنتی‌امپ»ها همراه نمی‌شوند) در اتخاذ رویکرد سیاسی خویش بر این باورند که: الف) منافع واقعی مردم ستم‌دیده‌ی ایران با منافع حاکمیت جمع‌پذیر نیست، حتی اگر کشور به راستی در معرض خطر جنگ قرار گرفته باشد؛ ب) تنها تکیه‌گاه ممکن برای مقابله با مداخلات منطقه‌ای امپریالیستی تقویت بینش سیاسی انتقادی و توان مبارزاتی مردم ستم‌دیده است؛ و ج) مواجهه‌ی واقعی با امپریالیسم ضرورتی است که تنها در پیوند با

مبارزات ضد سرمایه‌دارانه و انتزاسیونالیستی^{۸۹} تصورپذیر است (چراکه امپریالیسم نیرویی مجزا از مناسبات سرمایه‌داری یا بر فراز آن نیست)؛ و بر این اساس، (د هیچ یک از قطب‌های امپریالیستی نمی‌توانند تکیه‌گاه مردم ستمدیده باشند (کما اینکه آنچه در سال‌های اخیر بر مردم ایران گذشته است بخشا حاصل تکیه‌ی حاکمیت بر «امپریالیست‌های بهتر» بوده است).^{۹۰}

پس موضوع اصلی محل نزاع آن است که به‌عنوان نیروهای چپ تا چه حد به توان دگرگون‌ساز مردم ستمدیده باور داریم؟ یا به‌بیان فلسفی، تا چه حد به «امر منفی» (یا بالقوه‌گی‌های موجود در هستی‌شناسی اجتماعی) باور داریم؛ چراکه سیاست‌رهایی‌بخش همان طور که بلوخ و باسکار می‌گویند) در قلمرو امر منفی پی‌ریزی می‌شود.

۵-۶) آرزوی راهی میان‌بر برای خلاصی از سیطره‌ی امپریالیسم:

با تکرار جنایات دولت‌های متوالی آمریکا در سطح جهانی، درکنار آشکارشدن ابعاد جدیدی از جنایت‌های گذشته‌ی ایالات متحد یا پیامدهای آنها، و با آگاهی از شیوه‌های سلطه‌جویی تهاجمی آمریکا و نیز طرح‌های فناورانه‌ی خطرناک آن برای بسط و تضمین هژمونی نظامی و اقتصادی خویش، خشم و تأثر نیروهای چپ و بسیاری از افراد ظاهراً غیرسیاسی از نظام سیاسی و اقتصادی حاکم بر آمریکا فزونی می‌گیرد.^{۹۱} بدین ترتیب، زمینه‌ی عینی مساعدی فراهم می‌شود تا مبارزه با امپریالیسم به مبارزه با سیادت جهانی آمریکا فرو کاسته شود و درنتیجه به اصلی‌ترین معیار جهت‌گیری‌های سیاسی بدل شود.^{۹۲} کسانی که این مسیر را در پیش گرفته‌اند، هر قدر که دیدشان به جنایت‌های گذشته، اقدامات خودسرانه و سلطه‌طلبانه‌ی کنونی، و طرح‌های خطرناک آتی آمریکا بازتزی می‌شود، در درستی و حقایقت

۸۹. بی‌گمان تقویت شیعه‌گری (یا سنی‌گری) در منطقه‌ی خاورمیانه، نقطه‌ی مقابل یک رویکرد انتزاسیونالیستی است.

۹۰. چنین رویکردی، اگرچه ممکن است مانند رویکرد «آنتی‌امپ»‌ها پرهیاهو و حماسی نباشد (و محتاط‌تر و گندتر حرکت کند)، و یا مزاددهای عینی آن در کوتاه‌مدت ملموس نباشد، ولی دست‌کم در آتش نظامی‌گری و بحران سیاسی در ایران و منطقه نمی‌دمد و به‌تبع آن (با توجیه و تقویت سیاست‌های رژیم حاکم بر ایران) در سرکوب سیاسی ستمدیدگان و تشدید ستم اقتصادی بر آنان مشارکت نمی‌کند.

۹۱. از آنجا که مداوم جنایت‌های رژیم اسرائیل نیز به‌طور ملموسی با پشتیبانی‌های تمام‌قد دولت آمریکا پیوند دارد، خشم انسانی که این جنایت‌ها برمی‌انگیزند نیز سهم ویژه‌ای در تقلیل مقوله‌ی امپریالیسم‌ستیزی به آمریکا‌ستیزی داشته‌اند (در سوی دیگر، جنایات رژیم اسرائیل همچنین گرایش ارتجاعی یهودستیزی را نیز تقویت می‌کند؛ گویانکه رسانه‌های مسلط می‌کوشند رشد این گرایش را به‌طور یک‌سویه و بی‌واسطه به رشد بنیادگرایی اسلامی پیوند بزنند).

۹۲. روسیه و چین در ساحت بازتمایی سیاسی، خود را نقطه‌ی مقابل آمریکا تعریف می‌کنند و لذا در مواجعات ایدئولوژیک خویش تنها سیاست‌های مغرب آمریکا را زیر ذره‌بین نقد قرار می‌دهند. گفتمانی که از این طریق در گستره‌ی افکار عمومی تولید و بازتولید می‌شود (که بخشی از ادبیات سیاسی چپ را هم شامل می‌شود)، مخاطبانش را در معرض این خطر قرار می‌دهد که نگاه انتقادی نسبت به کلیت مناسبات جهانی را از دست بدهند. آنچه با این حال زمینه‌ی مساعدی برای گسترش و درونی‌شدن این گفتمان فراهم می‌آورد، بی‌گمان شرایط عینی ستم‌بار و توأم با فلاکتی‌ست که اکثریت مردم بسیاری از جوامع جهان درنتیجه‌ی سیاست‌های امپریالیستی تجربه کرده‌اند/می‌کنند؛ چراکه روند تاریخی تحمیل و اجرای این سیاست‌ها در هفتادسال اخیر، در جهانی تحت هژمونی نهایی آمریکا شکل گرفته است.

راهی که درپیش گرفته‌اند مجاب‌تر و در پیمودن آن مصمم‌تر می‌شوند.^{۹۳} اما واکنش صحیح به این واقعیات چگونه می‌تواند باشد؟ برای مثال، بسیاری از کسانی که به جهاد ضدغربی بنیادگرایان اسلامی پیوسته‌اند، راه بسیار ساده، ولی شومی را در پیش گرفتند. نزد بخشی از چپ ایران آرزوی عبور از چرخه‌ی باطل سیطره‌ی امپریالیسم با آرزوی پیشرفت ملی پیوند می‌یابد. چراکه پهنه‌ی سیاست جهانی، که تجلی نابرابری و سلطه است و ما در زمره‌ی بازندگان بی‌شمار آن هستیم، بیش از پیش همچون عرصه‌ی رویارویی کشورهای قوی و کشورهای ضعیف به‌نظر می‌رسد. از سوی دیگر، همان‌طور که گفته شد حاکمیت ایران نیز برای تضمین بقا و ماندگاری خویش بر افزایش قدرت نظامی خود و نوع ویژه‌ای از پیشرفت اقتصادی و فناوریانه نظر دارد. پس، این دو آرزو اگرچه خاستگاه‌های متفاوتی دارند، اما در حیطة معینی با یکدیگر هم‌پوشانی پیدا می‌کنند: «عظمت‌طلبی ملی». از آنجا که پروژه‌ی هسته‌ای حاکمیت ایران یکی از استراتژیک‌ترین (و پرهیاهوترین) طرح‌های کلان راهبردی برای تحقق «عظمت ملی» بوده است (یا چنین قلمداد شده است)، نگاهی فشرده^{۹۴} به آن، به‌عنوان یک نمونه‌ی عینی تاریخی، می‌تواند برای ادامه‌ی بحث حاضر روشنگر باشد:

پروژه‌ی ساخت و تکمیل نیروگاه اتمی بوشهر در مجموع حدود ۴۰ سال طول کشید. شرکت آلمانی زیمنس که از سال ۱۹۷۵ پروژه‌ی ساخت این نیروگاه را برعهده گرفته بود، در فراشد انقلاب ۵۷ به‌دلیل قطع پرداخت‌های مقرر از سوی ایران، ادامه‌ی کار را معلق ساخت؛ درحالی که تا این زمان حدود ۸۵ درصد از پروژه انجام گرفته بود و حدود سه میلیارد دلار از وجه قرارداد نیز پرداخت شده بود. در سال ۱۹۸۴ پس از آن‌که شرکت آلمانی تحت فشار مراجع بین‌المللی امکان‌سنجی برای ادامه‌ی ساخت نیروگاه را آغاز کرد، نیروی هوایی عراق نیروگاه بوشهر را مورد حمله قرار داد و ازسرگیری این پروژه به تعویق افتاد. از آن پس تا پایان جنگ (۱۹۸۸) نیروگاه ناتمام بوشهر در مجموع ۵ بار دیگر نیز مورد حمله‌ی هوایی عراق قرار گرفت و خسارت‌های فراوانی دید. در سال ۱۹۸۹ (۱۹۶۸) هاشمی رفسنجانی به‌عنوان یکی از نخستین اولویت‌های دولت نوپای خویش، مذاکراتی با روس‌ها برای بازسازی و تکمیل نیروگاه را آغاز کرد. در سال ۱۹۹۲ (۱۳۷۱) موافقت‌نامه‌ای برای تکمیل این پروژه با روسیه امضاء گردید که در سال ۱۹۹۵ به قرارداد نهایی تبدیل شد. در سال ۲۰۱۳ این نیروگاه سرانجام به بهره‌برداری تجاری رسید.^{۹۵}

۹۳. تکوین این رویکردهای واکنشی را نمی‌توان صرفاً به انتخاب‌هایی بر مبنای تأمل و تحلیل و استدلال خلاصه کرد؛ چرا که بعضی سازوکارهای روانی هم در چنین انتخاب‌هایی (یا متمایل‌شدن به جهت‌گیری‌های تحلیلی معین) نقش ایفا می‌کنند؛ با این حال، این متن تنها می‌تواند مسیرهای استدلالی را مورد بحث و نقد قرار دهد.

۹۴. اطلاعات ذکرشده در این مرور فشرده برگرفته از دو منبع زیر است:

World Nuclear Association, 2019: *Nuclear Power in Iran* (<http://www.world-nuclear.org>)

A. Vaez & K. Sadjadpour, 2013: *Iran's Nuclear Odyssey: Costs and Risks*, Carnegie Endowment for International Peace.

۹۵. بین سال‌های ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۶ ایران و روسیه همچنین قراردادهایی برای ساخت دو نیروگاه اتمی دیگر (با فناوری مشابه) در بوشهر به امضا رساندند که اجرای رسمی آن‌ها از سال ۲۰۱۷ آغاز شد و زمان بهره‌برداری آن‌ها بین سال‌های ۲۰۲۴ تا ۲۰۲۶ توافق

اما نیروگاه اتمی بوشهر به‌عنوان یکی از گران‌ترین نیروگاه‌های اتمی جهان شناخته می‌شود. نه فقط به این دلیل که پروسه‌ی طولانی ساخت و تکمیل آن تقریباً ۱۱ میلیارد دلار (به‌روز شده بر مبنای تغییرات قیمت دلار) هزینه‌ی مالی مستقیم برجای گذاشت، بلکه بیشتر به این دلیل که کشاکش‌های سیاسی مربوط به برپایی آن تأثیرات منفی قابل‌توجهی بر فرصت‌های سرمایه‌گذاری و درآمدهای نفتی و دیگر امکانات اقتصادی کشور به‌جای گذاشت؛ طوری که کارشناسان اقتصادی کل هزینه‌های (مستقیم و غیرمستقیم) ساخت این نیروگاه را حدود ۱۰۰ میلیارد دلار برآورد می‌کنند. با این‌همه، برق تولیدی این نیروگاه در بهترین حالت تنها می‌تواند حدود ۲ درصد از نیازهای الکتریسته‌ی کشور را پوشش دهد، حال آن‌که حدود ۱۵ درصد از انرژی الکتریکی تولیدشده در کشور در اثر فرسودگی و به‌روزنه‌بودن تجهیزات خطوط انتقال برق، اتلاف می‌شود (فارغ از این‌که بنا به موقعیت جغرافیایی ایران، تولید پیشرفته‌ی انرژی خورشیدی با هزینه‌ی بسیار کمتری می‌تواند تا ۱۳ برابر نیازهای انرژی کشور را تأمین کند). همچنین، نبود یا ناچیزبودن معادن شناخته‌شده‌ی اورانیوم در ایران، حتی با فرض دسترسی به فناوری لازم برای غنی‌سازی صنعتی، موجب می‌شود تا هزینه‌های بالایی برای تأمین مواد اولیه‌ی مورد نیاز سوخت راکتور اتمی (از طریق واردات) بر بودجه‌ی عمومی کشور تحمیل گردد. علاوه بر این، ایران تنها کشوری در میان کشورهای دارای راکتور اتمی است که هنوز معاهده‌ی ایمنی هسته‌ای را امضاء نکرده است، درحالی که وضعیت ایمنی تجهیزات فنی نیروگاه بوشهر یکی نازل‌ترین‌ها در سطح جهانی است. ناگوارتر از همه‌ی این واقعیت‌ها آن است که سایت نیروگاه بوشهر به‌لحاظ سازه‌های زمین‌شناختی اساساً در مکانی واقع شده است که در آن ضریب خطر جابجایی پوسته‌ی زمین بسیار بالاست.

با این اوصاف، پروژه‌ی هسته‌ای به‌عنوان تجسمی از طرح‌های راهبردی حاکمیت در جهت «عظمت‌طلبی ملی» نه فقط به‌بهای تعویق همیشگی بازسازی مناطق جنگی (استان‌های جنگ‌زده) انجام گرفت، بلکه خواه به‌لحاظ هزینه‌های مستقیم و خواه پیامدهای اقتصادی جانبی‌اش، صدمات جبران‌ناپذیری بر پیکر شکننده‌ی اقتصاد کشور وارد کرد که تبعات آنها دامن‌گیر اکثریت جامعه شده است. به‌لحاظ سیاسی، تحمیل این پروژه بر جامعه، هم مسیر حرکت حاکمیت به‌سمت اقتدارگرایی فزاینده را هموار کرد و هم سرنوشت سیاسی و اقتصادی کشور را هرچه بیشتر در معرض خطرات سیاست‌های امپریالیستی قرار داد. بنابراین، شاید این نمونه‌ی عینی^{۹۶} (با توجه به ابعاد و اهمیت تاریخی آن) به‌تنهایی برای این

شده است.

۹۶. نمونه‌های عینی و تاریخی مهم دیگری هم در خصوص طرح‌های تحمیلی‌ای که با نام «عظمت‌طلبی ملی»، به فریب شدن حاکمان و تضعیف هرچه بیشتر جامعه (و نابودی منابع زیستی آن) منجر شدند وجود دارد. از میان آن‌ها، به‌اصطلاح «صنعت سدسازی» یا «خط تولید» سدهای عظیم بی‌گمان از مهم‌ترین‌هاست: خواه به‌واسطه‌ی پیامدهای اقتصادی و زیست‌محیطی فاجعه‌بارش، که چیزی کمتر از تراژدی تاریخی در خور وصف آن نیست؛ و خواه به‌لحاظ اهمیت آن به‌مثابه‌ی یکی از مهم‌ترین شریان‌های اولیه‌ی انباشت سرمایه برای سپاه پاسداران و بنیادهای مشابه، در فهم سیر تکوینی حاکمیت ایران از منظر اقتصاد سیاسی (به‌عنوان پیش‌درآمدی بر این بحث برای نمونه نگاه کنید به: امین حسوری: «سدهایی که سپاه پاسداران به روی مردم

نتیجه‌گیری کافی باشد که شکاف عظیمی میان منافع جامعه و منافع حاکمیت وجود دارد، و این که آنچه «منافع ملی» قلمداد می‌شود تا چه حد می‌تواند مغایر نیازمندی‌ها و ضرورت‌های جامعه باشد.

اما پروژه‌ی «عظمت‌طلبی ملی» حاکمیت مسلماً قابل تقلیل به مسأله‌ی هسته‌ای نیست. در بند قبلی («دلالت‌های درکی کلونیالیستی از امپریالیسم») بخش‌ها استدلال کردیم که حاکمیت ایران در پس داعیه‌ی «عظمت‌طلبی ملی» به‌واقع طرح بدل‌شدن به قدرتی چالش‌ناپذیر (در ساحت‌های داخلی و خارجی) را دنبال می‌کند تا بقای خویش را به‌رغم همه‌ی شکنندگی‌ها تضمین کند. اینک می‌توان المان‌های اساسی استراتژی تکوینی حاکمیت برای پی‌ریزی و پی‌گیری چنین طرحی را برشمرد. با این توضیح ضروری که این المان‌ها نه واجد همزمانی تاریخی هستند و نه حاصل نوعی استراتژی تماماً اندیشیده‌ی پیشینی و منسجم؛ بلکه بیشتر در روندی از فراز و نشیب‌های تاریخی و سعی‌وخطاها و بازبینی‌ها در جستجوی ثبات و اقتدار در دل بحران‌ها و شرایط و امکانات سیال موجود شکل گرفتند. در این معنا، این المان‌ها ضمن این‌که در انطباق با بنیان‌های ایدئولوژیک حاکمیت و جهت‌گیری کلان آن قرار دارند، از روند کشاکش‌های درونی و جنگ قدرت داخلی حاکمان و نیز مواجهه‌ی دایمی آن‌ها با مقاومت مردمی و چالش‌های بین‌المللی نیز متأثر بوده‌اند. به‌همین ترتیب، ضمن این‌که فرایند پیدایش و تثبیت و بسط هر یک از این المان‌ها با ضرورت پاسخ‌گویی به نیازهای معینی پیوند داشت و لذا از پشتیبانی «هسته‌ی اصلی حاکمیت»^{۹۷} برخوردار بود، درعین حال مادیت‌یابی برخی از این المان‌ها با خلق نیروها و گرایش‌هایی در ساختار قدرت و سپهر سیاسی جامعه همراه بود، که به مدد آن‌ها مسیر بازتولید و گسترش‌یابی آن‌ها هموارتر گردید.

المان‌های اساسی جهت‌گیری کلان حاکمیت به‌سمت قدرتی چالش‌ناپذیر عبارتند از: (۱) تقویت بنیان‌های نظامی و امنیتی حاکمیت از طریق رشد اقتصادی و نظامی و فناورانه‌ی

پیوسته است: (۲۰۱۱). یکی دیگر از نمونه‌های مهم و تاریخی پروژه‌های تراژیک «ملی»، صنعت پریاهوی اتومبیل‌سازی است که خصلت انحصاری و مافیایی آن توانان برای کمپانی‌های مادر (خارجی) و کانون‌های اقتصادی شبه‌دولتی منبع بی‌بدیلی از انباشت سرمایه و ثروت بوده است (به‌واسطه‌ی آبروسوهای فرااقتصادی)؛ ولی جایگاه ویژه و اولویت بی‌بدیل آن همواره با دستاویز دستیابی به «فناوری ملی» بر جامعه تحمیل شده است. حال آن‌که کارکرد تاریخی واقعی این هیولای اقتصادی-صنعتی برای جامعه‌ی ایران، ممانعت از رشد سیستم حمل‌ونقل عمومی و به‌خصوص گسترش زیرساخت‌های حمل‌ونقل ریلی بوده است (به‌واسطه‌ی مراکز نفوذ و لابی‌گری کانون‌های ثروت-قدرت مربوطه)، که به‌موجب آن جامعه بهای گزاف و چندسویه‌ای پرداخته است: از پیامدهای بی‌واسطه‌ی فقدان زیرساخت‌های ریلی پیش از هرچیز بی‌گمان باید از شمار بسیار بالا و فاجعه‌بار تلفات انسانی در تصادفات جاده‌ای (سالانه بین ۲۰ تا ۳۰ هزار نفر) یاد کرد؛ و از پیامدهای بلندمدت و واسطه‌مند آن باید از تأثیرات بازدارنده‌اش بر رشد بنیان‌های اقتصادی و صنعتی و کشاورزی کشور یاد کرد (با نظر به اینکه رشد مدرنیزاسیون و پی‌ریزی شالوده‌های صنعتی، مستلزم تجهیز و گسترش زیرساخت‌های ریلی است)؛ ضمن اینکه این فقدان زیرساختی، همچنین در تمرکز فزاینده‌ی جمعیت کشور در شهرهای بزرگ و در نتیجه در تمرکز امکانات اقتصادی و خدمات اجتماعی در مراکز به زیان مناطق پیرامونی کشور مؤثر بوده است.

۹۷. کاربرد اصطلاح «هسته‌ی اصلی حاکمیت» به‌معنای آن نیست که نویسنده به وجود شکاف یا شکاف‌هایی بنیادین در ساختار سیاسی ایران باور دارد؛ نه‌فقط به این دلیل کلی که تضادها و تنش‌ها و یا رقابت‌ها و ستیزهای سیاسی جزئی طبیعی از هر دستگاه حاکمه‌ای هستند، بلکه به این دلیل انضمامی مهم‌تر که همه‌ی جناح‌های سیاسی طبقه‌ی حاکم ایران در تعقیب تمامی سیاست‌های کلان و خطوط کلی برساننده‌ی سرشت و تاریخچه‌ی حاکمیت، اجماع کامل داشته‌اند.

سپاه پاسداران و نهادهای متنوع وابسته به آن؛ و در همین راستا (۲) واگذاری منابع اقتصادی تعیین‌کننده و استراتژیک به نیروها و نهادهای وابسته به حاکمیت؛ (۳) بسط مناسبات اقتصادی نولیبرالی در کشور برای خلعید هرچه بیشتر جامعه از منابع زیستی و اقتصادی و نیز برای ادغام هرچه بیشتر در بازار جهانی؛ (۴) جستجوی راه‌هایی میان‌بر برای دستیابی به انواع ویژه‌ای از فناوری‌های نو، به‌ویژه فناوری‌هایی با قابلیت نظامی و امنیتی (اما نه محدود به آنها)؛ نظیر فناوری‌های هسته‌ای و موشکی و دیجیتالی؛ (۵) نزدیک شدن هرچه بیشتر و کمابیش نامشروط به قدرت‌های امپریالیستی شرق (روسیه و چین) برای برقراری توازن قوا در برابر فشارهای امپریالیستی آمریکا؛ (۶) بازنمایی یک ساختار قدرت دوگانه ولی نامتوازن («هسته‌ی سخت حاکمیت در برابر نهاد دولت») برای تعامل سیاسی «موثر» با جامعه و مهار تحرکات آن، و نیز به‌منظور دفع فشارهای موجود در سطح بین‌المللی و تسهیل دستیابی به امتیازها و اهداف مورد نظر؛ (۷) پرورش نظام‌مند شیعه‌گری در سطح منطقه‌ای و جهانی، خواه در حوزه‌ی ایدئولوژی از طریق پذیرش گسترده‌ی طلاب خارجی در داخل و نیز برپایی یا تأمین مالی مراکز آموزشی الهیات شیعی در نقاط مختلف جهان، و خواه در قالب تقویت و بسط نهادهای سیاسی، رسانه‌ای و شبه‌نظامی بر پایه‌ی شیعه‌گری؛ (۸) تقویت و گسترش بدنه‌ی اجتماعی وابستگان به ساختار قدرت (درکنار پرورش نخبگان وابسته به قدرت)، موسوم به «نیروهای ارزشی»، خواه در قالب نیروهای شبه‌نظامی بسیج و «گروه‌های فشار»، و خواه از طریق توسعه‌ی پرده‌پوشی پایگاه‌های «مذهبی-فرهنگی» (مثل مساجد، حسینیه‌ها، مراکز مداحی و غیره)؛ (۹) عرفی‌سازی انتقاد سیاسی (به‌ویژه از جانب «خودی‌ها») برای خنثی کردن قابلیت‌های رادیکال نشر دیدگاه‌های انتقادی، درکنار تشدید فضای کنترل امنیتی و بسط زیرساخت‌های فناورانه‌ی آن؛ (۱۰) پرورش طیف گسترده‌ای از روشنفکران ارگانیک طبقه‌ی حاکم، خواه در سطح نخبگان آکامیک برای تولید فکر و مشارکت فعال در پروسه‌ی مدیریت و مهندسی اجتماعی، و خواه در سپهر عمومی جامعه برای تسخیر فضاهای ارتباطی و گفت‌وگویی (به‌ویژه از طریق شبکه‌های اجتماعی و رسانه‌ای) در جهت تکثیر گفتمان امنیت‌محور و اسطوره‌پردازی حول انگاره‌های ضدامپریالیستی حاکمیت؛ و در همین راستا (۱۱) پرورش و تکثیر نوعی ناسیونالیسم شیعی برای نشر و تثبیت ایدئولوژی عظمت‌طلبی ملی؛ (۱۲) برپایی دیپلماسی فعال و تهاجمی در عرصه‌ی سیاست جهانی، درکنار راه‌اندازی رسانه‌های چندزبانه و نهادهای لابی‌گری در کشورهای غربی؛ و (۱۳) تلاش نظام‌مند برای حذف ادغامی تحرکات آزادی‌خواهانه، جنبش زنان، جنبش کارگری و گرایش‌های (حقیقتاً) ضد سرمایه‌دارانه.

چنین راهکارهایی شاید بخشا از منظری ناسیونالیستی مثبت و امیدبخش جلوه کنند، و یا از منظری تماماً «عمل‌گرایانه» با نگاهی رو به بالا، شاید ضروری و اجتناب‌ناپذیر به نظر بیایند؛ اما دشوار بتوان پیوندی میان آن‌ها و المان‌های اندیشه‌ی رهایی‌بخش برقرار کرد، جایی‌که سیاست و تاریخ از منظر وضعیت و منافع ستم‌دیدگان (یا اکثریت جامعه) نگرسته می‌شود. این راهکارها حتی به‌لحاظ بسترسازی احتمالی برای پیمودن آتی مسیری به‌سمت انکشاف

سیاستی چپ‌گرایانه نیز گشایشی را نوید نمی‌دهند. به‌عکس، پیامدهای حاصل از تثبیت و گسترش این راهکارها، موانعی جدی برای تحرکات سیاسی مترقی آینده ایجاد می‌کنند: خواه برای رشد روشنگری انتقادی در فضای جامعه، خواه برای رشد تشکلیابی مستقل سیاسی (و ازجمله نیروهای چپ)، و خواه برای گسترش جنبش کارگری و دیگر جنبش‌های اجتماعی مترقی.

وانگهی، خویشاوندی سیاست‌های راهبردی حاکمیت ایران با المان‌هایی از (نسخه‌ی روسی) «نظریه‌ی سیاسی چهارم»، حتی آن عظمت‌طلبی مطلوب ناسیونالیستی را هم نوید نمی‌دهد. برعکس، بنا به مجموع شرایط تاریخی‌ای که (حاکمیت) ایران در آن محاط شده، سناریوی بسیار محتمل‌تر آن است که ایران در این مسیر، صورت کمیک-تراژیک‌ی از این عظمت‌طلبی ملی را به نمایش بگذارد.^{۹۸} مساله‌ی اصلی این است که پیامدهای این مسیر برای اکثریت مردم و نیز برای آینده‌ی امر سیاست رهایی‌بخش در جامعه‌ی ایران، خالی از هرگونه وجه کمیک خواهد بود و تماماً با تراژدی نسبت خواهد داشت. در روندها و رویدادهای کنونی نشانه‌های تحقق‌یابی این تراژدی کم نیستند: تداوم و تشدید سرکوب فعالین جنبش کارگری و فعالین چپ و نیروهای دگراندیش؛ اعلام رسمی وضعیت اضطراری از سوی حاکمان و تداوم و تشدید خفقان سیاسی؛ رشد اشکال جدید گفتمان ناسیونالیستی و شووینستی با مدیریت حاکمیت؛ تشدید ستم بر ملیت‌ها و اقلیت‌های اجتماعی و مذهبی؛ سقوط آزاد وضعیت شغلی، معیشتی و اقتصادی فرودستان در نتیجه‌ی پیشبرد سیاست‌های نولیبرالی با بار مضاعف رانت‌خواری نظام‌مند؛ تشدید ناکارآمدی دولت در ایفای کمینه‌های وظایف قانونی‌اش برای خدمات‌رسانی به جامعه و مهار دامنه‌ی بحران‌های اجتماعی؛ رشد ابعاد رانت‌خواری کلان و فساد اقتصادی در ساختار حاکمیت و نرمالیزه‌شدن آن در سپهر عمومی؛ تشدید نفوذ و قدرت سیاسی مجتمع‌های اقتصادی-نظامی و رشد چشمگیر رویکرد امنیتی در سپهر سیاسی؛ اختصاص بودجه‌های کلان برای نهادها و سیاست‌های ایدئولوژیک و نظامی حاکمیت، به‌رغم آشکاربودگی بحران اقتصادی و اولویت‌های بدیهی در بخش‌های مختلف فلاکت‌زده‌ی جامعه؛ صعود معنادار آمار خودکشی، فرار از کشور، جرم‌وجنایت و بزهکاری در پی تشدید ناامنی اجتماعی و اقتصادی و حرکت جامعه به سوی وضعیت «جنگ همه با همه»؛ تلاش برای ایجاد کنترل امنیتی بر سپهر ارتباطات مجازی، و در همین راستا ازجمله تلاش برای راه‌اندازی «اینترنت ملی» (در امتداد تلاش‌های چین و روسیه)؛ تحمیل فشارهای تخریبی فزاینده بر پهنه‌ی طبیعی و زیست‌محیطی شکننده‌ی کشور^{۹۹} (ازجمله و به‌ویژه درخصوص منابع آبی) خواه برای سودجویی هرچه بیشتر و خواه به‌منظور پناهگاهی برای گریز از ناکارآمدی‌ها؛ تداوم و تشدید واگذاری منابع و امکانات اقتصادی کشور به

۹۸. به‌سان نوعی بر کاغذی که تنها در آینده‌ی برساخته‌ی قدرت‌ها خود را قدرتمند می‌پندارد.

۹۹. تاکنون هم پیامدهای این سیاست‌ها در حوزه‌ی محیط‌زیست و منابع طبیعی چیزی کمتر از فاجعه نبوده است. بارزترین نمونه‌ی آن ساخت‌وساز صدها سد (تحت نام پرشکوه عمران و توسعه) بر روی رودخانه‌های نحیف کشور و پیامدهای اکولوژیکی و اجتماعی آنهاست.

وابستگی حاکمیت و نیز به کنسرن‌های خارجی؛ قدرت‌گیری هرچه بیشتر نهادهای انتصابی وابسته به ولایت فقیه (مجمع تشخیص مصلحت نظام و مجلس خبرگان) به زیان نهادهای بخشا انتخابی (مجلس شورای اسلامی)؛^{۱۰۰} و سرانجام عروج ابراهیم ریسی به ریاست قوه قضاییه (کسی که چندی پیش مردم از هراس قدرت‌یابی او به روحانی روی آوردند)، که خود به تنهایی (توامان به‌طور نمادین و واقعی) گویای سیر حرکت آتی پهنه‌ی سیاسی کشور است. به‌لحاظ تاریخی، نمونه‌های عینی زنده‌ای برای آنچه این پروژه‌ی عظمت‌طلبی ملی در «بهترین» حالت می‌تواند برای جامعه‌ی ایران به ارمغان بیاورد وجود دارد: در زمینه‌ی فناوری هسته‌ای همسایه‌ی شرقی ایران پاکستان نمونه‌ی مناسبی است (ساده‌لوحی خواهد بود اگر وضعیت پروسه‌ی عظمت‌طلبی حاکمیت ایران را با چین و روسیه مقایسه کنیم): این کشور اگرچه از سال‌ها پیش به فناوری اتمی و بمب هسته‌ای دست یافته است، اما به‌لحاظ اقتصادی و سیاسی یکی از تباه‌ترین کشورهای دنیاست؛ و همچنین تصاحب قدرت اتمی چیزی از وابستگی آن به مناسبات امپریالیستی و جایگاه نازل آن در سلسله‌مراتب قدرت جهانی کم نکرده است. درحالی‌که خواه به‌دلیل جایگاه محکم نظامیان به‌عنوان شالوده‌ی اصلی ساختار سیاسی و خواه به‌واسطه‌ی نفوذ ژرف و گسترده‌ی بنیادگرایی اسلامی در جامعه، در بلندمدت هیچ تحولی به نفع پیشبرد و ارتقای سیاست مردمی در این کشور قابل تصور نیست.^{۱۰۱} به‌همین ترتیب می‌توان از وضعیت کره‌ی شمالی یاد کرد که در نبرد فرضی‌اش با امپریالیسم حیات سیاسی و اجتماعی کل جامعه را به‌گروگان گرفته است. اما در این راستا الگوی سیاسی ترکیه و عظمت‌طلبی عثمانی‌گرایانه‌ی رجب طیب اردوغان هم خویشاوندی‌هایی با الگوی عظمت‌طلبی ظاهراً ملی حاکمان ایران دارد: ارتجاعی سیاسی در قالب برساختن معجون غریبی از نولیبرالیسم، فساد ساختاری اقتصادی، نظامی‌گری، سرکوب سیاسی و اسلام ارتجاعی و ناسیونالیسم شووینستی. اهمیت الگوی سیاسی-اقتصادی ترکیه همچنین در این است که حاکمان ایران از دیرباز در رقابتی تنگاتنگ با ترکیه (و عربستان) برای بسط نفوذ سیاسی و ایدئولوژیک خود در جهان اسلام (به‌ویژه در خاورمیانه) هستند و در این مسیر هریک به‌شیوه‌ی خویش (اما در مجموع با شیوه‌هایی مشابه) می‌کوشند نیروهایی از آن خود پرورش دهند^{۱۰۲} و قلمرو اقتدار فراملی خود را گسترش دهند؛ ضمن اینکه هر دو رژیم برای گریز از بحران‌های داخلی سیاست‌های فراملی را برجسته می‌کنند. با این اوصاف، نیروهای چپ به استقبال تناقضی شوم می‌روند اگر در برابر واقعیات برآشوبنده‌ی انضمامی-تاریخی جامعه‌ی ایران، تأثیرات بی‌واسطه‌ی امپریالیسم را به‌منزله‌ی

۱۰۰. در همین راستا اینک همچنین از طرحی دائر بر ادغام جایگاه ولایت مطلقه‌ی فقیه (رهبر) و ریاست جمهوری سخن گفته می‌شود، که به‌موجب آن جایگاه ریاست‌جمهوری در ساختار سیاسی حذف شده و در عوض مقام نخست‌وزیری در این ساختار گنجانده می‌شود.

۱۰۱. به‌لحاظ تأثیرات توامان نظامی‌شدن ساختار سیاسی و نفوذ بسط‌یافته‌ی بنیادگرایی اسلامی در جلوگیری از تحقق‌یابی سیاست مردمی (یا سرکوب نظام‌مند تلاش‌هایی در این جهت)، وضعیت مصر هم شباهت‌های زیادی با پاکستان دارد.

۱۰۲. نباید فراموش کرد که بخش بزرگی از گروه‌های شبه‌نظامی فعال در جنگ داخلی سوریه، از جانب دستگاه امنیتی عربستان و ترکیه تجهیز شده‌اند.

ریشه‌ی اصلی مشکلات معرفی کنند، و بر این اساس، رویارویی با امپریالیسم آمریکا را به‌سان اولویت سیاسی و مبارزاتی نیروهای چپ و مترقی قلمداد کنند؛ وانگهی، همان‌طور که گفته شد نه سرمایه‌داری قابل تقلیل به نظامی‌گری امپریالیستی است، و نه امپریالیسم قابل فروکاستن به ایالات متحد آمریکا. به‌همین ترتیب، آن رویکرد ظاهراً پراگماتیستی که پیکار در جبهه‌ی قدرت‌هایی مثل روسیه و چین علیه «امپریالیسم آمریکا» را امکانی عینی در جهت دستیابی به نوعی جهش ملی («عظمت ملی») به‌منظور خلاصی از زنجیره‌ی فشارهای امپریالیستی قلمداد می‌کند، دست‌کم به‌واسطه‌ی پیامدهای مستقیمی که چنین رویکردی برای مردم تحت ستم و آینده‌ی سیاست چپ به‌بار می‌آورد، در واقع با هر نوع پراگماتیسم سیاسی بیگانه است. باید اذعان کرد که به‌واقع راه میان‌بری برای خروج از چرخه‌ی شوم انقیاد امپریالیستی به‌سوی «رستگاری ملی» وجود ندارد؛ بلکه مبارزه برای چنین هدفی از همان راه‌های پرسنگلاخی آغاز می‌شود که مسیر زندگی روزمره‌ی مردم تحت ستم را با درد و رنج دائمی همراه می‌سازند.

۷-۵) تلقی آنتاگونیستی از منازعات قدرت‌ها:

«آنتی‌امپ»‌ها از یک‌سو آنتاگونیستی‌بودن تضادهای بین امپریالیست‌ها را واقعیت مسلم و سرراستی تلقی می‌کنند، و از سوی دیگر خصومت آنتاگونیستی میان دولت‌های آمریکا و ایران را امری خدشه‌ناپذیر و پایدار در نظر می‌گیرند. در شق اول آن‌ها از این مساله غافل‌اند که ستیزهای میان قدرت‌های جهانی به‌رغم واقعی‌بودن و دائمی بودن، و درست به‌همین دلایل، دارای قواعدی تنظیمی هستند که حدی از تعادل و توازن بین ابرقدرت‌ها و تداوم مناسبات جهانی سلطه را تضمین می‌کنند. حال آن‌که قدرت‌های امپریالیستی به‌رغم این‌که در خصوص ضرورت غلبه بر رقیب و در صورت امکان نابودسازی وی تردیدی ندارند، بنا به مناسبات اقتصادی درهم‌تنیده‌ی جهانی به‌شدت به یکدیگر وابسته‌اند، ضمن این‌که بنا به واقعیات امروز جهانی در عمل امکان نابودسازی حریف در میان نیست.^{۱۰۳} این‌که امروزه حادثترین رویارویی‌های ابرقدرت‌ها عمدتاً در قالب جنگ‌های تجاری (تعرفه‌گذاری بر واردات یا تحریم‌های اقتصادی) تجلی می‌یابد اولاً نشان‌دهنده‌ی درجه‌ی بالای درهم‌تنیدگی اقتصادی و وابستگی‌های اقتصادی متقابل آنان است،^{۱۰۴} و دوماً نشان می‌دهد که هسته‌ی اصلی رقابت‌ها و کشاکش‌های آنان یا بن‌مایه‌ی اصلی پویش‌های سیاسی در سطح جهانی،

۱۰۳. برای مثال، هم‌اکنون بخش بزرگی از کالاهای مصرفی دنیا در چین (عمدتاً با فناوری و سرمایه‌ی غربی) تولید می‌شوند؛ از یک‌سو بخش بزرگی از اقتصاد چین وابسته به چنین تولیدی است، و از سوی دیگر، بازگرداندن زیرساخت‌های تولیدی لازم برای تولید چنین حجم انبوهی از کالاهای مصرفی به کشورهای غربی فرآیند بسیار دشوار و پرهزینه‌ای خواهد بود. همچنین است حجم قابل توجه نقدینگی‌های متعلق به سرمایه‌های چینی در بازار مالی و پولی ایالات متحد.

۱۰۴. در همین راستا، یک نمونه‌ی زنده‌ی قابل تأمل آن است که با پیدایش بحران اقتصاد جهانی (۲۰۰۸)، دولت چین ضمن حفظ/انتقال سرمایه‌های هنگفت در/به بانک‌های آمریکا (اقدامی همانند دولت ژاپن)، همچنین از طریق واردات سنگین آهن و سیمان از آمریکا برای ساخت شهرهای خالی که به شهرهای ارواح (ghost cities) شهرت یافته‌اند، نیز کمک موثری به تخفیف بحران اقتصادی آمریکا نمود (نک. به دیوید هاروی: «امپریالیسم جدید»، ترجمه‌ی حسین رحمتی، نشر اختران، ۱۳۹۶).

معطوف به امکانات سودآوری اقتصادی یا سودجویی سرمایه‌دارانه است. بنا به همین ضرورت‌های بنیادی و درهم‌تنیدگی‌های کلان اقتصادی و دیگر محدودیت‌های عینی، این قدرت‌ها در مناسبات رقابت‌جویانه و ستیزه‌آمیز بین خویش بسیار محتاط و «پراگماتیست» اند و درست همانند تاجران حرفه‌ای بر مبنای نوعی منطق «سود و زیان» عمل می‌کنند که شاخص‌ترین نمود عملی آن، کاربست شیوهی «اعمال فشار و امتیازگیری» است که به نوبه‌ی خود مستلزم امتیازدهی است. در نتیجه، قدرت‌های جهانی در منازعات بین خویش، بسیار منعطف و سازشکارند و حتی به قواعد ضروری و متعارف این نزاع پای‌بندی دارند. از این منظر، ترسیم تصویری آخرالزمانی از جنگ نیابتی کنونی «شرق و غرب» در خاورمیانه، با روند واقعیات تاریخی منازعات امپریالیستی همخوانی ندارد. دست‌کم به‌موجب همین سازش‌کاری‌های عینی و محتمل سیاست تکیه‌کردن استراتژیک بر این قدرت‌ها، به‌رغم ظاهر پراگماتیستی‌اش، به‌دور از واقع‌بینی تاریخی است. بنابراین، در این رویکرد ظاهراً عمل‌گرای توازن‌اندیش این مسأله‌ی مهم نادیده گرفته می‌شود که تکیه بر یک قطب فرضی موازنه‌بخش چه لطماتی می‌تواند متوجه سرنوشت جامعه‌ی تحت سلطه و به‌ویژه مسیر مبارزات آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه‌ی آن سازد: اگر نظام شوروی با تمام سوابق انقلابی و داعیه‌های سوسیالیستی‌اش بسیاری از نهضت‌ها و سازمان‌های سوسیالیستی و جنبش‌های رهایی‌بخش جهان^{۱۰۵} را قربانی تأمین «منافع ملی» و اولویت‌های سیاست خارجی‌اش ساخت، چه جای شگفتی است که الیگارش‌ی سیاسی ناسیونالیست و فرصت‌طلب روسیه و رهبران سرمایه‌سالار و ملی‌گرای «حزب کمونیست» چین صدای خردشدن استخوان‌های مبارزان جنبش کارگری و دیگر جنبش‌های مترقی را که در تنگنای سرکوب هم‌پیمان منطقه‌ای آن‌ها (ایران) گرفتار شده‌اند را نشنیده بگیرند.^{۱۰۶} سیاست بزرگان بنا به ماهیت، بر مناسبات سلطه و تصمیم‌گیری بر فراز سر مردم ستم‌دیده و ملت‌های ضعیف‌تر استوار است. در همین دوره‌ی تاریخی متاخر هم شواهد و نمونه‌های عینی فراوانی وجود دارد که نشان می‌دهند نه آنتاگونیسم بین قدرت‌های جهانی در حدی است که زمینه‌ی سازش‌های میان آن‌ها را زایل کند و نه قدرت‌های امپریالیستی «موجه» مورد نظر «آنتی‌امپ»‌ها پروایی از پشت‌پا زدن به هم‌پیمان منطقه‌ای خود داشته‌اند^{۱۰۷} (در سیاست بزرگان، هم‌پیمان دایمی و وفاداری به تعهدات بی‌معناست). در واقع، از زمانی که ناپلئون بناپارت در هم‌سازی موقتی با امپراطوری روسیه تعهد مکتوب‌اش به پشتیبانی از حکومت

۱۰۵. فارغ از نمونه‌های تاریخی شاخص این پدیده در سطح جهانی، دست‌کم مصداق‌های آن در تاریخ متاخر ایران نباید فراموش شده باشند: از نهضت جنگل تا جمهوری‌های انقلابی آذربایجان و کردستان، و در سطحی دیگر، حتی سرنوشت تراژیک حزب توده.

۱۰۶. اگر زمانی استالین به‌مثابه‌ی رهبر نظام پر ابهت شوروی در شطرنج سیاسی برابر چرچیل و شرکای غربی‌اش و حتی در برابر هیتلر به سازش‌های پراگماتیستی ناگزیر (ناگزیر، از منظر ملاحظات امپریالیستی) دست یازید، قطعاً از پوتین و رهبران حزب کمونیست چین هم نمی‌توان انتظار دیگری داشت.

۱۰۷. روشن است که روسیه و چین هم در سازش‌کاری‌های مکرر خویش، در صورت لزوم پروایی از زیرپا گذاشتن منافع حکومت بدنامی مانند ایران نخواهند داشت.

قاجار در برابر فزون‌خواهی‌های حکومت تزاری را زیر پا گذاشت، چنین رویه‌ای در سطح سیاست‌های امپریالیستی هرچه بیشتر تثبیت شده است. برای مثال، روسیه اندک‌زمانی پس از فروش پرهیاهوی سامانه‌ی دفاع موشکی به حاکمان ایران، فناوری بالاتری از این سامانه‌ی موشکی را به حاکمان عربستان سعودی هم فروخت. مشابه همین روند در مورد قراردادهای اقتصادی و تسلیحاتی چین با عربستان و پاکستان هم صادق است.^{۱۰۸} به این ترتیب، ملاحظه می‌شود که بزرگ‌ترین هم‌پیمانان استراتژیک حاکمیت ایران، هم‌زمان شرکای اقتصادی و نظامی مهمی برای بزرگ‌ترین دشمن منطقه‌ای ایران (عربستان سعودی) نیز محسوب می‌شوند.^{۱۰۹} در امتداد همین واقعیات می‌توان گفت به‌واقع بازی فعلی روسیه و چین با کارت ایران (همان بازی‌ای که به‌موجب آن حاکمیت ایران خود را در حد یک قدرت منطقه‌ای هم‌اورد آمریکا قلمداد می‌کند) در منطقه‌ی خاورمیانه به‌سادگی می‌تواند پس از دریافت حدی از امتیازهای مورد نظر و یا در اثر یک سازش محتمل آتی خاتمه بیابد. بر این اساس، امیدبستگی به نتایج دگرگون‌ساز این بازی بی‌بنیاد،^{۱۱۰} به‌قیمت ترک امید از مبارزات مردم فرودست و نیز سرنوشت مردم تحت ستم منطقه و ایران، نه تنها به‌واسطه‌ی مفروضات سست‌اش توهّم‌آمیز، بلکه به‌لحاظ پیامدهایش خطرناک است.

در شق دیگر، جایی که «آنتی‌امپ»ها جدال دیرینه‌ی بین حاکمیت ایران و دولت آمریکا را جدالی آنتاگونیستی و مبتنی بر اختلافات ماهوی و لذا همیشگی تلقی می‌کنند، از این واقعیت غافل می‌شوند که این جدال بیش از آن که رو به سوی حل ریشه‌ای یک معضل یا حذف یک دشمن واقعی شکل گرفته باشد، جدالی است که نفس وجود آن تا اینجا اهدافی را برای هر یک از دو طرف منازعه تأمین کرده است. حاکمیت ایران با توسل به این جدال و دامن‌زدن به آن: الف) احیای مشروعیت ایدئولوژیک رو به افول خود را جُسته است؛ ب) در

۱۰۸. با این‌که پاکستان در سال‌های اخیر متحد استراتژیک منطقه‌ای چین محسوب می‌شود، و عربستان سعودی نیز از دیرباز اصلی‌ترین هم‌پیمان منطقه‌ای آمریکا بوده است، دولت چین توانان با حاکمان عربستان نیز مراودات اقتصادی و نظامی نزدیکی برقرار کرده است. از سوی دیگر، دولت عربستان نیز از گذشته تا امروز ارتباط نزدیکی با دستگاه سیاسی-نظامی حاکم بر پاکستان داشته است. و امروزه بر کسی پوشیده نیست که سازمان‌های امنیتی آمریکا در گذشته‌ی نزدیک در همکاری نزدیک با حاکمان سعودی، پاکستان را به پایگاهی برای پرورش و گسترش بنیادگرایی سنی بدل ساختند.

۱۰۹. به‌عنوان تازه‌ترین نمونه، می‌توان به سفر اخیرمقامات ارشد سعودی به چین و عقد قراردادهای چندده میلیارددلاری اشاره کرد. اگر این مساله را درکنار قراردادهای نظامی کلان دولت ترامپ و سپس دولت پوتین با عربستان سعودی قرار دهیم، دست‌کم به این نتیجه می‌رسیم که قدرت‌های بزرگ در برخورداری از منابع اقتصادی جهان از حق انحصاری برخوردار نیستند، بلکه پای‌بندی به قواعد منازعه ایجاب می‌کند که امکان این برخورداری (گیریم در مقیاس‌هایی متفاوت) بین حریفان به اشتراک گذاشته شود. ضمن اینکه دولت‌های استبدادی کشورهای پیرامونی هم می‌کوشند بدین‌ترتیب از وابستگی محض به یک قدرت جهانی اجتناب کنند.

۱۱۰. نزد برخی از گرایش‌های «آنتی‌امپ» حد اکثریم این امیدبستگی چنین ظاهر می‌شود: دولت ایران به‌ضرورت رویارویی و ایستادگی در برابر سطره‌جویی امپریالیستی آمریکا در خاورمیانه، خواه‌ناخواه و به‌تدریج وادار می‌شود مسیر سیاست‌های عدالت‌طلبانه و ضدسرمایه‌دارانه را در پیش بگیرد که این امر زمینه‌ی اجتماعی و سیاسی لازم برای میدان‌یابی نیروهای چپ و رشد و گسترش نهضت سوسیالیستی در ایران را فراهم می‌آورد؛ یعنی ایران در همین مسیر می‌تواند به الگوی خاورمیانه‌ای کوبا یا ونزوئلا بدل شود (ظاهراً فرض بر این است که اگر کوبا از داعیه‌های سوسیالیستی و در بستر جنگ سرد به ضدیت با آمریکا رسید، ضدیت با آمریکا در بستر تنازعات موجود بین آمریکا و قطب چین-روسیه هم می‌تواند به شکل‌گرفتن مسیری سوسیالیستی برای جامعه‌ی ایران بیانجامد).

رویه‌ای فرافکنانه بر تضادها و معضلات جامعه و بحران ناکارآمدی‌اش سرپوش گذاشته است؛ (ج) به موازات بسط نظامی‌گری در ساحت‌ها و جهت‌گیری‌های کلان اقتصادی و سیاسی، منابع و شریان‌های اقتصادی جامعه را قبضه کرده؛ و (د) با برقراری وضعیتی کمابیش نزدیک یک وضعیت اضطراری دایمی، فضای خفقان سیاسی را تمدید و تشدید کرده است و از این طریق با سهولت بیشتری مخالفان سیاسی‌اش را حذف و سرکوب نموده است. دولت‌های متوالی آمریکا نیز با توسل به این جدال و دشمنی و دامن‌زدن به آن (الف) دستاویزی برای تمدید حضور نظامی و دخالت‌های ژئوپولیتیک خود در خاورمیانه فراهم و تداوم خط‌مشی مسلط نظامی‌گری در حیات اقتصادی آمریکا را توجیه کرده‌اند؛ (ب) متحدان منطقه‌ای خود را علیه ایران برانگیخته‌اند و زمینه‌های لازم برای تشدید جنگ تسلیحاتی در منطقه را فراهم ساخته‌اند و بدین ترتیب به تداوم چرخه‌ی اقتصاد نظامی آمریکا کمک رسانده‌اند؛ (ج) از نمایش رویارویی با شر جمهوری اسلامی بر تضادهای سیاسی خویش سرپوش نهاده و مشروعیت داخلی و جهانی خویش را ترمیم کرده‌اند.

در عین حال، و به‌رغم این رویارویی‌ها، دولت‌های هر دو سوی منازعه بسیار بیش از آنچه به نظر می‌رسد یا وانمود می‌کنند واقع‌بین و اهل مذاکره‌اند: از میان همه‌ی این مذاکرات و همکاری‌ها از جمله موارد زیر تاکنون عیان شده‌اند: ماجرای ایران‌گیت (تمدید مدت گروهان‌گیری و ابستگان سفارت آمریکا به‌نفع رقابت‌های انتخاباتی جمهوری خواهان)؛ ماجرای ایران‌کنترا یا صادرات تسلیحات آمریکایی به ایران در خلال جنگ با عراق؛ همکاری با دولت بوش در جریان تهاجم به عراق و افغانستان؛ مذاکره‌ی دولت اوباما با نمایندگان حاکمیت ایران پیش از انعقاد توافق هسته‌ای (برجام).

جان کلام این که امپریالیست‌ها به‌واقع نه قصد نابودی هم را دارند، و نه توان این کار را دارند؛ بلکه در یک جریان دایمی و سیال از هم‌ستیزی و رقابت امتیازستانی و امتیازگیری قرار دارند؛ چون آن‌ها بنا نیست از گوشت‌وخون هم تغذیه کنند، بلکه صرفاً بر سر نحوه‌ی تقسیم گوشت‌وخون جهان رقابت دارند.^{۱۱۱} وانگهی حاکمیت ایران نیز بنا به موقعیت عینی شکننده‌ی خویش و نیز بنا بر ماهیت فرصت‌طلبانه‌ی اقتدارطلبی‌اش در واقع هنوز تمامی پل‌های آشتی را پشت‌سر خویش خراب نکرده است؛ بلکه به‌رغم داعیه‌های پرشور ایدئولوژیک و منازعات پرتنش دیپلماتیک، گوشه‌ی چشمی هم به مذاکرات محتمل آتی دارد (نظیر تلاش‌های اخیر برای آشتی با عربستان) و دست‌کم درهای اقتصاد کشور را بی‌دریغ به روی شرق و غرب عالم باز گذاشته است (رژیم ایران به‌روشنی نشان داده است که برای

۱۱۱. رویدادهای تاریخی هفتادسال گذشته به‌خوبی نشان می‌دهند که رویارویی‌های دایمی قدرت‌های بزرگ جهانی بر سر چگونگی بازتقسیم منافع مادی و ژئوپولیتیکی و یا حفظ و بازآرایی هژمونی جهانی، به موازات کشمکش‌های دایمی در عرصه‌ی دیپلماسی بین‌المللی، گاه در قالب جنگ‌های نیابتی در سرزمین‌های سوم تجلی می‌یابند؛ جنگ‌هایی که بسته به دینامیزم تحولات جهانی در سطوح ملی و منطقه‌ای و امور حادث تاریخی، به‌طور متناوب (و گاه هم‌زمان) در مناطق و کشورهای مختلف جهان روی می‌دهند. حال آن‌که در چارچوب درک تقلیل‌آمیز «آنتی‌امپ»ها از مقوله‌ی امپریالیسم (و قوای امپریالیستی)، این جنگ‌ها نه به‌سان بازی مردم‌گش «قدرت‌مندان»، بلکه همچون عرصه‌ای برای تضعیف قوی‌ترین تجلی تاریخی امپریالیسم (آمریکا) تلقی می‌شوند.

تضمین ثبات قدرت خویش به راحتی می‌تواند چوب حراج بر منابع ثروتی بزند که به خود او تعلق ندارد).

۶. اسطوره‌ی مبارزات اصیل طبقه‌ی کارگر

یکی از محورهای استدلالی چپ آنتی‌امپ ایران این است که تا زمانی که طبقه‌ی کارگر به یک تشکیلات و رهبری منسجم دست نیافته و به‌واسطه‌ی آن‌ها به امکان هژمونی‌یابی مناسبی بر گستره‌ی مبارزات اجتماعی دست نیافته است، رویدادهایی از نوع خیزش دی‌ماه ۹۶ جنبش‌های توده‌ای بی‌شکل، بی‌ثر و حتی آسیب‌زا هستند. تصور عمومی «آنتی‌امپ»‌ها بر این است که اعتراضات توده‌ای در شرایط فعلی ماهیتی بی‌شکل و اعتمادناپذیر دارند، چراکه نه طبقه‌ی کارگر در آنها حضور ملموس یا مسلطی دارد و نه نیروهای سازمان‌یافته‌ی چپ به‌لحاظ گفتمان سیاسی و دخالت‌گری سازمان‌یافته و سازمان‌دهنده نفوذی در تعیین خط مشی و سمت‌وسوی کلان آن‌ها دارند. بنابراین، این خیزش‌های توده‌ای به‌واسطه‌ی امکان هژمونی‌یابی جریانات ارتجاعی، سمت‌وسویی خطرناک می‌یابند. در اینجا نکته‌ی اساسی آن است که «آنتی‌امپ»‌ها بنا به تصور خاص و استعلایی خویش از طبقه‌ی کارگر و نوع درک محدود و جزئی از مقوله‌ی سوژه‌گی سیاسی، به‌طرز متناقضی به توان دگرگون‌سازی توده‌ی مردم باور ندارند یا آن را نادیده می‌گیرند؛ بدین‌معنا که آن‌ها لایه‌مندی دره‌م‌تنیده‌ی هستی اجتماعی فرودستان و هم‌پوشانی عینی ستم‌های وارد بر آنان، و در نتیجه هم‌پوشانی سوژکتیو نارضایتی‌ها، نیازها، مطالبات و آگاهی‌های انتقادی آنان را نادیده می‌گیرند. از این‌رو الگویی که آن‌ها از سوژه‌گی تغییر اجتماعی در ذهن دارند، الگویی خطی و غیرواقعی است، که ترجیح‌بند ثابت آن درکی بسته از مقوله‌ی طبقه‌ی کارگر است. ضمن اینکه آن‌ها باور چندانی به امکانات سیال فرآیندهای اعتراضی توده‌ای و زاینده‌ی درونی این فرآیندها در پرورش و رشد سوژگی سیاسی ندارند؛ یعنی سرنوشت هر فرایند اجتماعی را به نقطه‌ی عزیمت آن تقلیل می‌دهند. از همین رو آن‌ها دست‌کم در چنین شرایطی (ضعف عمومی طبقه‌ی کارگر در سطح سیاسی) و در غیاب آن «سوژه‌ی سیاسی آرمانی»، عرصه‌ی سیاست و سیاست‌ورزی را در «بالادست» جستجو می‌کنند: خواه در سیاست‌های حاکمیتی که بنا به ضرورت‌های درونی خویش (نه از سر حسن‌نیت برای کارگران یا سرنوشت کشور) وظیفه‌ی تاریخی حفاظت از کشور در برابر زیاده‌طلبی قوای امپریالیستی را برعهده گیرد؛ و خواه در سیاست‌های منطقه‌ای کشورهای قدرتمندی مثل چین و روسیه.

در این‌جا دو پیش‌فرض عمده نهفته است که دست‌کم نزد بخشی از نیروهای چپ بدیهی می‌نمایند:

یکی محدودسازی طبقه‌ی کارگر و مبارزات طبقاتی به بخش محدود کارگران تولیدی به‌خصوص در صنایع بزرگ. تصور بر این است که مبارزه‌ی طبقاتی باید از رشد و تعمیق پیشرفت تدریجی مبارزات این اقشار کارگری حاصل شود. بنابراین، رویه‌هایی از اعتراض

توده‌ای به ستم اقتصادی که از جانب سوژه‌هایی بی‌شکل و واجد صلاحیت برپا شوند، مشکوک یا دست‌کم مخل و بی‌ثمر به‌نظر می‌رسند. بدین ترتیب، معترضان خیزش دی‌ماه که عمدتاً محرومان اقتصادی و توأمان به‌حاشیه‌رانده‌شدگان اجتماعی هستند، فاقد صلاحیت سوژگی سیاسی در معنای مورد نظر این گرایش مشخص قرار می‌گیرند.

دیگری، این تصور که گویا جنبش‌های سیاسی توده‌ای لزوماً می‌توانند در شکل ناب و مطلوبی که تصاویر ذهنی کلاسیک ما از آنها دارند حاصل شوند: پیشروترین بخش طبقه‌ی کارگر به میدان می‌آید و سایر بخش‌های این طبقه و دیگر ستمدیدگان را حول مبارزات خویش گرد می‌آورد و رادیکالیزه می‌سازد. در عمل اما بنا به شواهد تاریخی متعدد جنبش‌های اعتراضی توده‌ای قابل برنامه‌ریزی نیستند یا دست‌کم از چنین الگوی سراسری تبعیت نمی‌کنند.

پس چپ «آنتی‌امپ» به‌رغم داعیه‌های ورکریستی بخش‌هایی از آن (نه لزوماً تحت همین نام)، به عاملیت و سوژگی طبقه‌ی کارگر باور چندانی ندارد. این امر نه‌فقط با درک محدود از مفهوم طبقه‌ی کارگر و مفهوم سوژگی سیاسی پیوند دارد، بلکه بخشا ناشی از درکی افراطی از جایگاه بی‌بدیل حزب کمونیستی و نقش محوری آن در سازمان‌دهی و اعتلای سیاسی جنبش کارگری است. چنین درکی نهایتاً به اینجا ختم می‌شود که در غیاب شرایط لازم برای پیدایش یک حزب کمونیست منسجم و پر نفوذ (که از دید آنان به‌معنای عدم امکان اعتلای سیاسی جنبش کارگری است)، باید به جستجوی نیروی دیگری برای مقابله با پیشروی امپریالیسم برآمد. به‌نظر می‌رسد که در وضعیت کنونی ایران، چنین نیرویی خود حاکمیت باشد. ترجمان چنین سیاستی آن خواهد بود که کارگران فعلی یا به‌طور کلی فرودستان و ستمدیدگان جامعه با تمامی مشکلات خردکننده‌ای که سیاست‌های حاکمیت بر آنها تحمیل کرده است، و با تمام مبارزات پراکنده و نابرابری که به‌طور مداوم برای تغییر وضعیت خویش انجام می‌دهند، در عمل به‌حال خود رها شوند، چون فاقد آن قابلیت سوژگی لازم برای «اهداف بنیانی‌تر» تلقی می‌شوند. پس، در امتداد پیامدهای چنین رهیافتی، با این پرسش مواجه می‌شویم که اگر سیاست چپ اساساً بناست معطوف به تأمین زیست انسانی‌تری برای جامعه باشد، در این‌صورت جامعه‌ی هدف آن شامل چه کسانی است؟ یک پاسخ محتمل چپ «آنتی‌امپ» این خواهد بود که درست برای دگرگونی آتی وضعیت زیستی کارگران، و حتی برای جلوگیری از بدترشدن وضعیت کنونی آنان، نخست لازم است که از وضعیت سیاسی-تاریخی بحرانی کنونی (ازجمله اثرات تحریم‌ها بر اقتصاد کشور) خارج شویم و لذا نخست می‌باید با عامل اصلی آن یعنی امپریالیسم مقابله کنیم. در پاسخ باید گفت که تاریخچه‌ی حیات جمهوری اسلامی با وقوع بحران‌های خارجی و داخلی و حرکت سیال در بین بحران‌های متوالی (و موازی) و فراقتنی دلایل ریشه‌ای بحران‌ها به عوامل بیرونی درهم‌تنیده است. درنتیجه، همزیستی با تضادهای ساختاری و بحران‌های پیامد آن‌ها و مدیریت سرکوب‌گرانه‌ی بحران‌ها یکی از قابلیت‌هایی است که حاکمیت ایران برای ماندگاری خویش پرورش داده است. وضعیت کنونی هم خارج از این بستر تاریخی جای

ندارد؛ تنش‌های سال‌های اخیر با دولت آمریکا مفری بوده است برای گریز حاکمیت از ریشه‌های داخلی بحران‌های اقتصادی و اجتماعی کنونی جامعه؛ که درعین‌حال موقعیت مناسبی فراهم آورده است برای بسط قدرت حاکمیت در جهت اقتدارگرایی فزاینده، نظامی‌سازی عرصه‌های اقتصاد و سیاست، و رانت‌خواری‌های مکمل آنها. از همین‌روست که تنش‌آفرینی‌های امپریالیستی دولت آمریکا همواره با بحران‌سازی حاکمیت به‌خوبی مفصل‌بندی شده است/می‌شود.^{۱۱۲} به‌واقع، پیشبرد سیاست‌های امپریالیستی آمریکا علیه مردم ایران بدون بحران‌سازی‌های حاکمیت به‌سادگی امکان‌پذیر نمی‌بود/نیست. پس، به طبقه‌ی کارگر و انبوه محرومان اقتصادی ایران نبایستی نشانی غلط داد: دشمن اصلی در خانه است.

در واگوی ریشه‌های بحران کنونی ایران، که کارگران و اکثریت فرودست جامعه با پیامدهای خُردکننده‌ی آن مواجه‌اند، شایسته‌تر آن است که (به‌جای «دشمن فرضی» بیرونی) پیش از هرچیز به تعمیق و بسط پروژه‌ی نولیبرالیسم در اقتصاد کشور ارجاع دهیم.^{۱۱۳} نه‌فقط از آن‌رو که بسیاری از مصایب زیستی و معیشتی مردم با همین حوزه پیوند دارند، بلکه همچنین به‌این دلیل که در این حوزه دو نیروی ضد‌مردمی داخلی و خارجی («دشمنان واقعی» مردم) به‌رغم داعیه‌های ستیزه‌جویانه‌شان به‌خوبی در کنار هم قرار می‌گیرند تا سرمایه‌ی نفس بکشد و ببالد. به‌بیان دیگر، بسط مناسبات نولیبرالی یکی از حوزه‌های مهمی است که دو نیروی امپریالیسم و استبداد (هر یک با منافع ویژه‌ی خویش) در هم ادغام می‌شوند و به سازوکار مرکب واحدی بدل می‌شوند. از این منظر، امپریالیسم برخلاف بازنمایی‌های موجود دیگر یک دشمن بیرونی برای جامعه‌ی ایران نیست؛ بلکه بخشا در تاروپود زندگی مردم جاری است و حاکمان داخلی صرفا پاسداران بومی نظامی هستند که امپریالیسم (درمعنای عام) تحمیل و تضمین آن در مقیاسی جهانی را برعهده داشته است. درست به‌همین دلیل، فروکاستن امپریالیسم به میلیتاریسم و درهمین راستا تقلیل امپریالیسم‌ستیزی به آمریکاستیزی نه‌فقط یک خطای گزاف شناختی است، بلکه تحریف واقعیت‌های جهان امروزی‌ست که می‌تواند به گمراه‌سازی کارگران و زحمت‌کشان در شناسایی دشمن واقعی‌شان بیانجامد، که دراین‌صورت تأثیرات جبران‌ناپذیری بر جهت‌گیری و کم‌وکیف مبارزات طبقاتی خواهد داشت. به‌خصوص وقتی به‌یاد بیاوریم که چگونه احزاب و

۱۱۲. بحران‌آفرینی و دیپلماسی بحران هم برای تداوم حاکمیت ایران کارکردی ضروری‌ست و هم برای خطمشی امپریالیستی دستگاه حاکم آمریکا.

۱۱۳. «سیاست‌گذاری مالی و پیشبرد نظریه‌ی انحصاری تحت پوشش عوام‌فریبانه‌ی نولیبرالیسم فقط عواقب مخرب [و مستقیم] اقتصادی در بر ندارد. [بلکه] جابجایی طبقات اجتماعی و گسترش کمی طبقات میانی، سوپاپ اطمینان مناسبی برای خاموش‌کردن طبقات پایینی و ایجاد زمینه‌ی تبلیغ ایدئولوژیک مبارزه‌ی فردی برای گریز از منجلاب زندگی فقرزده و بی‌امید طبقات و اقشار پایینی است. [بدین‌طریق] به توده‌های مردم قبولانده می‌شود که از همستگی طبقاتی دست بکشند و خود را از این لابه‌های نفرین‌شده‌ی اجتماعی رها سازند. اهمیت [پذیرش عمومی] چنین دروغ ایدئولوژیکی برای سیستم سرمایه‌داری کنونی کمتر از تمام زرادخانه‌ی اتمی ایالات متحد و یارانش نیست. [چون] آرام‌سازی اجتماعی و طبقاتی، شرط اولیه‌ی پیشبرد سیاست سرکوب‌گرانه‌ی طبقاتی در عرصه‌های ملی و بین‌المللی است.» برگرفته از سیواش محمودی و همایون ایوانی: «چپ در خاورمیانه: چشم انداز رهایی»، منتشرشده در «جنش دادخواهی و چالش‌های پیش‌رو» - جلد دوم، گفتگوهای زندان، اردیبهشت ۱۳۹۲.

سازمان‌های چپ در مقاطع مهمی از تاریخ جهان طبقات کارگر را به پیاده‌نظام سیاست‌های ناسیونالیستی بدل کردند و حتی با هم‌نوایی با طبل‌های نظامی‌گری ناسیونالیستی کارگران و توده‌ها را در میدان‌های خونین نبرد رودرروی هم قرار دادند.

در همین‌راستا باید خاطرنشان کرد که -بنا به شواهد متعدد تاریخی- پیشبرد نظامی‌گری امپریالیستی اغلب با تقویت ایدئولوژی ناسیونالیسم همراه بوده است. بنابراین، موفقیت امپریالیسم متکی بر نظامی‌گری، تنها وابسته به تحمیل نظامی‌گری بر ساحت‌های اقتصاد و سیاست (تخصیص بودجه‌های کلان به نظامی‌گری و تسلط نظامیان بر ساختار قدرت سیاسی) نیست، بلکه همچنین وابسته به میزان جذب‌و‌ادغام طبقه‌ی کارگر بومی در دستگاه ایدئولوژیک مقوم نظامی‌گری است، که ناسیونالیسم بی‌گمان جایگاه ویژه‌ای در آن دارد.

از سوی دیگر، در واکاوی ریشه‌های بحران کنونی ایران، وقتی مشخصاً بر موقعیت طبقه‌ی کارگر متمرکز شویم با این روند آشکار روبرو خواهیم شد که در سال‌های اخیر تشدید شرایط زیستی و کاری اسف‌بار کارگران و مزدبگیران به موازات افزایش مشهود مبارزات و اعتراضات پراکنده‌ی آن‌ها همراه بوده است؛ ولی درعین‌حال، نیروی سرکوب همواره به‌عنوان عنصر تعیین‌کننده‌ی نهایی غالب بوده است؛ یعنی دولت‌ها با نادیده‌گرفتن تشدید موقعیت رنج‌بار کارگران و نارضایتی گسترده‌ی آنان و سرکوب اعتراضات متعدد کارگری، نهایتاً به منافع سرمایه (یا «رونق فضای کسب‌وکار» سرمایه‌داران) وفادار بوده‌اند. این روند برای بسیاری از کارگران روشن ساخته است که دلیل ضعف نسبی آنان در احقاق حقوق‌شان و ناکامی نهایی‌شان درمقابل با سیاست‌های تحمیلی طبقه‌ی حاکم، فقدان تشکل‌های کارگری و حتی امکانات تشکلیابی است. درنتیجه، مناسبات نولیبرالی، فارغ از پیامدهای آنها بر زندگی کارگران و مزدبگیران و زحمت‌کشان، بی‌مهابا و بی‌رحمانه پیشروی کرده‌اند. در این‌جا کارگران علی‌الاصول با وجه دیگری از وجوه مناسبات سرمایه‌دارانه‌ی حاکم بر ایران مواجه می‌شوند که همانا تحمیل و تضمین قهرآمیز ستم طبقاتی است؛ فرآیندی که پویش و دوام آن بدون وجود سازوکارهای استبدادی و خفقان سیاسی ممکن نیست. بنابراین، وقتی چپ «آنتی‌امپ» ایران بر گرایش‌های ورکریستی خود تاکید می‌کند، ولی همزمان استبداد را بنا به موقعیت در پراتنز می‌گذارد، رویکرد بسیار متناقضی را نمایندگی می‌کند که فرسنگ‌ها به‌دور از واقعیت‌های زیستی کارگران و ملزومات مبارزات طبقاتی آنان است. به‌واقع، معنای فشرده‌ی این رویکرد متناقض چنین است: «کارگران ایران، تا اطلاع ثانوی مبارزه‌ی طبقاتی را تعطیل کنید: فعلاً ضرورت‌های مهم‌تری وجود دارد!». اما پرسش این است که «برای چه کسانی؟»؛ یا مبنای وجودی این ضرورت‌ها چیست و ناظر بر منافع چه اقشاری از جامعه است؟

یکی از نظریه‌های متاخر در تحلیل مقوله‌ی امپریالیسم، نظریه‌ی «بلوک تاریخی فراملی»^{۱۱۴}

بر بستر ائتلاف طبقاتی سرمایه‌دارانه‌ی بین‌المللی^{۱۱۵} بوده است، که شالوده‌ای است برای رهیافتی که در ادبیات آکادمیک «ماتریالیسم تاریخی فراملی»^{۱۱۶} نام گرفته است. برای بحث حاضر بی‌مناسبت نیست که از این منظر نیز تشدید پیامدهای مناسبات امپریالیستی بر موقعیت کنونی کارگران ایران را مورد ملاحظه قرار دهیم.

«این نظریه ابزار نظری مفیدی برای بازبینی پیوند امپریالیسم و ستیز طبقاتی جهانی عرضه می‌کند. در این چارچوب نظری، صحبت از جهانی است که در آن یک طبقه‌ی جهانی یا فراملی تحت حمایت یک دستگاه سیاسی و قدرت نظامی فراملی منافع خویش را در مقیاسی جهانی و به‌قیمت منافع پرولتاریای جهان بسط می‌دهد. بنابراین، ستیز طبقاتی در یک سطح ملی به ستیز طبقاتی در سطحی فراملی تبدیل می‌شود. در قلب این تحلیل مفهوم‌پردازی گرامشی از «هژمونی» جای دارد که بر مبنای آن حفظ ائتلاف جدید و بسط منافع آن از طریق تولید و بازتولید ایدئولوژی طبقه‌ی مسلط و سیادت فرهنگی آن انجام می‌شود»^{۱۱۷}.

بنا به آموزه‌های گرامشی، در سطح ملی، «بلوک تاریخی» مرکب از سرمایه‌داران، دستگاه دولتی و «روشنفکران ارگانیک»، با طبقات فرودست مذاکره و همسازی می‌کند تا هژمونی کلی را حفظ نمایند و بدین‌ترتیب حفظ ساختار سلطه و بازتولید آن را تضمین کنند. بدیهی است که هژمونی بورژوازی گهگاه با چالش‌هایی از سوی فرودستان (توده‌های رزمنده) مواجه می‌شود؛ بلوک تاریخی برای رویارویی با چنین چالش‌هایی می‌کوشد خشم و مخالفت فرودستان را به‌واسطه‌ی تغییراتی اندک در ترتیبات اجتماعی و اقتصادی جذب و ادغام کند. به‌همین ترتیب، با جهانی‌شدن مناسبات سرمایه‌دارانه، بلوکی تاریخی در سطح جهانی شکل می‌گیرد که وظیفه‌ی آن تسهیل سیاست‌های امپریالیستی و رویارویی با چالش‌هایی است که پیشروی سلطه‌ی آن قرار می‌گیرند؛ چراکه امپریالیسم در تمامی شکل‌ها و سازوکارهای آن نهایتاً شیوه‌ی مسلط برای مهار مخالفت‌ها با استراتژی‌های انباشت جهانی است. قدرت این بلوک در دوره‌ی تاریخی معاصر بسیار عظیم است و از هم‌یاری طیف جدیدی از روشنفکران ارگانیک برخوردار است که به‌خوبی برای نظریه‌پردازی و ساختاربندی یک نظم هژمونیک فراملی تعلیم و پرورش یافته‌اند.^{۱۱۸} برای مثال، رواج انگاره‌ها و اصطلاحات ایدئولوژیک پربسامدی مثل پیوند «آزادی و بازار آزاد» در سپهر عمومی جامعه‌ی ایران، نشان می‌دهد که حاکمیت ایران به‌رغم داعیه‌های ضدغربی یا ضداستکباری‌اش عملاً در خدمت هدف

115. International capitalist class alliance.

116. Transnational historical materialism (Murphy, 1994; Augelli and Murphy, 1998; Cox, 1981, 1983, 1993; Gil 1990, 1993, 1995, Rupert, 1995; Robinson, 1998, 2001).

117. Mehdi S. Shariati, *Socializing the Cost of Globalization, Imperialism, and Militarism: The Case of U.S. National Debt*.

۱۱۸. اقتباس از همان منبع.

امپریالیستی «ساختاربندی جهان بر مبنای تصویر نیروی هژمون آن» بوده است. در این فرآیند، روشنفکران ارگانیکی طبقه‌ی حاکم بر ایران، همزمان به‌منابه‌ی بخشی از روشنفکران ارگانیکی «بلوک تاریخی فراملی» عمل کرده‌اند/می‌کنند. اما مساله صرفاً به‌همین جا ختم نمی‌شود؛ بلکه دیدگاه‌هایی نظیر آنچه بخشی از چپ «آنتی‌امپ» ایران تلویحاً یا تصریحاً درخصوص تقدم مبارزه‌ی ضدامپریالیستی بر مبارزه‌ی طبقاتی طرح می‌کند، به‌رغم اینکه حاملان این دیدگاه‌ها جایگاه سیاسی و نظری خود را چارچوب سنت‌های ضدسرمایه‌دارانه تعریف می‌کنند، ولی در عمل در امتداد رویکرد بلوک تاریخی جهانی و روشنفکران ارگانیکی آن قرار می‌گیرد. چرا که این دسته‌ی کلان‌تر دوم نیز خاستگاه‌های سرمایه‌دارانه‌ی اختلالات و تنش‌های موجود در نظم جهانی را به رویارویی دولت‌ها تقلیل می‌دهند و از منظری متفاوت (دخالت‌گری بشردوستانه؛ «بسط دموکراسی» و غیره) نهایتاً گفتمان نظامی‌گری و رویکرد دولت‌محوری را تقویت می‌کنند. این‌که این دسته‌ی اخیر در منازعات جاری نه در سمت حاکمیت ایران، بلکه در سمت قدرت غربی می‌ایستند، تغییری در این واقعیت نمی‌دهد که رویکردهای این دو دسته‌ی نامتجانس در این موضوع مشخص هم‌راستا است؛ چون هر دو طرف خواه‌ناخواه روندی را تقویت می‌کنند که ضمن فاعلیت‌زدایی از طبقه‌ی کارگر (و دیگر محرومان و ستم‌دیدگان) و رشد ناسیونالیسم، درنهایت سرنوشت آنان را بازیچه‌ی قدرت‌های ارتجاعی (داخلی یا خارجی) می‌سازد. نمونه‌ی تاریخی چنین رویکردی نسبت به جنگ و امپریالیسم، و مازاد آن در سیاست کارگری، نزد حزب توده‌ی ایران در سال‌های پس از آغاز جنگ ایران و عراق قابل مشاهده است:

«در جنگ عادلانه بر ضد رژیم صدام حسین و برای دفاع از میهن انقلابی شرکت کنیم!... دهقانان! برای دفاع از میهن خود، زیر فرمان سپاه پاسداران مسلح شوید و آمادگی خود را برای شرکت در نبرد به نهادهای انقلابی اعلام کنید!... کشاندن کارگران به اعتصاب و تحصن و درگیری، توطئه‌ی ضدانقلاب است.»^{۱۱۹}

جان کلام این‌که، نیروهای چپ در ساحت تعیین استراتژی و اولویت‌بندی مبارزات سیاسی، لزوماً با یک دوقطبی فرضی از مبارزات طبقاتی و مبارزات ضدامپریالیستی روبرو نیستند؛^{۱۲۰} نشان دادیم که این دو مولفه ضرورتاً هم‌بسته‌اند (گو اینکه مولفه‌های مهم دیگری هم برای مبارزات چپ وجود دارد). تفکیک نادرست و انتزاعی میان مقوله‌های آزادی و برابری (عدالت اجتماعی) در جریان‌های غالب بر سنت‌های سوسیالیستی گذشته اغلب این پیامد مخرب را داشته است که استبداد (سرکوب آزادی) آماج اصلی مبارزات کمونیستی تلقی

۱۱۹. نشریه‌ی «مردم»، ارگان حزب توده، نهم فروردین ۱۳۶۰. برگرفته از: همایون ایوانی: «صویرسرافیل هفتگی: شماره‌ی چهارم - رویدادهای ۲۲ تا ۲۸ فروردین ۱۳۶۰، [تاریخ‌های گفتگوهای زندان](#)، ۱۳۹۸.

۱۲۰. پیکر مبارزات تاریخی چپ از نگاه یک‌سویه به هر یک از این مقوله‌ها زخم برداشته است: خواه گرایش افراطی به «ورکرسیسم» و یک‌سونگری برآمده از آن (نظیر روشنفکرستی و نظریه‌گرایی)؛ و خواه نگاه یک‌سویه و تقلیل‌گرایانه به امپریالیسم در لوای «آنتی امپریالیسم».

نشده است یا آزادی‌خواهی عنصر درون‌ماندگاری از مبارزه‌ی طبقاتی تلقی نشده است. بر بنای چنین بینشی، مسیر پناه‌بردن تاکتیکی به دامن استبداد برای مواجهه با خطر امپریالیسم تا حد زیادی تسهیل می‌شود. اما اگر «آنتی‌امپ»‌های مقطع پس از ۵۷ بخش بزرگی از کارگران پیشرو و تشکلهای کارگری را در کنار خود داشتند، امروز ولی مجبورند (یحتمل با اکراه و ناخشنودی) به بهای فلاکت و سرکوب شدیدتر کارگران از ضرورت تاکتیکی همراهی با حاکمیت در مبارزه (ی فرضی) با امپریالیسم دفاع کنند.

۷. جمع‌بندی

انگیزه‌ی اصلی تالیف این متن یا نقطه‌ی عزیمت آن رویارویی انتقادی با رویکرد چپ «آنتی‌امپ» ایران بود؛ رویکردی که در سالهای اخیر به‌واسطه‌ی روند حاد تحولات سیاسی داخلی و بحران منطقه‌ای بار دیگر در فضای سیاسی چپ ایران حضور مشهودی یافته است (گرچه طیفی ناهمگن را شامل می‌شود)؛ درعین‌حال، تقارن تاریخی این رویکرد با تشدید گفتمان به‌اصطلاح امپریالیسم‌ستیزی حاکمیت ایران و سیاست‌های متناظر آن نشان از موقعیت تاریخی خطیری دارد که نیروهای چپ ایران را بار دیگر در بزنگاه موضع‌گیری‌های تعیین‌کننده و در نتیجه تشدید شکاف‌های درونی (همانند تجربه‌ی پس‌ا‌۵۷) قرار داده است. خطیربودن این موقعیت مشخصاً در موضع‌گیری سیاسی و عملی متنافر نیروهای چپ نسبت به خیزش دی‌ماه ۹۶ نمایان شد، ولی دامنه‌اش از آن رخداد معین فراتر رفته و به‌موازات تشدید وضعیت بحرانی ایران و رویدادهای مربوطه، نمودهای هرچه حادث‌تر و نمایان‌تری در کنش‌ها و واکنش‌های نیروهای چپ یافته است. به‌باور این متن دشواری اصلی چالش‌های درونی چپ در رویارویی با موقعیت یادشده، نحوه‌ی ترکیب مبارزات ضداستبدادی (به‌طور عام) و مبارزه‌ی طبقاتی (به‌طور خاص) با مبارزه‌ی ضدامپریالیستی است، که با تشدید رویه‌ی تهاجمی ایالات متحد آمریکا نسبت به حکومت ایران و تشدید تحریم‌های اقتصادی اهمیت هرچه ملموس‌تری یافته است. به‌همین دلیل، هسته‌ی اصلی این نوشتار واکاوی مقوله‌ی امپریالیسم و نقد درک «آنتی‌امپ»‌ها از این مقوله بوده است؛ گویانکه برای حفظ پیوستار روایی بحث، بخش عمده‌ای از بنیان‌های نظری استدلال‌های طرح‌شده در متن، در پیوست‌های ۱ (مرور فشرده‌ی نظریه‌های امپریالیسم) و ۲ (میلیتاریسم و امپریالیسم) گنجانده شده است، طوری‌که اغلب خطوط استدلالی این مقاله بدون پیوست‌های آن، تاحدی بی‌پشتوانه خواهند بود.^{۱۲۱}

در بخش‌های اولیه‌ی این متن (یک تا چهار)، ضمن برشمردن استدلال‌های اصلی «آنتی‌امپ»‌ها علیه گرایش‌هایی که از منظر آن‌ها در گستره‌ی «چپ‌های پروغرب» جای می‌گیرند، کوشیدم نشان دهم که چرا امروز مواجهه‌ی انتقادی با چنین دیدگاه‌هایی برای چپ ضروری است؛ برخلاف این تصور رایج که شمار نیروهای حامل دیدگاه‌های چپ

۱۲۱. خواندن این پیوست‌ها را به مخاطب علاقمند توصیه می‌کنم.

«آنتی‌امپ» یا دامنه‌ی نفوذ گفتمان آن‌ها را ناچیز تلقی می‌کند، داعیه‌ی این نوشتار آن بوده است که بنا به موقعیت تاریخی خاصی که در آن به سر می‌بریم و بنا به ریشه‌ها و زمینه‌های تاریخی شکل‌گیری سنت چپ در ایران، چنین رویکردی از بستر عینی بسیار مساعدی برای گسترش و تکثیر برخوردار است. به‌میانجی این موقعیت تأکید کردم که اساساً برای تمامی پیکره‌ی چپ ایران بازنگری انتقادی در مقوله‌ی امپریالیسم و نحوه‌ی مفصل‌بندی آن در استراتژی مبارزه‌ی رهایی‌بخش مواجهه‌ای ضروری است، چرا که جامعه‌ی ایران به‌عنوان کشوری در حاشیه‌ی نظام سرمایه‌داری همچنان و بیش از گذشته تحت تأثیر مستقیم تکانه‌های امپریالیستی قرار دارد: خواه به‌واسطه‌ی سازوکارهای عام سلطه‌ای که تداوم توسعه‌ی ناموزون را بر اقتصاد جهانی تحمیل می‌کنند؛ خواه به‌واسطه‌ی روابط قدرت مستقیمی که تحولات سیاسی مترقی در کشورهای جنوب (ازجمله در منطقه‌ی خاورمیانه) را به‌نفع تسلط جریان‌ات ارتجاعی سد می‌کنند؛ خواه به‌دلیل درگیری عینی جامعه با معضل تحریم‌های اقتصادی و تهدیدهای نظامی؛ خواه به‌دلیل نظامی‌شدن فزاینده‌ی عرصه‌های سیاست و اقتصاد به زیان مردم؛ و خواه به‌دلیل گسترش بنیادگرایی اسلامی (به‌عنوان پدیده‌ای مدرن و مرتبط با سیاست‌های امپریالیستی) که مردم ایران نیز همانند بسیاری از جوامع خاورمیانه در معرض پیامدهای ملموس رشد خطرناک آن بوده‌اند و هستند.

در بخش پنجم نوشتار، در نقد رویکرد استراتژیک چپ «آنتی‌امپ» نسبت به تحولات جاری ایران و خاورمیانه، و نحوه‌ی مواجهه‌ی آنان با مساله‌ی امپریالیسم، استدلال‌های چندگانه ولی هم‌بسته‌ی زیر را طرح کردم: الف) هر تحول سیاسی کلان و توده‌ای لاجرم با تلاش نیروهای امپریالیستی برای اثرگذاری بر روند رویدادها همراه خواهد بود، در نتیجه وجود چنین تلاش‌های مداخله‌گرانه‌ی امپریالیستی‌ای به‌معنی نفی تحركات توده‌ای نیست؛ ب) تقلیل مصداق‌های عینی قوای امپریالیستی به سیاست‌های ایالات متحد آمریکا خطای مهلکی است که با نادیده‌گرفتن بسیاری از واقعیات تاریخی، خط‌مشی مبارزه‌ی سوسیالیستی را به ایستادگی در برابر آمریکا تقلیل می‌دهد؛ ج) فروکاست سرمایه‌داری به امپریالیسم، به درکی نابسند و گمراه‌کننده از مضمون و اشکال سیاست‌های امپریالیستی منجر می‌شود، و اینکه این ضعف نظری بخشا در سنت تاریخی غالب بر مبارزات سوسیالیستی گذشته ریشه دارد. در همین راستا، ضمن بیان فشرده‌ی برخی از درهم‌تنیدگی‌های سرمایه‌داری و امپریالیسم، برخی از مهم‌ترین کارکردهای امروزی امپریالیسم را برشمردم و بر همین اساس، استدلال کردم که غلبه‌ی سازوکارهای استبدادی، نولیبرالی، و رشد فزاینده‌ی نظامی‌گری در جامعه خود مصداق‌های روشنی از نفوذ و تثبیت سیاست‌های امپریالیستی در ایران هستند؛ د) در واکاوی انتقادی استدلال‌های متکی بر برجسته‌سازی خطر «سوریه‌ای‌شدن» ایران، کوشیدم نشان دهم که این خط‌مشی فرضی بیش از هرچیز با تداوم استبداد تهاجمی و متکی بر بسط نظامی‌گری و شیعه‌گری پیوند دارد، نه با مبارزه‌ی توده‌ای علیه چنین وضعیتی؛ ه) تمرکز بر سویه‌ی مستقیم سیاست‌های امپریالیستی به‌ویژه وجه نظامی‌گرانه‌ی آن (نظیر تهاجم نظامی)، متکی بر درکی کلونیالیستی از امپریالیسم است، که نه فقط وجه نظام‌مند

امپریالیسم را نادیده می‌گیرند، بلکه حتی نظامی‌گری امپریالیستی را نیز به رویت‌پذیرترین سویه‌ی بیرونی آن تقلیل می‌دهد. در این‌جا در بررسی خطر تهاجم نظامی، با مرور فشرده‌ای بر تاریخچه‌ی تحولات جمهوری اسلامی، نشان دادیم که حاکمیت بنا بر خط سیر تاریخی شکل‌گیری و قوامش و برای تضمین ماندگاری‌اش به‌طور فزاینده‌ای مسیر بسط اقتدار خویش را در پیش گرفته است که رشد نظامی‌گری خصلت درون‌ماندگار آن است. سپس، از تلافی این رویکرد حاکمیت با نظامی‌گری درون‌زادِ امپریالیسم و هم‌بستگی این دو گرایش و برهم‌کنش «سازنده»ی آنها سخن گفتیم؛ و بر این اساس، تقویت نیروی مردم‌ستمدیده در جهت مبارزات ضداستبدادی و ضدنظامی‌گری (شامل مبارزات ضدجنگ)، و گسترش و ارتقای آن در سطح همبستگی مبارزاتی ملت‌های منطقه را مهم‌ترین شاخص‌های سیاست ضدامپریالیستی معرفی کردیم؛ و گرایش رایجی در سپهر سیاسی ایران (از جمله نزد چپ «آنتی‌امپ» ایران) وجود دارد که برای خلاصی از سیطره‌ی چرخه‌های شر امپریالیستی به مسیر فرضی عظمت‌یابی فناورانه‌ی ایران امید می‌بندد و در همین راستا به‌ویژه به «ضرورت» پیشرفت ملی در ساحت فناوری‌های نظامی-دفاعی می‌رسد؛ و اینکه گرایش فوق با طرح چنین چشم‌اندازی خواه‌ناخواه با طرح‌های «عظمت‌طلبی ملی» حاکمیت هم‌پوشانی پیدا می‌کند. با ذکر نمونه‌ی تاریخی فناوری هسته‌ای و استدلال‌های دیگر کوشیدیم نشان دهیم که برای خلاصی از چرخه‌ی یادشده مسیر میان‌بری در کار نیست؛ اینکه این‌دست طرح‌های «عظمت‌طلبی ملی»، به‌واقع مسیرهای عظمت‌یابی حاکمیت بوده‌اند و خواهند بود، نه مسیرهایی برای توان‌مندسازی جامعه؛ و اینکه جز تکیه بر توان دگرگون‌ساز مردم و تقویت همه‌جانبه‌ی آن (توانمندسازی مردم) راه دیگری برای رهایی در میان نیست؛ و سرانجام ز این نکته را برجسته کردیم که تکیه بر تخاصم قطب شرقی قوای امپریالیستی (چین و روسیه) برای مقابله با رویه‌ی تهاجمی قطب آمریکا و متحدانش بر این تصور نادرست بنا شده است که آنتاگونیسم بین امپریالیست‌ها واجد خصلتی لغزش‌ناپذیر است. حال آنکه در هم‌تنیدگی‌های فزاینده‌ی منافع امپریالیست‌ها در عرصه‌ی اقتصاد جهانی و به‌تبع آن در سیاست بین‌الملل، به هم‌سازی‌های ناگزیر در سیاست‌های آن‌ها منجر می‌شود که قربانی اصلی آن، مردم کشورهای ضعیف (نه لزوماً دستگاه‌های حکومتی آنها) هستند.^{۱۲۲}

بخش ششم این نوشتار بررسی انتقادی فشرده‌ای است از مهم‌ترین استدلال‌های بخشی از چپ «آنتی‌امپ» که همچنان بر علایق طبقاتی خویش تاکید می‌ورزد. نشان دادیم که منافع کارگران با هرگونه سیاستی که به تقویت رویه‌های نظامی‌گری بیانجامد منافاتی اساسی دارد؛ خواه به‌لحاظ سیاست‌های مستقیم اقتصادی برآمده از نظامی‌گری که به تشدید محرومیت اقتصادی مستقیم کارگران و فرودستان اجتماعی می‌انجامد؛ خواه به‌دلیل رشد اقتدارطلبی

۱۲۲. هم‌اینک برای مثال، سرنوشت مردم افغانستان و جایگاه آتی طالبان در ساختار سیاسی این کشور در مذاکرات سه‌جانبه‌ی قدرت‌های امپریالیستی (آمریکا، روسیه و چین) تعیین می‌شود. همچنین است سرنوشت مردم سوریه، سودان، لیبی، الجزایر و غیره، که در بستر منازعات و تعاملات چندجانبه‌ی قدرت‌های بزرگ، نهایتاً در بده‌بستان‌ها و هم‌سازی‌های میان آنان رقم می‌خورد.

هم‌بسته‌ی نظامی‌گری که دستگاه سرکوب حاکمیت را به‌زیان امکانات تشکلیابی و بسیج سیاسی کارگران (و نیروهای چپ هم‌پیمان آنان) فربه می‌سازد؛ و خواه به‌دلیل تقویت ایدئولوژی ناسیونالیسم، که ذاتی بسط نظامی‌گری است.

در مجموع، به نظر می‌رسد که بسیاری از خطاهای تحلیلی رویکرد چپ «آنتی‌امپ» ناشی از عدم تمایزگذاری بسنده بین برخی مفاهیم است که لاجرم با تقلیل‌گرایی‌های مهلکی همراه می‌شود (یا در این قالب تجلی می‌یابد). به‌دلیل اهمیت پرهیز از چنین خطاهایی برخی از آن‌ها را به‌اختصار برمی‌شماریم: عدم تمایزگذاری بین دو مفهوم امپریالیسم و سرمایه‌داری و فروکاستن دومی به اولی؛ و در نتیجه، تقلیل مبارزه‌ی ضدسرمایه‌دارانه به مبارزه‌ی ضدامپریالیستی؛ عدم تمایزگذاری بین دو مفهوم امپریالیسم و کلونیالیسم و درک اولی بر مبنای شاخص‌ترین خصلت‌های دومی؛ و در همین راستا، عدم تمایزگذاری میان نظامی‌گری امپریالیستی به‌عنوان سازوکاری برای انباشت در ساحت اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری با نمودهای مستقیم نظامی‌گری؛ عدم تمایزگذاری بین مفاهیم امپریالیسم، قوای امپریالیستی و سازوکارهای امپریالیستی، و در نتیجه تقلیل امپریالیسم به پدیده‌ای همگن و نیرویی یکتا که در آشکارترین نمود تاریخی سلطه‌جویی بین‌المللی تجلی می‌یابد؛ و بر همین اساس تقلیل امپریالیسم‌ستیزی به آمریکاستیزی و رویکردهای پراگماتیستی معطوف به آن، که خواه‌ناخواه هم‌سویی تاکتیکی با حاکمیت ایران را نیز شامل می‌شود؛ عدم تمایزگذاری بین دو مفهوم مردم تحت ستم و [مفهوم] کشور، و در نتیجه درهم‌آمیزی منافع حاکمیت و منافع جامعه و تقلیل معنای «دشمن» به دلالت‌های دشمنی سیاسی در روابط قدرت سیال میان دولت‌ها؛ رویکردی که ذیل دال مرکزی اولویت «تمامیت ارضی» جای می‌گیرد و بخشا با گرایش ناسیونالیستی نهان «چپ مرکزگرا» پیوند دارد و بخشا نیز با تداوم نفوذ رویکردهای دولت‌محور در سنت سیاسی-نظری چپ ایران.

در ساحت تعیین خط‌مشی سیاسی، پیامد نهایی این تقلیل‌گرایی‌ها آن است که گویا مردم ستم‌دیده و نیروهای مترقی با بزنگاه تاریخی ویژه‌ای مواجه‌اند که انتخاب از بین دو گزینه‌ی متضاد استبداد یا امپریالیسم را پیش‌اروی آنان قرار می‌دهد؛ از منظر چپ «آنتی‌امپ»، آن‌ها برای مقابله با خطر عاجل امپریالیسم، محکوم به پیروی از تنگناهای خودساخته‌ی حاکمیت یا «حرکات اجباری»‌ای هستند که حاکمیت بنا به تاریخچه‌ی برسازنده‌اش محکوم به انجام آن‌ها در صفحه‌ی شطرنج بزرگان است. نفی رهایی‌بخش این دوگانگی کاذب، به‌معنای ضرورت تاریخی عبور از چرخه‌ی باطلی است که از هم‌پوشانی و درهم‌تنیدگی سازوکارهای استبدادی و امپریالیستی شکل گرفته و در سده‌ی اخیر بر حیات جامعه‌ی ایران سیطره داشته است (هم‌چنان‌که بر سرنوشت آتی آن نیز سایه افکنده است). عبور از این چرخه‌ی باطل مستلزم سیاست بدیلی است در جهت توانمندسازی ستمدیدگان جامعه برای مشارکت سیاسی مستقیم و رشد کنش‌های خودانگیخته و آگاهانه‌ی آنان برای مقاومت و مبارزه در جهت به‌دست‌گرفتن سرنوشت سیاسی خویش و خودگردانی امور جمعی خویش. چنین سیاستی، به‌جای تقویت ساختار قدرت (ظاهراً به نمایندگی از جامعه)، معطوف به تقویت سوژگی

ستمیدگان و فرودستان جامعه و همبستگی مبارزاتی آنهاست تا بتوانند علاوه بر براندازی نظم ظالمانه و ضدانسانی موجود، یک ساختار سیاسی ناکمرب و پویا و مبتنی بر همبستگی و آزادی و برابری خلق کنند. لازمه‌ی این امر محوریت‌یابی توانمندسازی انتقادی و عملی مردم در همه‌ی عرصه‌های جمعی حیات اجتماعی (به‌ویژه از طریق برپایی و تقویت شوراهای مردمی) و بازسازی جنبش‌های اعتراضی و اجتماعی موجود بر مبنای چنین چشم‌اندازی است. تنها بدین طریق می‌توان از چرخه‌ی تاریخی باطل «سلطه‌وستم، تحول سیاسی، سلطه‌وستم» رهایی یافت و از آنجا که رهایی از این چرخه خود واجد وجهی اتوپایی است، علی‌الاصول انتظار می‌رود که نیروهای چپ بیش از هر گرایش سیاسی دیگری پشتیبان و محرک این چشم‌انداز باشند، و حول چنین چشم‌اندازی به بازسازی خویش و انسجام‌بخشی به نیروهای‌شان بپردازند. ولی گرایش‌های چپ «آنتی‌امپ» نه‌تنها این وظیفه‌ی تاریخی را بنا بر یک استراتژی عجیب فرومی‌نهند، بلکه با درکی کلونیالیستی و نارسا از امپریالیسم، درکی تک‌بعدی، نظامی‌وار و دولت‌محور از مبارزه‌ی ضدامپریالیستی عرضه می‌کنند و در امتداد چنین منطقی خواه‌ناخواه به پشتیبانی غیرمستقیم (دست‌کم در سطح گفتمانی، اما نه محدود به آن) از نظامی‌گری حاکمیت می‌رسند؛ و بدین ترتیب بر تلاش‌های ایدئولوژیک و سیاسی حاکمیت برای موجه‌نمایی بسط نظامی‌گری در پهنه‌های سیاسی و اقتصادی و برقراری نوعی «وضعیت استثنایی» مهر تأیید می‌زنند. با گسترش نفوذ چنین رویکردی در سپهر فکری جامعه و از جمله نزد نیروهای چپ و اپوزیسیون، روشن است که حاکمیت با سهولت بیشتر و مقاومت اجتماعی و سیاسی کمتری می‌تواند با ارجاع به فوریت خطرات امپریالیسم فضا‌های تنفسی سیاسی و اجتماعی جامعه را هرچه محدودتر سازد و هزینه‌های اجتماعی را به نفع کسب اقتدار نظامی (و به‌واقع فربه‌سازی خویش) افزایش دهد. همه‌ی این‌ها بار دیگر ما را به تأملی فشرده در مقوله‌ی امپریالیسم باز می‌گرداند:

سرمایه‌داری نظامی جهانی است، اما به‌هیچ رو نظام همگنی نیست که بر مبنای تکثیر جغرافیایی یک الگوی اقتصادی کمابیش واحد در سرزمین‌های مختلف سامان یافته باشد. بلکه جهانی‌بودن سرمایه‌داری بیش از هرچیز نمودی است از توانایی آن در مفصل‌بندی تفاوت‌های تاریخی-جغرافیایی. مفصل‌بندی این تفاوت‌ها از طریق بنانهادن و تعمیق اشتراکاتی بنیانی در دل آنهاست، که مهم‌ترین این اشتراکات بسط مناسبات پولی و کالایی‌سازی نیروی کار و (تا جای ممکن) دیگر عوامل حیات اجتماعی است (در کنار گسترش «فرهنگ مصرفی» و غیره). بنابراین، سرمایه‌داری به‌رغم تاثیرگذاری بر دینامیزم‌های درونی واحدهای ملی، لزوماً خودویژگی‌های و تفاوت‌های آن‌ها را زایل نمی‌سازد (نه به‌تنهایی قادر به چنین کاری است و نه چنین کاری لزوماً منافع بیشتری را نصیب کانون‌های سرمایه‌داری می‌سازد). به‌همین ترتیب، جهانی‌شدن سرمایه‌داری به‌معنی حذف تدریجی یا تضعیف دولت‌های ملی نیست. بر این اساس، بسط جهانی سرمایه‌داری نیازمند گسترش پویا و سیال سازوکارهای سلطه‌ی جهانی است که در بستر تقابل منافع واحدهای ملی مختلف (تلویحا سرمایه‌های ملی) ملزومات برقراری مناسبات سرمایه‌دارانه و درنهایت امکان انباشت جهانی

سرمایه به‌نفع قطب‌های کانونی سرمایه‌داری را تضمین نمایند. بنابراین، پدیده‌ی امپریالیسم وجه تاریخی مناسبات سلطه‌ی سرمایه‌دارانه در مقیاسی جهانی است که گرایش درونی بسط‌یابنده‌ی سرمایه را با برقراری مناسبات استثمار در سپهر جهانی تا جای ممکن تحقق می‌بخشد. بر همین اساس، امپریالیسم عمدتاً در قالب کشاکش‌های سیاسی یا جنگ قدرت در سطح بین‌المللی نمود می‌یابد؛ خواه در شکل رقابت‌های ستیزه‌جویانه‌ی قدرت‌های اصلی و خواه در شکل روابط سلطه‌ی میان هر یک از این قدرت‌ها و جوامع پیرامونی. نظامی‌گری امپریالیستی بی‌تردید در روند شکل‌گیری تاریخی‌اش ضرورتی مادی برای تأمین چنین کارکردهایی بوده است؛ اما درست به‌دلیل ساختاری بودن این ضرورت و تلاش‌های پیوسته و بلندمدت برای تأمین آن، بخش مهمی از شالوده‌های اقتصادی کانون‌های امپریالیستی در پیوند با ملزومات بسط مداوم نظامی‌گری (برای پاسخ‌گویی به نیازی دایمی) شکل گرفته است. در نتیجه، در این کشورها نظامی‌گری امپریالیستی خود توأمان به رُکنی از اقتصادسیاسی سرمایه‌داری یا چرخه‌ی مهمی در حیات اقتصاد ملی بدل شده است؛ طوری که بنا به سهم عظیم اقتصاد این کشورها در پهنه‌ی اقتصاد جهانی، می‌توان گفت نظامی‌گری امپریالیستی به یکی از مسیرهای انباشت جهانی سرمایه در دنیای معاصر بدل شده است (رجوع کنید به پیوست ۲). بر این اساس، به‌نظر می‌رسد که به‌لحاظ روش‌شناسی بررسی نظری مقوله‌ی امپریالیسم می‌باید توأمان هم در سطح تاریخی (پویش‌های سیاسی انضمامی در روابط بین‌المللی سلطه) و هم در سطح نظریه‌ی میانی (سیاست‌گذاری‌های دولتی کلان معطوف به انباشت سرمایه از طریق بسط نظامی‌گری) انجام گیرد.

اما نظامی‌گری امپریالیستی در معنای اخیر تنها زمانی می‌تواند به‌طور موفق‌ی برقرار بماند که بتواند ابعاد محلی و منطقه‌ای نظامی‌گری ناسیونالیستی را در دیگر نقاط جهان تحریک نماید؛ فرآیندی که مشهودترین پیامد ناگزیر آن وقوع مکرر جنگ‌ها و تنش‌های نظامی است (گرچه این فقط یکی از پیامدهای آن است). در عمل، و در تحلیل نهایی، بسط نظامی‌گری در سطح جهانی سازوکاری است برای حفظ انقیاد مردم تحت ستم و طبقه‌ی جهانی نیروی کار. از این‌منظر، بسط نظامی‌گری پیوندی ساختاری میان دولت‌های امپریالیستی (قوای امپریالیستی) و دولت‌های ملی جوامع پیرامونی برقرار می‌کند،^{۱۳۳} که به‌موجب آن تأمین منافع طبقات حاکم در این کشورها و کشورهای کانونی را به زیان منافع طبقات تحت ستم (به‌ویژه در کشورهای پیرامونی) تسهیل و تضمین می‌کند. چراکه قوای نظامی، به‌رغم این‌که اغلب تحت عنوان «نیروی دفاعی» (در برابر تهاجم خارجی) قلمداد می‌شوند، درنهایت مهم‌ترین ابزار تحمیل و تضمین حکمرانی (انقیاد سیاسی مستقیم) و تداوم روندهای حاد استثمار در جوامع پیرامونی محسوب می‌شوند، یعنی کاربرد واقعی آنها «رو به داخل» است. بدین‌ترتیب، درمی‌یابیم که تنها گرایش مهم در بافتار امپریالیسم معاصر، ستیز و واگرایی میان کانون‌های اصلی سرمایه‌داری نیست، بلکه به‌موازات آن سازوکارهای مهم دیگری هم

۱۳۳. اینکه چه دولت‌هایی در دو سر هر یک از این پیوندها قرار می‌گیرند، امری حادث و سیال و لذا جانبی است.

در کارند: خواه آن‌هایی که تداوم روابط سلطه بر جوامع پیرامونی و لذا روندهای انباشت جهانی سرمایه را تأمین می‌کنند؛ و خواه آن‌هایی که همسازی و همگرایی میان سیاست‌های قدرت‌های امپریالیستی (به‌رغم ستیزهای ناگزیر آنان) را تأمین می‌نمایند؛ چراکه رشد فزاینده‌ی اقتصاد جهانی درهم‌تنیدگی‌هایی بین حیات اقتصادی و منافع مادی این کانون‌های سرمایه ایجاد می‌کند، که مولد گرایش‌هایی اجباری به سمت همسازی و همزیستی (در کنار گرایش‌های مادی به واگرایی و هم‌ستیزی) میان این قدرت‌ها هستند. در نظریه‌های مارکسیستی کلاسیک امپریالیسم، تأکید اصلی بر واگرایی‌ها و هم‌ستیزی‌های برآمده از قانون‌مندی‌های اقتصادی سرمایه است و نقش هم‌سازی‌ها و هم‌گرایی‌های قدرت‌های کانونی سرمایه و سیاست‌های تنظیمی، که بخشا در واکنش به گرایش‌های کانون‌مند سرمایه بروز می‌یابند، عمدتاً نادیده گرفته می‌شود. به بیان دیگر، رهیافت‌های کلاسیک مارکسیستی به مقوله‌ی امپریالیسم حتی اگر نگوییم نقش سپهر سیاست را نادیده می‌گیرند، خودمختاری بسیار اندکی برای آن قایل‌اند. در توضیح این نابسندگی شاید بتوان دو دلیل اصلی را برشمرد: نخست آن‌که سنت غالب در مارکسیسم کلاسیک، متأثر از آموزه‌ی «زیربنا-روینا»، در مجموع برای سیاست وجه تعیین‌کنندگی اندکی قائل است و در عوض نقش آن را به تبعیت انفعالی از زیربنای اقتصادی محدود می‌کند. دوم - و مهم‌تر- این‌که، گنجاندن گستره‌ی امور حادث (از جمله مراتبی از سیاست‌گذاری‌ها و فاعلیت‌های سیاسی دولت‌ها و قدرت‌های اقتصادی- سیاسی) در نظریه‌پردازی اقتصادسیاسی، پیچیدگی‌های زیادی را بر نظریه تحمیل می‌کند و از همین رو هیچ‌گاه تلاش‌های مستمر و منسجمی در این جهت در سنت کلاسیک مارکسیستی (و فراتر از آن) انجام نگرفته است.^{۱۲۴}

بر این اساس، به نظر می‌رسد که تدوین نظریه‌ی جامعی در باب امپریالیسم که از قابلیت بیشتری برای فراچنگ آوردن پویایی‌های تاریخی این پدیده برخوردار باشد، هنوز هم ضرورت مهمی پیشروی نیروهای انقلابی است؛ چرا که ترسیم نقشه‌ی راه موثری برای عبور از نظم جهانی مستقر مستلزم شناسایی هرچه دقیق‌تر سازوکارها و مختصات آن است. برای این کار، به‌باور من، پیش از هرچیز باید ملاحظات روش‌شناسانه را در دستور کار قرار داد و از جمله این‌که تحلیل امپریالیسم را در سطحی مجزا (هرچند مرتبط) با سطح منطق سرمایه دنبال کرد؛ این سطح تحلیل تاریخی امپریالیسم شامل بررسی ساختارمند رویدادهای انضمامی و مناسبات سیال در سپهر روابط بین‌المللی سلطه است که خود به‌میانجی یک سطح میانی تحلیل (ناظر بر روندها و سیاست‌ها و سازوکارهای بلندمدت انباشت جهانی سرمایه، به‌ویژه با در نظر گرفتن سهم گسترش اقتصاد نظامی و بسط نظامی‌گری) با سطح منطق سرمایه پیوند

۱۲۴. به بیان سکین و آلبریتون، این امر به‌واقع بازتابی است از دشواری نظریه‌پردازی در سطح تاریخی، که نه فقط روش‌شناختی لایه‌مند ویژه‌ای می‌طلبد، بلکه مستلزم تحلیل و سنتز دقیق انبوهی از داده‌های تاریخی و پیوند دادن آن‌ها با سازوکارهای قانون‌مند اقتصادی (منطق سرمایه) و ساختارهای فراقانونی است. تا از این طریق تاجای ممکن بتوان گرایش‌هایی قانون‌مند برای تحلیل و تبیین روندهای مسلط انضمامی-تاریخی شناسایی کرد.

می‌یابد.^{۱۳۵} تدوین چنین نظریه‌ی جامعی از امپریالیسم بدون بازتدوین نظریه‌ی دولت و گنجاندن آن در بستر مناسبات جهانی متاخر سرمایه‌داری ناممکن است؛ چراکه یکی از مشخصه‌های سرمایه‌داری معاصر، احیاء و تقویت دولت‌های ملی و نقش چندگانه‌ی آن‌ها در پوشش‌های جهانی سرمایه و تداوم مناسبات بین‌المللی سلطه است. تدوین نظریه‌ی جامعی در باب امپریالیسم همچنین نیازمند فهم نظری بسطیافته‌ای از شرایط امروزی نیروی کار جهانی است،^{۱۳۶} که علاوه بر تحولات امروزی در مضامین و آشکال کار مزدی و نحوه‌ی سازمان‌یافتن محلی و جهانی آن، به‌ویژه می‌باید گرایش‌های برده‌دارانه‌ی سرمایه‌داری یعنی گرایش به «برابرسازی نزولی نیروی کار» را در بر بگیرد.^{۱۳۷}

این متن همچنین این تز را برجسته می‌سازد که ترکیب سیال استبداد و امپریالیسم و کارکردهای هم‌بسته‌ی آن‌ها در بازتولید یکدیگر مهم‌ترین مساله‌ی تاریخی پیش‌روی مردم ستمدیده در بسیاری از کشورهای جنوب است؛ این مساله که می‌توان آن را چرخه‌ی تاریخی ستم و استثمار نامید، به‌روشنی وصف‌حال جامعه‌ی ایران نیز بوده و هست. نیروهای چپ بی‌گمان باید بخشی از پاسخ این مساله باشند، نه بخشی از خود مساله. تلاش این متن بخشا معطوف به نشان‌دادن این واقعیت بود که امپریالیسم و استبداد دو سازوکار هم‌بسته و درهم‌تنیده هستند. اما این گزاره به‌معنای آن نیست که این دو در موقعیت هستی‌شناسانه‌ی هم‌ارزی نسبت به هم قرار دارند. تاجایی که به چارچوب مفهومی اقتصادسیاسی بازمی‌گردد، به‌یاری مفاهیم فلسفه‌ی علم روی باسکار می‌توان گفت ساختار استبدادی در کشوری نظیر ایران در لایه‌ی امرجنت (برآیند) نسبت به سازوکارهای امپریالیستی (لایه‌ی زیرین یا ریشه) جای دارد، گواینکه استبداد به‌سان ساختاری واقع در لایه‌ی امرجنت واجد خودویژگی‌های معینی است که قابل تقلیل به اثرات علی امپریالیسم نیستند. هم‌ارز نبودن این دو سازوکار همچنین این مساله‌ی بنیادین را پیش می‌گذارد که «برای دگرگونی وضعیت موجود باید از کجا شروع کرد؟». از آنجا که فعلیت مناسبات امپریالیستی با تکیه بر ساختار داخلی استبدادی تداوم می‌یابد، و از آنجا که امپریالیسم

۱۳۵. این روش‌شناسی برآمده از مکتب اونو است (برای آشنایی بیشتر رجوع کنید به منابع ذکرشده در پیوست ۲: «میلیتاریسم و امپریالیسم»). برنهادی ناپروورده‌ی متن حاضر این است که تحلیل امپریالیسم به‌دلیل خصلت‌ها و کارکردهای چندوجهی آن باید همزمان در دو سطح انجام گیرد: یکی در سطح نظریه‌ی میانی به‌لحاظ سهم میلیتاریسم امپریالیستی در سازوکارهای کلان و بلندمدت انباشت جهانی سرمایه که در اقتصاد نظامی و سیاست‌گذاری‌های کلان قدرت‌های امپریالیستی نمایان می‌شود؛ و دیگری در سطح تحلیل تاریخی که عمدتاً با رویدادها و سیاست‌های خرد و سیال معطوف به روابط بین‌المللی سلطه پیوند دارد.

۱۳۶. روشن است که فهم دقیق شرایط مادی و روندهای تاریخی پیش‌روی نیروی کار جهانی، همچنین گامی ضروری برای تدوین یک استراتژی سیاسی مؤثر انتزاعی‌سوانالیستی (متکی بر قابلیت‌های همبستگی و مبارزاتی آن‌ها) است.

۱۳۷. برای مثال، حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ میلیون نفر از نیروی کار چین فاقد دسترسی به اسکان شهری و دسترسی به خدمات متعارف شهری هستند و ناچارند در شرایطی بسیار بدوی و غیرانسانی زندگی کنند؛ پدیده‌ای که بی‌شابهت به نوعی برده‌سازی نوین از کارگران نیست، ولی درعین‌حال شرط پایین‌ماندن قیمت نیروی کار در مناطق آزاد این کشور برای جذب سرمایه‌گذاری‌های خارجی را تأمین می‌کند. و می‌دانیم که این روند مختص جامعه‌ی چین نیست، بلکه در بسیاری از دیگر جوامع (از جمله ایران) هم روندهای مشابهی در ابعاد مختلف شکل گرفته است. درخصوص مختصات این روند در کشور چین، برای نمونه نک. به این مقاله: ریچارد وسترا: «نظریه‌ی مارکسیستی و مناسبات اجتماعی- طبقاتی ارضی در توسعه‌ی سرمایه‌دارانه: آسیای شرقی در پرتو رویکردی تجربی»، برگردان: سما. ق.، کارگاه دیالکتیک، بهمن ۱۳۹۷.

بی‌واسطه به‌مثابه‌ی ابژه‌ی مبارزه در دسترس ما (اکثریت تحت ستم جامعه) قرار ندارد، مبارزه با وضعیت موجود (به‌منزله‌ی برآمدی از درهم‌تیدگی سازوکارهای استبدادی و امپریالیستی) از استبداد آغاز می‌شود، ولی در عین حال در مسیر گسترش و عمق‌یابی‌اش سوژه‌های مبارزه‌ای بنیادی‌تر و همه‌جانبه‌تر را پرورش می‌دهد تا مبارزه با نظم موجود در سطح پدیدارهای آن متوقف نشود (و ازجمله همبستگی انترناسیونالیستی مبارزات مترقی ملیت‌های تحت ستم را در دستور کار خویش قرار دهد). بر همین اساس، و بنا بر آنچه درخصوص نظامی‌گری امپریالیستی گفته شد (نک. به پیوست ۲)، برداشت کلی این متن آن است که رویکرد چپ «آنتی‌امپ» در مواجهه با تحرکات شدت‌یافته‌ی قوای امپریالیستی در خاورمیانه و برجسته‌شدن «مساله‌ی ایران»، درنهایت هم درجهت تقویت سازوکارهای امپریالیستی قرار دارد و هم درجهت تضعیف مبارزات و پتانسیل‌های مبارزاتی ضد سرمایه‌دارانه. و به‌همین دلیل است که تحرکات رسانه‌ای و گفتگویی چپ «آنتی‌امپ»، درواقع نمایش پرهیاو و غم‌انگیزی است از نسخه‌ی کژدیسه‌ای از مبارزات ضد امپریالیستی (که اصطلاح دشوارتر برای نامیدن آن «شبه‌ضدامپریالیسم» است). پس، مشکل اساسی این رویکرد آن نیست که در نحوه‌ی درک خویش از استراتژی کنونی چپ فرضاً وزنی بیش از حد به مقوله‌ی امپریالیسم می‌دهد، بلکه درست به‌دلیل اهمیت عینی و تاریخی امپریالیسم در وضعیت و سرنوشت جوامعی مثل ایران، تصویر مخدوشی که از امپریالیسم (و نحوه‌ی مبارزه علیه آن) پیش می‌گذارد بسیار گمراه‌کننده و زیان‌بار است.

همچنین، بنا بر آنچه گفته شد، تلاش‌های سازمان‌یافته و سازمان‌دهی تلاش‌های جامعه برای کسب آزادی سیاسی محوری‌ترین گام اولیه برای مبارزه با امپریالیسم است، چراکه تنها با کسب آزادی در معنای امکان‌تعیین سرنوشت جمعی است که جامعه به‌سان قطبی بالقوه (یا نفی‌وسرکوب‌شده) در برابر استبداد و امپریالیسم به فعلیت می‌رسد. سوژه‌های بالقوه این مسیر می‌باید در جریان مبارزات روزمره و پراکنده‌ی مردم تحت ستم برای دفاع از حق حیات و بهبود شرایط زیستی خویش، و با مفصل‌بندی روشن‌گرانه و هدفمند این مبارزات پرورش یابند؛ جایی‌که نیازهای عینی به برقراری برابری و عدالت اجتماعی و رفع تبعیض و ستم به کرات با دیوارهای بلند استبداد و سرکوب برخورد می‌کنند و لذا ستم‌دیدگان سوژه‌ی این مبارزات به‌طور عینی با ضرورت آزادی سیاسی و لزوم گنجاندن آن در اهداف مبارزه (و بازتعریف مبارزه) آشنا می‌شوند.^{۱۲۸} تحقق نخستین مرحله‌ی چنین فرآیندی (کسب آزادی سیاسی) طبعاً مستلزم چشم‌انداز دگرگونی بنیادین نظم سیاسی مستقر است، اما نمی‌توان به‌صرف طرح چنین چشم‌اندازی، به چرخش قلمی آن را به «براندازی» تقلیل داد^{۱۲۹}

۱۲۸. در نبود چنین فرآیندی، خطر اینکه حرکت‌های اعتراضی به شورش‌های نان بدل شوند، یا دست‌مایه‌ی سیاست‌های پوپولیستی قرار گیرند، و یا در مواجهه‌ی ناکام با دیوار سرکوب به سرخوردگی جمعی و عقب‌نشینی‌های چندین‌ساله منجر شوند، خطری جدی خواهد بود.

۱۲۹. چپ «آنتی‌امپ» ایران با تقلیل تحرکات اعتراضی دگرگونی‌خواهانه‌ی ستم‌دیدگان (ازجمله و به‌ویژه خیزش دی‌ماه ۹۶) به تلاش‌هایی معطوف به «براندازی»، آن‌ها را به‌منزله‌ی تحرکاتی خواه‌ناخواه همسو با سیاست‌های مطلوب امپریالیستی ارزیابی می‌کند. این نگرش ضمن این‌که بی‌باوری عملی این نیروها به امکان انقلاب و توان مردم ستم‌دیده را بازتاب می‌دهد، درعین حال

تا سپس در قطب مخالف «امپریالیسم‌ستیزی» نشاند (که نمودی است از خطای مهلک بیرونی‌سازی و هم‌ارزسازیِ دوگانه‌انگارانه‌ی دو پدیده‌ی استبداد و امپریالیسم)؛ بلکه در اینجا سخن بر سر انقلاب است و دیالکتیک فرایند انقلابی. و باور به انقلاب مستلزم باور به امکان مادی بالیدن و ظهور سوژه‌های انقلابی است.

* * *

پیوست ۱: مرور فشرده‌ای بر سیر مفهومی و نظری امپریالیسم

درآمد: این مرور فشرده شامل دو بخش است: در بخش نخست، با دسته‌بندی عام‌ترین رهیافت‌های نظری به مقوله‌ی امپریالیسم، تصویر فشرده‌ای از رویکردهای کلی به این مقوله عرضه می‌شود. در بخش دوم، مرور کوتاهی بر مهم‌ترین رهیافت‌های نظری مارکسیستی نسبت به موضوع امپریالیسم ارائه می‌گردد؛ با این توضیح که در توصیف ارایه‌شده از نظریه‌های مارکسیستی امپریالیسم، نوع خوانش آن‌ها از سرمایه‌داری به‌سان یک نظام جهانی در کانون توجه قرار می‌گیرد. در تهیه و تدوین مضمون این پیوست، ارایه‌ی یک خط‌سیر فشرده‌ی تاریخی از نظریات مربوط به امپریالیسم و وجوه اشتراک و افتراق آن‌ها در اولویت قرار گرفته است. برای این‌منظور، در بخش نخست این پیوست، ترجمه‌ی متن توصیفی کوتاهی درباره‌ی چارچوب‌های نظری عام مواجهه با موضوع امپریالیسم گنجانده شده است؛^{۱۳۰} و در بخش دوم (هسته‌ی اصلی این پیوست)، ترجمه‌ی صفحاتی از مقدمه‌ی کتاب «نظریه‌های مارکسیستی امپریالیسم»^{۱۳۱} آمده است، که پیش‌گفتار تکمیلی کوتاهی را بر آن افزوده‌ام. خاطرنشان می‌کنم که انتخاب این متون به‌عنوان پایه‌ی این معرفی مقدماتی، صرفاً به‌دلیل ساختار روایتی فشرده و دسته‌بندی‌های روشن آن‌ها بوده است، تا امکان ترسیم یک تصویر کلی از سیر نظری و مفهومی امپریالیسم برای خواننده‌ی عام فراهم گردد.^{۱۳۲} پس باید درنظر داشت که همانند هر تلاشی برای ارایه‌ی تصویری کلی از یک موضوع، در اینجا هم میزان بالایی از ساده‌سازی مضمونی وجود دارد. برای کاستن از دامنه‌ی چنین خطری و نیز به‌منظور آن‌که معرفی نظریه‌های (مارکسیستی) امپریالیسم به‌منظر

به‌گونه‌ای تراژیک بازگشتی است به منظومه‌ی فکری و ادبیات سیاسی طیفی از نیروهای چپ در سال‌های پس از انقلاب ۵۷ و غلبه‌ی ضدانقلاب حاکم. برای نمونه: «در گزارش هیات اجرایی حزب توده به پلنوم هفدهم، مجموعه‌ای از نیروهای منفور و سرنگون‌شده نظیر نیروهای وابسته به رژیم شاه و یا سرمایه‌داران و مالکان در زمره «جبهه‌ی براندازی» معرفی شده و برخی سازمان‌های چپ نظیر حزب رنجبران، سازمان پیکار در راه آزادی طبقه‌ی کارگر، اتحادیه‌ی کمونیست‌ها، حزب کومله، حزب دموکرات ایران، و نیروهایی که در جنبش خلق‌ها به‌ویژه در کردستان و بلوچستان فعالیت می‌کنند نیز در ذیل این جبهه گنجانده می‌شوند، با این تبصره که این دسته‌ی اخیر همچنین به‌عنوان ستون پنجم سیاسی آمریکا عمل می‌کنند. اصطلاح چپ آمریکایی ابزار و مهری برای ترور و منکوب‌کردن مخالفان سیاسی در جنبش چپ توسط حزب توده و سازمان فدائیان اکثریت بود». (نک به همایون ایوانی: «صوراسرافیل هفتگی؛ شماره‌ی چهارم - رویدادهای ۲۲ تا ۲۸ فروردین ۱۳۶۰، تاریخ‌های گفتگوهای زندان»)

130. Vincent Ferraro: *Theories of Imperialism*.

131. Anthony Brewer, 1980/90: *Marxist Theories of Imperialism: A Critical Survey*.

۱۳۲. متن دوم (Anthony Brewer) همچنین به‌دلیل تمرکز نسبی آن بر منظری که فهم امپریالیسم را در بافتار یک نظام جهانی سرمایه‌دارانه قرار می‌دهد، انتخاب شده است؛ ضمن این‌که کتاب آنتونی برویر در ادبیات مارکسیستی معاصر یکی از آثار معتبر درخصوص معرفی نظریه‌های امپریالیسم به‌شمار می‌رود.

فکری معینی محدود نگردد، نکات تکمیلی و انتقادی بسیاری به متون یادشده (به‌ویژه بخش دوم) افزوده‌ام، که عمدتاً برگرفته از مقالات و متون نظری دیگری در حوزه‌ی امپریالیسم هستند. یعنی تاجایی که فشرده‌گی این بحث اجازه می‌داد، کوشیده‌ام کمبودهای ناگزیر روایت اصلی را با افزودن فرازهایی منتخب از متون دیگر تکمیل کنم. ولی درعین حال، برای پرهیز از گسیخته‌شدن سیر موجز این روایت‌ها، این‌گونه یادداشت‌های انتقادی یا تکمیلی در پانویس‌های صفحات مربوطه درج شده‌اند.

* * *

پ.۱.۱. رویکردهای کلی به مقوله‌ی امپریالیسم: نظریه‌های امپریالیسم

پ.۱.۱ - الف) نظریه‌های سیاسی {مثال‌ها: B. J. Cohen, H. Morgenthau}

در این پارادایم نظری، امپریالیسم صرفاً تجلی موازنه‌ی قدرت میان کشورهای مختلف است و فرآیندی است که کشورها از طریق آن می‌کوشند به تغییری مطلوب در «وضع موجود» دست پیدا کنند. هدف سیاست‌های امپریالیستی از سوی هر کشور معین آن است که شکنندگی و آسیب‌پذیری استراتژیک و سیاسی خویش را کاهش دهد:

«ما مسئول آن هستیم که مطالباتی را برای آینده پیش ببریم؛ مطالباتی نه صرفاً ناظر بر آنچه اکنون می‌خواهیم، بلکه ناظر بر آنچه در آینده بدان نیاز خواهیم داشت و خواهان آن خواهیم بود. ما باید در نظر داشته باشیم که چه کشورهایی می‌باید توسعه پیدا کنند؛ خواه توسط ما و خواه برخی کشورهای دیگر. و باید به‌یاد داشته باشیم که این بخشی از مسئولیت و میراث ماست، که جهان تاجایی که توسط ما قابل تنظیم باشد، باید خصلتی آنگلو‌ساکسون بگیرد، و نه خصلتی دیگر. پس به‌یاد داشته باشید که وظیفه‌ی یک دولتمرد نه صرفاً معطوف به امروز، بلکه معطوف به آینده است. ما باید فراتر از وراجی‌های پلترم‌های سیاسی و عواطف و هیجانات حزبی، به جستجوی آتی‌های مطلوب نژادی باشیم که در حال حاضر امین آن‌ها هستیم. و به‌باور من، اگر دامنه‌ی مسئولیت‌هایمان را کاهش دهیم، در انجام وظیفه‌ای که به ما محول شده کاملاً ناکام خواهیم ماند؛ یعنی اگر از کسب سهم‌مان از تقسیم‌بندی کنونی جهان که ما آن را ایجاد نکردیم، بلکه به ما تحمیل شده کوتاهی کنیم». [سخنرانی Earl Rosebery^{۱۳۳} به‌سال ۱۸۹۳ در

[Royal Colonial Institute

پ.۱.۱ - ب) نظریه‌های محافظه‌کارانه {مثال‌ها: C. J. Rhodes, J. R. Kipling, B.

{Disraeli

بر مبنای این چارچوب نظری، امپریالیسم برای حفظ نظم اجتماعی موجود در کشورهای توسعه‌یافته ضروری است. امپریالیسم برای تضمین تجارت، بازارها، و حفظ اشتغال و

۱۳۳. نخست‌وزیر بریتانیا در سال‌های ۱۸۹۴ تا ۱۸۹۵.

صادرات سرمایه و نیز برای هدایت التهابات و تنش‌های جمعیت جوامع متروپل به کشورهای خارجی ضروری است. روشن است که در این نگرش رد پرننگی از پیش‌فرض‌های ایدئولوژیک و نژادی مبنی بر برتری غرب به چشم می‌خورد.

«من به درگاه خدا زانو زدم و برای هدایت و راهنمایی دعا کردم ... و یک شب دیر هنگام این اندیشه به ذهنم خطور کرد که ما نباید مردم فیلیپین را به حال خودشان رها کنیم؛ [چون] آن‌ها هنوز برای اداره‌ی خودشان قوی نبودند و ممکن بود به‌زودی دچار هرج‌ومرج و سوءحاکمیتی شوند، به‌مراتب بدتر از آنچه زمانی اسپانیا دچار آن شد راه دیگری برای ما مانده بود، جز اینکه سراسر فیلیپین را در اختیار بگیریم و به فیلیپینی‌ها آموزش دهیم و آن‌ها را به دین مسیحی در بیاوریم». [سخنرانی ویلیام مک‌کینلی، رییس‌جمهور آمریکا، ۱۹۰۳]

پ.۱.۱ - ج) نظریه‌های لیبرال {مثال‌ها: J. Hobson, J. Angell}

در پارادایم نظری لیبرال، امپریالیسم حاصل‌گزینش نوعی از سیاست‌ها (policy) است، نه پیامدی ضروری از سرمایه‌داری. تجمع فزاینده‌ی ثروت، منجر به کم‌مصرفی (مصرف نابسند) از سوی توده‌ی مردم در کشورهای ثروتمندتر می‌شود. پس، بسط و گسترش‌یابی فرامرزی، راهی‌ست برای کاستن از هزینه‌ها و در نتیجه افزایش یا حفظ سطوح سودها و نیز در جهت تضمین ایجاد مصرف جدید [و بسند]. با این حال، برای تأمین چنین هدفی، بسط فرامرزی یا امپریالیستی سرمایه‌امری اجتناب‌ناپذیر نیست. بلکه یک دولت می‌تواند معضل کم‌مصرفی را از طریق افزایش درآمد اکثریت جمعیت جامعه رفع کند؛ خواه با قانون‌گذاری در خصوص مرزها (قوانین حداقل دستمزد، قانونی‌سازی اتحادیه‌های کارگری، قوانین کار کودکان)، و خواه از طریق انتقال یا بازتوزیع درآمدها (جبران بیکاری، خدمات رفاهی).

«امپریالیسم تهاجمی که هزینه‌هایی چنین گزاف را به مالیات‌دهندگان تحمیل می‌کند، که ارزش بسیاری اندکی برای صاحبان صنایع و تاجران دارد، که سرشار از خطر برای شهروندان است، منبع بزرگی از منفعت برای سرمایه‌گذارانی است که در کشور خویش کاربست سودآوری برای سرمایه‌های خویش پیدا نمی‌کنند و در نتیجه اصرار می‌ورزند که دولت باید از آن‌ها برای سرمایه‌گذاری‌های سودآور و مطمئن در بیرون از کشور حمایت کند.» اگر با تأمل درباره‌ی هزینه‌های عظیمی که صرف تسلیحات نظامی و جنگ‌های ویران‌گر می‌شود و نیز وقاحت دیپلماتیک دغل‌بازانه‌ای که دولت‌های مدرن از طریق آن می‌کوشند قلمرو قدرت سرزمینی خویش را گسترش دهند، این پرسش سراسرست و معقول را مطرح کنیم که «به‌نفع

چه کسی؟»^{۱۳۴} نخستین و بدیهی‌ترین پاسخ این خواهد بود: به‌نفع سرمایه‌گذاران... سرمایه‌گذارانی که پول خود را به سرزمین‌های خارجی منتقل می‌کنند، با وجود این‌که این کار به دلیل شرایط سیاسی کشور مقصد مستلزم میزان بالایی از خطرپذیری است، خواهان آن هستند که از امکانات دولت خویش برای کاهش دامنه‌ی خطری که متوجه سرمایه‌گذاری آنهاست استفاده کنند، تا بدین‌ترتیب ارزش سرمایه و سود سرمایه‌گذاری‌های خصوصی خویش را افزایش دهند. طبقات سرمایه‌گذار و سوداگر به‌طور کلی خواهان آن هستند که دولت بریتانیا سایر نواحی خارجی را به زیر پرچم خود درآورد تا سرمایه‌گذاری‌ها و سوداگری‌های سودآور در قلمروهای جدید تضمین گردد. [جان هابسن، «امپریالیسم: یک پژوهش» (۱۹۰۲)]

پ.۱.۱ - د) نظریه‌های مارکسیستی {مثال‌ها: Hilferding, Luxemburg, Kautsky, Bukharin, Lenin}

نقطه‌ی عزیمت بسیاری از این نظریه‌ها آن است که امپریالیسم از آن رو پدیدار می‌شود که تجمیع فزاینده‌ی سرمایه منجر به کم‌مصرفی و در نتیجه اضافه‌انباشت (overaccumulation) می‌گردد.^{۱۳۵} اما از آنجا که دولت منافع سرمایه‌داران را نمایندگی می‌کند، نمی‌توان کم‌مصرفی را از طریق استراتژی‌های لیبرالی به‌طور موثری کاهش داد. تحقق این استراتژی‌ها مستلزم بیرون‌کشیدن پول از دستان بورژوازی است، که مارکسیست‌ها (از مارکس تا لنین) چنین کاری را در دل مناسبات سرمایه‌داری ناممکن می‌دانند. مطابق نظر لنین، در نهایت تمامی جهان بین امپریالیست‌ها تقسیم خواهد شد و سپس کشورهای ثروتمند بر سر بازتقسیم جهان به ستیز می‌پردازند. لنین این تحلیل را برای توضیح تکوین جنگ جهانی اول به‌کار گرفت.

«ناگفته پیداست که اگر سرمایه‌داری می‌توانست کشاورزی را (که امروز همه‌جا به‌طور وحشتناکی عقب‌تر از صنعت است) توسعه بخشد، اگر می‌توانست سطح زندگی توده‌ها را (که به‌رغم پیشرفت خیره‌کننده‌ی فناوری همچنان در همه‌جا نیمه‌گرسنه و گرفتار فقر و محرومیت مانده‌اند) ارتقا بخشد، دیگر مسأله‌ی مازاد سرمایه در میان نمی‌بود. چنین استدلالی اغلب از سوی منتقدان خُرده‌بورژوازی سرمایه‌داری مطرح می‌شود. اما اگر سرمایه‌داری این کارها را انجام می‌داد، دیگر سرمایه‌داری نبود؛ چون هم توسعه‌ی ناموزون و هم سطح معیشت نیمه‌گرسنه‌ی توده‌ها شرایط بنیادی و اجتناب‌ناپذیر وجود سرمایه‌داری هستند که پیش‌شرط‌های این شیوه‌ی تولید

134. Cui bono?

۱۳۵. این نقطه‌ی عزیمت در نظریه‌های مارکسیستی امپریالیسم، متأثر از نظریه‌ی جان هابسن است. / ا.ح.

را برمی‌سازند. تازمانی‌که سرمایه‌داری آن‌چیزی که هست باقی بماند، سرمایه‌ی مازاد در یک کشور درجهت ارتقای استاندارد زیستی توده‌ها به‌کار گرفته نمی‌شود (چون این امر به‌معنای تنزل سودهای سرمایه‌داران خواهد بود)، بلکه ازطریق صدور سرمایه به کشورهای عقب‌مانده درخدمت افزایش سودها قرار می‌گیرد. میزان سودهای کسب‌شده در کشورهای عقب‌مانده بالاست، چون در اینجا سرمایه کمیاب است، قیمت زمین نسبتاً پایین و سطح دستمزدها پایین است و مواد خام نیز ارزان‌اند. صدور سرمایه به‌واسطه‌ی وجود شماری از کشورها ممکن می‌گردد که به‌تازگی به مدار سرمایه‌دارانه‌ی جهانی کشانده شده‌اند: در این کشورها خطوط اصلی راه‌آهن یا به‌تازگی احداث‌شده‌اند و یا درحال احداث‌اند؛ شرایط اولیه برای توسعه‌ی صنعتی [به‌تازگی] ایجاد شده‌اند و غیره. نیاز به صدور سرمایه از این واقعیت ناشی می‌شود که سرمایه‌داری در برخی کشورها بیش‌بالغ (overripe) شده است و (به‌دلیل وضعیت عقب‌مانده‌ی کشاورزی و فقر توده‌ها در این کشورها) سرمایه قادر نیست بستری برای سرمایه‌گذاری سودآور پیدا کند.» [لنین: «امپریالیسم: بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری»]

پ.۱-۱.۵) نظریه‌های اجتماعی-روان‌شناختی {مثال: J. Schumpeter}

مطابق این نظریه‌ها، امپریالیسم بسط و گسترشی بی‌هدف، و الگویی صرفاً برآمخته از رفتار سایر کشورهاست که توسط یک طبقه‌ی «جنگجو/جنگ‌طلب» (warrior)، در فرایندهای سیاسی بومی یک دولت نهادینه می‌شود. این طبقه‌ی جنگجو که به‌دلیل نیاز به دفاع [از سرزمین] شکل گرفته است، باگذشت زمان دلایل و زمینه‌هایی خلق می‌کند تا هستی خویش را ابدی سازد؛ چنین تلاش‌هایی عمدتاً ازطریق خلق بحران یا دستکاری بحران‌ها پی گرفته می‌شوند. این نظریه‌ها بعدها ازطریق نظریه‌های دیگری تعدیل و به‌روزرسانی شده‌اند که برمبنای آن‌ها بین طبقه‌ی جنگجو و منافع کلان‌شرکت‌ها (corporate interests) اتحادی وجود دارد. امروزه عموماً ازین اتحاد با عنوان «مجتمع نظامی-صنعتی»^{۱۳۶} یاد می‌شود، اصطلاحی که نخستین‌بار آیزنهاور در آخرین سخنرانی‌اش در مقام رئیس‌جمهور وقت ایالات متحد (نطق تودیع مسئولیت - ۱۹۶۱) رو به مردم آمریکا به‌زبان آورد:

«ما باید در نهادها و شوراها دولت درمقابل کسب نفوذ ناموجه (خواه هدفمند و خواه ناخواسته) از جانب مجتمع نظامی-صنعتی ایستادگی کنیم. هم اینک بالقوه‌گی ارتقای فاجعه‌بار قدرت ناروا و ناشایست وجود دارد و همچنان استقامت خواهد کرد. هرگز نباید اجازه بدهیم که این ترکیب، آزادی‌ها و فرآیندهای دموکراتیک ما را به‌خطر بیاندازد. ما نباید [با

136. military-industrial complex.

خوش‌خیالی یا سهل‌انگاری] هیچ‌چیزی را دست‌کم بگیریم. تنها به‌همت شهروندان هشیار و آگاه می‌توانیم ماشین دفاعی عظیم صنعتی-نظامی را با شیوه‌ها و اهداف صلح‌طلبانه‌ی خویش تنظیم کنیم، تا امنیت و آزادی بتوانند درکنار هم شکوفا شوند». [President Dwight David
[Eisenhower, 1961

پ. ۲-۱. نظریه‌های مارکسیستی امپریالیسم

پ. ۲-۱- الف) پیش‌گفتار: ۱۳۷

از منظری مارکسیستی، امپریالیسم غالباً به روابط قدرتی اطلاق می‌شود که با جهان‌گستری مناسبات سرمایه‌دارانه پیوند دارند؛^{۱۳۸} روابطی الزامی که توأمان همچون پیامدی از این جهان‌گستری، و ضامن تداوم و بازتولید آن پدیدار می‌شوند و با گسترش نظام‌مند دامنه‌ی سلطه و استعمار در سطح جهان همراه‌اند. بنا به تحولات تاریخی سریع و پرآشوب دوره‌ی گذار از قرن نوزدهم به قرن بیستم، اکثر رویکردهای کلاسیک مارکسیستی به امپریالیسم بر این پیش‌فرض مشترک بنا شده‌اند که سرمایه‌داری از زمان مارکس به‌بعد دگرگونی‌های بنیادی و ساختاری‌ای را از سر گذراند که به‌موجب آن‌ها تحلیل مارکس به‌تنهایی برای توصیف این دگرگونی‌ها بسنده نیست.^{۱۳۹} به‌بیان دیگر، در ابتدای قرن بیستم این داعیه مطرح بود که «متاخترترین فاز سرمایه‌داری» (در دوره‌ی هیلفردینگ و معاصرانش) دقیقاً همان سرمایه‌داری‌ای نبود که کاپیتال مارکس مبانی نظری شالوده‌ی آن (سرمایه) را تحلیل کرده بود. این دیدگاه، خواه تلویحی و خواه آشکار، در بسیاری از تحلیل‌های نظری مربوط به امپریالیسم در سرآغاز قرن بیستم قابل شناسایی است.^{۱۴۰} در نتیجه، نظریه‌پردازان مارکسیست (از جمله لوکزامبورگ و لینن) بر آن بودند که از منظر خویش این نارسایی نظریه‌ی مارکس را

۱۳۷. در تدوین این پیش‌گفتار، از دیدگاه‌های طرح‌شده در مقالات زیر بهره گرفته‌ام (ا.ح.):

{Moellendorf 2012}, {Milios & Sotiropoulos 2014}, {Pradella 2014, 2017}, {Magdoff 1970, 1976}

۱۳۸. برای مثال، مگداف در مقاله‌ی «میلیتاریسم و امپریالیسم» می‌گوید: «سرمایه‌داری به‌سان یک نظام اقتصادی هیچ‌گاه محصور به یک کشور نبوده است، بلکه زاده‌شدن، توسعه و شکوفایی آن در قالب یک نظام جهانی بوده است. پس، به این داعیه‌ی مارکس که: وظیفه‌ی خاص جامعه‌ی بورژوازی برپایی یک بازار جهانی (دست‌کم به‌صورت یک طرح کلی) و برپایی تولید براساس این بازار جهانی است، باید افزود که این وظیفه‌ی ویژه‌ی امپریالیسم بوده تا این طرح کلی را متحقق سازد و شبکه‌ی بین‌المللی پیچیده‌ای از تجارت، مالیه، و سرمایه‌گذاری بنا کند. پیامد شکل‌گیری چنین شبکه‌ای آن است که محدودسازی فرصت برای تجارت و سرمایه‌گذاری در یک بخش از جهان، بیش و کم آزادی کنش بنگاه‌های خصوصی در دیگر نقاط جهان را محدود می‌سازد. بنابراین، قلمرو دفاع از کسب‌وکار آزادانه، ابعادی جهانی پیدا می‌کند». {Magdoff 1970}

۱۳۹. در مقابل، اخیراً دیدگاه‌های دیگری هم طرح شده‌اند که توجه به سرشت جهانی سرمایه‌داری و دلالت‌های امپریالیستی آن را وجه درونی جدایی‌ناپذیری از نظریه‌ی مارکس می‌دانند. برای مثال: «مارکس ستیز بین کار مزدی و سرمایه را به‌سان گرایش جهانی مفهوم‌پردازی کرد که مناسبات استعماری و امپریالیستی ستم را در برمی‌گیرد و بازتولید می‌کند. [...] مارکس با گنجانیدن انباشت بدوی در نظریه‌ی سرمایه، استعمار و امپریالیسم را به‌عنوان عناصر برساننده‌ای از توسعه‌ی سرمایه‌داری مفهوم‌پردازی کرد. [...] گام‌های متفاوت انباشت بدوی که در پایان جلد نخست کاپیتال ارائه شده‌اند، به‌طور بیرونی پیوند نیافته‌اند، بلکه گام‌های بنیادی یک فرآیند جهانی انباشت هستند». {Pradella 2017}

140. {Milios & Sotiropoulos 2014}

جبران کنند.^{۱۴۱}

بخش عمده‌ای از چارچوب‌های نظری مارکسیستی امپریالیسم، صدور سرمایه‌ی ناشی از اضافه‌انباشت را شالوده‌ی تعریف امپریالیسم مدرن و دلیل اصلی تشدید ستیزهای میان کشورهای کانونی سرمایه‌داری می‌دانند، هرچند در خصوص دلایل و پیامدهای صدور سرمایه و نیز دلالت‌های انضمامی آن دیدگاه‌های یکسانی ندارند. برخی مولفان میان امپریالیسم سیاسی و امپریالیسم اقتصادی تمایز قایل می‌شوند، ولی گرایش عمومی بر آن است که امپریالیسم سیاسی در خدمت امپریالیسم اقتصادی است. با این همه، ارابه‌ی تعریف جامعی از امپریالیسم که رابطه‌ی مستجمعی بین این دو وجه هم‌بسته برقرار کند، ضرورت قانونمند آن را توضیح دهد و درعین‌حال مورد پذیرش عمومی مارکسیست‌ها باشد، همچنان دشوار به نظر می‌رسد.^{۱۴۲}

یک دسته‌بندی عام از نظریه‌های مارکسیستی امپریالیسم عبارت است از تفکیک آن‌ها به نظریه‌های پیش از جنگ جهانی دوم (پیشا-جنگ) و نظریه‌های پس از جنگ جهانی دوم (پسا-جنگ). البته باید در نظر داشت که این دسته‌بندی نه به معنای همگن‌سازی دیدگاه‌های درون هر یک از دو دسته است، و نه بر فقدان پیوند و هم‌پوشانی میان آرای این دو دسته دلالت دارد (برای مثال، پل باران به‌عنوان نخستین نظریه‌پرداز مهم امپریالیسم در دوران پسا-جنگ آشکارا متأثر از نظریه‌پردازان پیشا-جنگ بود. از سوی دیگر، برخی دیدگاه‌های کمینترن در مورد نقش امپریالیسم در مستعمره‌ها تفاوت بارزی با دیدگاه‌های غالب بر انترناسیونال دوم دارد).^{۱۴۳} در واقع، این دسته‌بندی در وهله‌ی نخست پرسش محوری نظریه‌پردازان امپریالیسم در هر یک از این دو دوره‌ی تاریخی را محور تمایزگذاری قرار می‌دهد. بدین‌معنا که نظریه‌های پیشا-جنگ عمدتاً در جستجوی توضیحی برای رقابت و ستیز فزاینده‌ی قدرت‌های اصلی سرمایه‌داری برای کنترل بر سرزمین‌های خارجی بودند. حال آن‌که نظریه‌های پسا-جنگ اغلب در جستجوی توضیحی برای ناکامی توسعه‌ی سرمایه‌دارانه در اقتصادهای جوامع توسعه‌نیافته بودند. هر دو دسته‌ی این نظریه‌ها رابطه‌ی علی میان دو وجه اقتصادی و سیاسی امپریالیسم برقرار می‌کردند. نظریه‌های پیشا-جنگ بر آن بودند که امپریالیسم در معنای تشدید ستیزهای میان قدرت‌ها (در پیوند با اجبار به

۱۴۱. اما مساله این است که آیا آن‌ها خوانش درستی از مارکس را پیش‌فرض بازسازی خود قرار داده بودند (به‌ویژه با توجه به محدودیت دسترسی آن زمان به بخش مهمی از نوشته‌های مارکس). به‌نظر می‌رسد دست‌کم در مورد مساله‌ی امپریالیسم برداشت آن‌ها از رویکرد مارکس چندان دقیق و جامع نبود. {Pradella, 2014}

۱۴۲. برای مثال، در مورد دلایل اضافه‌انباشت (و صدور سرمایه)، این تز عمومی که شکل‌گیری انحصارات عامل پیدایش اضافه‌انباشت بوده است مورد قبول لوکزامبرگ نیست. و یا کائوتسکی (برخلاف سایرین) بر این نظر بود که تشدید رقابت‌های امپریالیستی لزوماً به جنگ میان قدرت‌ها منجر نمی‌شود. {Moellendorf 2012}

143. Research Unit for Political Economy, 2007: *On the History of Imperialism Theory*, Monthly Review.

این متن می‌کوشد نشان دهد که لنین و بلشویک‌ها و کمینترن، برخلاف دیدگاه‌های رایج، درکی خطی از سیر توسعه‌ی جهانی سرمایه‌داری نداشتند؛ در همین راستا به این نکته اشاره می‌شود که در برخی از بیانیه‌های کمینترن (از جمله در کنگره‌ی دوم/۱۹۱۹) خطوطی از نظریه‌ی امپریالیسم یافت می‌شود که در کارهای نظریه‌پردازان پسا-جنگ (به‌ویژه باران) نیز قابل مشاهده است. / ج.

صدر سرمایه) آینده‌ی ناگزیر پیش روی سرمایه‌داری است^{۱۴۴} و اکثراً بر این نظر بودند که تشدید رقابت‌های سرمایه‌دارانه‌ی میان قدرت‌ها به جنگ‌های فراگیر جهانی منجر خواهد شد؛ و در همین راستا جنگ‌طلبی و جنگ‌افروزی امپریالیستی (و بعضاً سیاست‌های مستعمراتی) را عنصر مهمی در نقد سرمایه‌داری می‌دانستند. نظریه‌های پسا-جنگ اغلب معطوف به شرح و اثبات این داعیه‌اند که قدرت‌های اصلی امپریالیستی منافع معینی در جلوگیری از دگرگونی‌های دموکراتیک و سوسیالیستی در کشورهای توسعه‌نیافته دارند و برای متوقف‌کردن یا به‌عقب‌برگرداندن چنین تحولاتی گاه حتی به ابزارهای نظامی متوسل می‌شوند.^{۱۴۵}

افزون بر این، نظریه‌پردازانی مثل بوخارین و لنین بر آن بودند که ستیز امپریالیست‌ها فرصتی برای رشد اقتصادی و رهایی نسبی کشورهای تحت سلطه فراهم می‌آورد. اگرچه رویدادهای مقارن جنگ جهانی دوم تا دهه‌ی ۱۹۵۰ (اعلام استقلال بسیاری از کشورها از قدرت‌های استعماری) نمونه‌هایی تاریخی در تأیید اولیه‌ی این دیدگاه عرضه کردند، اما ادامه‌ی قرن بیستم با تداوم و بازتولید مدارهای وابستگی و انقیاد در فراسوی سلطه‌ی مستقیم (شبه)استعماری همراه بوده است؛^{۱۴۶} واقعیتی که مؤید این معنای ضمنی است که امپریالیسم صرفاً به سلطه‌ی مستقیم سیاسی و نظامی دولت‌های قدرتمند خلاصه نمی‌شود.^{۱۴۷} در همین راستا، در میانه‌ی قرن بیستم نظریه‌پردازان اقتصادی طیف چپ با این پرسش اساسی مواجه شدند که چرا بسیاری از کشورها مسیر مورد انتظار توسعه‌ی سرمایه‌دارانه را طی نمی‌کنند؛ مسیری که از دید بسیاری از نظریه‌پردازان مارکسیست، می‌بایست دیر یا زود با بسط ناگزیر سرمایه‌داری (گسترش جهانی مناسبات سرمایه‌دارانه) پیموده شود.^{۱۴۸} اصلی‌ترین نظریه‌پردازان پسا-جنگ امپریالیسم (در طیف مارکسیست) عبارتند از: پل باران، آندره گوندرفرانک، امانویل والرشتاین، سمیر امین و آرگیری امانویل. دغدغه‌ی اصلی آن‌ها

۱۴۴. برای مثال، هیلفردینگ بر این عقیده بود که صدر سرمایه اهداف سه‌گانه‌ی زیر را در دستور سیاست‌گذاری کشورهای اصلی سرمایه‌داری قرار می‌دهد: (۱) برپایی بزرگ‌ترین قلمرو اقتصادی ممکن؛ (۲) مصون‌نگه‌داشتن این قلمرو از دسترسی کشورهای رقیب از طریق وضع تعرفه‌های حمایتی؛ و (۳) حفظ این قلمرو و تخصیص آن به انحصارات ملی. ماشین نظامی دولت‌های مختلف خواه در گشایش قلمروهای جدید و خواه در حفظ آن‌ها نقش مهمی ایفا می‌کنند. {Moellendorf 2012}

۱۴۵. همان

۱۴۶. «درواقع، پس از جنگ جهانی دوم، در بسیاری از کشورهای جهان نواستعمار جایگزین استعمار شد و این همان روندی بود که تحت عنوان استقلال جهان‌سوم مورد استقبال قرار گرفت. در شرایط انضمامی دهه‌ی ۱۹۵۰ نخستین بار پل باران نشان داد که چگونه استقلال صوری، در غیاب مسیر تبدیلی برای توسعه، به‌واقع فرودستی این کشورها نسبت به امپریالیسم را تداوم می‌بخشد.»

Research Unit for Political Economy, 2007: *On the History of Imperialism Theory*, Monthly Review.

۱۴۷. «فروپاشی ناگزیر مستعمره‌ها به‌نحوی انجام گرفت که تا جای ممکن بسیاری از امتیازهای پیشین برای کشور مادر (متروپل) برقرار بماند؛ یعنی این فرایند به‌گونه‌ای بود که مانع از آن شد تا روندهای انقلابی قطع وابستگی واقعی مستعمره‌های پیشین را هدف قرار دهند... پس، چارچوب اقتصادی و مالی برقرار می‌ماند، با مستعمرات، یا بدون آنها.» {Magdoff 1976}

۱۴۸. «ویکورد کلاسیک مارکسیستی به گسترش جهانی مناسبات سرمایه‌دارانه اغلب حامل درون‌مایه‌ای از نظریه‌ی زمخت مراحل خطی توسعه بود که به‌موجب آن کشورهای توسعه‌نیافته ضرورتاً همان مسیر کشورهای پیشرفته را در پیش خواهند گرفت.»

توضیح پدیده‌ی تجربی سطوح نابرابر توسعه‌ی سرمایه‌دارانه در پهنه‌ی جهانی بود. این کوشش‌ها و مباحثات نظری به گشایش حوزه‌ی نظری «توسعه‌نیافتگی» انجامید. نظریه‌پردازان توسعه‌نیافتگی، در چارچوب رشد و تعمیق نقد مارکسیستی بر نظام سرمایه‌داری، می‌کوشند رابطه‌ی علی میان توسعه‌ی کشورهای پیشرفته و توسعه‌نیافتگی سایر کشورها را توضیح دهند. مطابق این رهیافت، به استثنای امانویل،^{۱۴۹} علت توسعه‌نیافتگی سرمایه‌ی سرمایه‌گذاری‌شده در کشورهای توسعه‌نیافته و بازگشت منافع و مازاد اقتصادی به کشورهای اصلی (مادر) است.

شایان ذکر است که یک حوزه‌ی دیگر مورد مناقشه در بحث‌های امروزی مربوط به امپریالیسم، نحوه‌ی پیوند آرای مارکس با نظریه‌ی امپریالیسم است. در اینجا دست‌کم دو حوزه‌ی موضوعی هم‌بسته برجستگی بیشتری دارند: یکی دیدگاه‌هایی که با ارجاع به نوشته‌هایی از مارکس (به‌ویژه تحلیل مارکس از استعمار هند توسط بریتانیا) بر این باورند که مارکس به‌رغم اذعان به رنج و ستم ناشی از استعمار، در تحلیل نهایی آن را برای پیشرفت تاریخی سرمایه‌داری مثبت تلقی می‌کرد؛ چراکه -از دید آنان- مارکس (درکنار رگه‌هایی از اروپامداری) درکی خطی از پیشرفت تاریخی داشت که یکی از گام‌های ضروری آن برقراری شکل همگنی از مناسبات سرمایه‌داری در سطح جهان است. حوزه‌ی دوم شامل دیدگاه‌هایی است که به‌موجب آن‌ها مارکس اساساً هیچ‌گاه فرصت نیافت یا (بنا به شکل غالب سرمایه‌داری رقابتی عصر خویش) نتوانست درک منسجمی از خصلت/ گرایش جهانی سرمایه‌داری عرضه کند تا به‌موجب آن شالوده‌ای برای پرورش نظریه‌ی امپریالیسم ارائه نماید؛ درعوض کانون اصلی توجه مارکس تحلیل مناسبات سرمایه‌دارانه در چارچوب یک واحد ملی (بریتانیا) بود، که به‌تبع آن تأثیرات روابط خارجی در توسعه‌ی سرمایه‌داری در این قلمرو ملی را نادیده می‌گرفت. اندیشمندانی که این دیدگاه‌ها را نمایندگی می‌کنند طیف وسیعی را شامل می‌شوند: از نظریه‌پردازان رویکرد پسااستعماری نظیر سعید، اسپیواک و چاکرابارتی (Chakrabarty) که بر اروپامداری مارکس تأکید می‌نهادند، تا برخی از نظریه‌پردازان اصلی رویکرد نظام جهانی (فرانک، والرشتاین و امین) که ضمن تأیید تلویحی گرایش اروپامداری مارکس، تحلیل مارکس از سرمایه‌داری را معطوف به یک نظام اقتصادی منزوی و ظاهراً خودبسنده (بریتانیا) ارزیابی می‌کردند.^{۱۵۰} هر دو دسته‌ی این دیدگاه‌ها با نقدهایی جدی

۱۴۹. امانویل بر این نظر است که علت توسعه‌نیافتگی، مناسبات مبادله‌ای نابرابر بین کشورهای توسعه‌یافته و کشورهای توسعه‌نیافته است. با این حال، رهیافت او با بن‌مایه‌ی رهیافت نظریه‌پردازان نام‌برده همخوانی دارد. [Moellendorf 2012]

150. Lucia Pradella, 2017: *Marx and the Global South: Connecting History and Value Theory*.

پرادلا در نقد رویکردی که تحلیل مارکس از سرمایه‌داری را منحصر به نظام اقتصادی بسته‌ی بریتانیا می‌انگارد، با اشاره به فصل انباشت بدوی در کاپیتال، می‌نویسد: «درباره‌ی انباشت بدوی این مساله عموماً مورد غفلت واقع شده است که مارکس نظریه‌ی پول‌اش را در اوایل دهه‌ی ۱۸۵۰ پرورش داد، و فقط از طریق فهم پول جهانی (world money) قادر شد تا انباشت بدوی را در مفهوم‌پردازی خویش از سرمایه بگنجانند. [...] مارکس با درنظرگرفتن بُعد طبقاتی جهانی گام‌های بومی (ملی) و فراملی انباشت بدوی توانست پیوندی درونی بین این گام‌ها برقرار کند و بدین‌ترتیب شکاف بین تحلیل‌های «درون‌نگر» (internalist) و «برون‌نگر» (externalist) از فرایند پیدایش سرمایه‌داری را بی‌اعتبار ساخت». نگاه کنید به: [Pradella 2017, 2014]

مواجهه شده‌اند.

پ. ۲-۱- ب) خوانش‌های مارکسیستی امپریالیسم
از منظر درک سرمایه‌داری به‌سان یک نظام جهانی^{۱۵۱}
نظریه‌های مارکسیستی «توسعه‌ی سرمایه‌داری در مقیاسی جهانی» به دو دسته تقسیم
می‌شوند: آن‌هایی که بر نقش مترقی سرمایه‌داری در توسعه‌ی نیروهای مولد تأکید دارند. و
آن‌هایی که سرمایه‌داری را به‌سان نظامی از استثمار یک منطقه توسط منطقه‌ای دیگر معرفی
می‌کنند، طوری که توسعه در مکان‌های معدودی از جهان به‌بهای «پویش توسعه‌نیافتگی» در
بیشتر جهان تحقق می‌یابد. بر مبنای رویکرد نخست، سرمایه‌داری پیش‌شرط‌های مادی برای
یک جامعه‌ی بهتر (در جهت جامعه‌ای سوسیالیستی) را خلق می‌کند. به موازات آفریدن
نیروهای طبقاتی‌ای که انکشاف چنین جامعه‌ای را برعهده می‌گیرند. رویکرد دوم بر آن است
که دقیقاً در اثر ناکامی سرمایه‌داری در ایجاد توسعه‌ی اقتصادی [در سطحی جهانی]، انقلاب
ضروری می‌گردد. داده‌های تاریخی نشان می‌دهند که در هر یک از دو رویکرد عناصری از
حقیقت وجود دارد: سرمایه‌داری پیشرفت‌های فناورانه و اقتصادی عظیمی خلق کرده است و
درعین حال به‌لحاظ توسعه‌ی اقتصادی نابرابری‌های جغرافیایی عظیمی هم ایجاد کرده است.
رویکرد نخست، دیدگاهی است که عمدتاً از سوی مارکسیسم کلاسیک، از مارکس^{۱۵۲} تا
لنین^{۱۵۳} و معاصران وی اتخاذ شده بود. این دیدگاه در سال‌های اخیر مورد بازنگری‌های
اساسی قرار گرفته است. بر مبنای آن دیدگاه، توسعه‌ی هر کشور پیش از هرچیز به‌واسطه‌ی
ساختار درونی خود آن، به‌ویژه توسط سرشت شیوه‌ی تولید مسلط در آن تعیین می‌شود.
سرمایه‌داری، به‌سان نظامی که در آن کارگران مزدی آزاد توسط بنگاه‌های اقتصادی رقیب
به‌خدمت گرفته می‌شوند، گرایش به ایجاد توسعه‌ی اقتصادی دارد؛ درحالی‌که دیگر
شیوه‌های تولید فاقد چنین گرایشی (دست‌کم در همان مقیاس) هستند. اثر نیروهای بیرونی
عمدتاً ناظر بر تغییر سازمان‌دهی تولید است. رقابت قلب تحلیل مارکسیسم کلاسیک از
سرمایه‌داری است. بزرگ‌ترین شرکت‌هایی که همزمان از بیشترین کارایی (efficiency) و
جدیدترین تجهیزات سرمایه‌ای (capital equipment) برخوردار باشند، سودآورترین
بنگاه‌های اقتصادی هستند و می‌توانند پیش‌گامی (سروری) خود را حفظ و تقویت کنند؛
درحالی‌که شرکت‌های ضعیف‌تر عقب می‌مانند و ضعیف‌ترین‌ها به‌دلیل ورشکستگی از دور

۱۵۱. از اینجا به بعد بدنه‌ی اصلی متن (به‌جز پانویس‌های تکمیلی-انتقادی) ترجمه‌ی متن زیر است:

Anthony Brewer, 1980/90: *Marxist Theories of Imperialism: A Critical Survey*. pp. 16-24.

۱۵۲. درک مارکس از توسعه‌ی سرمایه‌داری به‌مراست پیچیده‌تر و چندوجهی‌تر از آن است که بتوان پیامد آن را صرفاً به رشد «نیروهای مولده» فروگاست داد. در یکی از پانویس‌های بعدی به این موضوع بازمی‌گردیم. / ا. ح.

۱۵۳. «لنین بر این نظر بود که امپریالیسم نقش دوگانه‌ای در کشورهای مستعمره و وابسته ایفاء کرده است؛ نقشی که برخلاف نظریه‌پردازان مراحل خطی توسعه‌ی جهانی سرمایه‌داری آن نبود که شالوده‌ی اجتماعی پیشین این جوامع را از میان بردارد و توسعه‌ی سرمایه‌دارانه را جایگزین آن‌ها سازد؛ بلکه نقش امپریالیسم در این جوامع از یک‌سو چپاول و تاراج منابع اقتصادی این کشورها بود و از سوی دیگر کشاندن آن‌ها به عرصه‌ی سیاست بین‌المللی و تسریع فعالیت مستقل خلق‌های این جوامع در جهت مبارزه برای براندازی امپریالیسم بین‌المللی». {Research Unit for Political Economy}

خارج می‌شوند و یا جذب شرکت‌های قوی‌تر می‌شوند. تهدید ناکامی و ورشکستگی، شرکت‌ها را مجبور به بیشینه‌سازی سود می‌کند و آن‌ها را بدین‌سمت سوق می‌دهد تا سودها را برای بسط‌وگسترش خویش بازسرمایه‌گذاری کنند و به جستجوی شیوه‌های جدید تولید، بازارهای جدید و منابع جدیدی برای عرضه بر آیند. در شیوه‌های تولید پیش‌سرمایه‌دارانه، وضعیت عکس این است: استثمار طبقه پیش از هر چیز مبتنی بر شالوده‌ی قهر و اجبار فرا-اقتصادی‌ای است که بر تولیدکنندگان اعمال می‌گردد. پیامدی از این وضعیت آن است که نظام‌های پیش‌سرمایه‌داری نسبتاً ایستا و تحت سلطه‌ی عرف و رسومات هستند و مازاد (قابل سرمایه‌گذاری) به مجاری غیرمولد هدایت می‌شود.

بسط‌وگسترش سرمایه‌داری دایماً تقاضا برای منابع طبیعی (مواد معدنی، زمین و غیره) را افزایش می‌دهد؛ این مساله، انگیزه‌ای برای بسط جغرافیایی سرمایه‌داری است. حتی با یک سطح تقاضای ایستا، توسعه‌ی حمل‌ونقل و جستجو برای کالاهای ارزان‌تر حامل این گرایش است که مناطق جدیدی را به مدار سرمایه‌دارانه بکشاند. همچنین، جستجو برای کار ارزان نیز انگیزه‌ی دیگری برای بسط جغرافیایی سرمایه‌داری است.

در رهیافت مارکسیسم کلاسیک (در بیانی اجمالی و نادقیق)، سرمایه‌داری نخست در مراکز معدودی پدیدار شد؛ و پیدایش آن از طریق انباشت سرمایه و توسعه‌ی [اقتصادی] در آن مناطق و خلق یک برتری نسبت به سایر نواحی جهان انجام گرفت، بی‌آنکه ضرورتاً نیازمند تصاحب چیزی از نواحی دیگر باشد (هرچند سرمایه همواره تاجایی که بتواند تصاحب می‌کند). از منظر فوق، سرمایه‌داری با آغازکردن همین فرآیند در دیگر نواحی جهان، گسترش یافت. بخش‌های مختلف جهان در مسابقه‌ی یکسانی شرکت دارند که در آن برخی زودتر از دیگران شروع [به دویدن] کرده‌اند. در این مسابقه، کسب هر امتیازی توسط یکی از بخش‌ها به‌هزینه‌ی دیگران، امری تصادفی و حادث است.^{۱۰۴}

رویکرد دوم به توسعه‌ی سرمایه‌داری، در سال‌های بعد از جنگ دوم جهانی پرورش یافت. این رویکرد بدیل که رشد و گسترش [آغازین] آن عمدتاً توسط گوندرفرانک و والرشترین انجام گرفت، در پاسخ به ناکامی آشکار توسعه‌ی سرمایه‌دارانه در بسیاری از بخش‌های جهان شکل

۱۰۴. نشان‌دادن این‌که در این زمینه چنین درک همگنی در مارکسیسم کلاسیک وجود نداشته است، در این مجال نمی‌گنجد، اما در برخی از پانویس‌های همین متن اشاراتی به این موضوع شده است. درهرحال، اندیشمندان معاصر که از سنت کلاسیک مارکسیستی دفاع می‌کنند لزوماً چنان نظری ندارند. برای مثال، کالینیکوس در این‌باره می‌گوید: «فرایند انباشت جهانی سرمایه به متعادل‌کردن تفاوت‌های اقتصادی (یعنی به پیش‌بینی اقتصاددانان نئوکلاسیک) منجر نمی‌شود، بلکه بیشتر به تجمیع خاص سرمایه‌گذاری، بازارها و کار ماهر در مناطقی ممتاز و معین در پهنه‌ی اقتصاد جهانی منجر می‌شود. موفقیت، به تشدید موفقیت می‌انجامد: مناطقی که از تجمیع سرمایه برخوردارند، شانس بالاتری برای ایجاد نوآوری‌هایی دارند که سوده‌های اضافی خلق می‌کنند و بدین‌ترتیب امکان می‌یابند تا برتری اقتصادی خود را حفظ کنند و حتی افزایش دهند. توسعه‌ی ناموزون، گزایشی درون‌زاد در شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه است، نه خصلتی تصادفی از آن.» (A. Callinicos, 2007: *Does capitalism need the state system*). شایان ذکر است که تونی اسمیت هم در کتاب «جهانی‌سازی: چهار الگو و یک رویکرد انتقادی» (ترجمه‌ی فروغ اسدپور) و **مقالات دیگر** در بررسی زمینه‌های ساختاری تداوم توسعه‌ی ناموزون دیدگاه مشابهی ابراز می‌کند. او در این‌خصوص به‌ویژه بر نقش نوآوری‌های فناورانه در کسب سودهای ویژه توسط سرمایه‌های کشورهای متروپل تأکید می‌کند که به تداوم روندی منجر می‌شود که وی آن را «چرخه‌ی خوش‌فمن» برای این کشورها می‌نامد. / ا. ح.

گرفت. بر مبنای این رویکرد، واحد تحلیل باید نظام جهانی باشد، که نواحی جغرافیایی مختلف یا ملت-دولت‌های مختلف صرفاً اجزای مولفه‌ای آن هستند. سرمایه‌داری صرفاً با رابطه‌ی ویژه‌ای بین طبقات تعریف نمی‌شود، بلکه با تولید برای سود در یک نظام جهانی مبادله، که در آن برخی نواحی توسط نواحی دیگر استثمار می‌شوند، قابل تعریف است. بخش متروپل (metropolis) یا مرکز (core)، اقمار (satellites) یا پیرامون را از طریق استخراج مستقیم سود یا خراج (tribute)، از طریق مبادله‌ی نابرابر، یا از طریق کنترل انحصاری بر تجارت استثمار می‌کند. در نواحی پیرامونی، طبقات حاکم جایگاه [ممتاز] خویش را مدیون کارکردشان به‌عنوان میانجی‌هایی در این نظام استثمار هستند، طوری که منافع و علایق ویژه‌ای در حفظ این نظام و الگوهای تولیدی مرتبط با آن دارند. توسعه‌نیافتگی وضعیتی برآمده از یک عقب‌ماندگی یا قهقرای اولیه¹⁵⁵ نیست؛ بلکه پیامدی است از تحمیل الگوی خاصی از ویژه‌کاری (specialization) و استثمار در مناطق پیرامون. درون نظام جهانی شکل‌های متفاوتی از «کنترل کار» (labour control) قابل اجراست: کار اجباری، کار مزدی، بردگی، و غیره. ساختارهای طبقاتی ملت‌های متفاوت و شکل‌های خاص استثمار در تولید صرفاً نتایجی از جایگاه این نواحی در پیوند با نظام جهانی هستند، نه فاکتورهای اساسی تعیین‌کننده (آن‌گونه که در تحلیل کلاسیک مارکسیستی فرض می‌شود). در این رویکرد، به‌بیانی بسیار ساده‌شده، انباشت سرمایه همچون پیش‌شرط پیشرفت‌های بدیع و کیفی در سطح و روش‌های تولید تلقی نمی‌شود، بلکه بیشتر به‌مانند بازتقسیم کمیتی ثابت، و به‌سان یک انتقال منابع از مناطق استثمارشده‌ی پیرامونی به مناطق مرکز دیده می‌شود. توسعه در برخی نواحی و «توسعه‌ی توسعه‌نیافتگی»¹⁵⁶ در نواحی دیگر دو روی مختلف یک سکه هستند.

این دو دیدگاه خوانش‌های کاملاً متفاوتی از تاریخ دارند. در دیدگاه کلاسیک مارکسیستی، سرمایه‌داری در سرزمین‌های معین و معدودی تکوین یافت و سپس در فرآیندی از بین‌المللی‌سازی سرمایه¹⁵⁷، به‌لحاظ جغرافیایی گسترش یافت: سرمایه‌داری طی مراحل متوالی تحول یافته است که نقاط عطف مهم آنها یکی انقلاب صنعتی و دیگری آغاز صادرات بزرگ‌مقیاس سرمایه (و نه کالاها) بوده است. برخلاف این دیدگاه کلاسیک، از دید گوندرفرانک و والرشتاین سرمایه‌داری به‌سان یک نظام جهانی از قرن شانزدهم وجود داشته است و بدین‌لحاظ از آن‌وقت تاکنون اساساً بی‌تغییر مانده است. پس، درحالی‌که مارکسیست‌های کلاسیک سرمایه‌داری را در شرایطی پویا و در حال تحول می‌بینند، اینان سرمایه‌داری را نظام اساساً ایستایی از استثمار تلقی می‌کنند.

اگرچه تضادهای بین این دو رهیافت بسیار واقعی هستند، اما درخصوص این تضادها نباید مبالغه کرد. اقتصاد جهانی کلیت پیچیده‌ای است که در آن مناسبات تولید و استثمار هم

155. original backwardness

156. Development of underdevelopment.

157. Internationalization of capital.

درون ملت‌ها و هم در بین ملت‌ها وجود دارند. شاید حتی چندان مهم نباشد که بگوییم توسعه‌نیافتگی حاصل نفوذهای خارجی (که همچنین ساختار طبقاتی و سازمان‌دهی تولید را تعیین می‌کنند) بوده است، یا اینکه [توسعه‌نیافتگی] در اثر ساختار طبقاتی معین و سازمان‌دهی معین تولید (که ممکن است تماماً یا بخشاً پیامد نفوذهای خارجی باشند) ایجاد شده است. با ورود به سطح دقیقی‌تری از تحلیل، ملاحظه می‌کنیم که نظریه‌های بسیاری وجود دارند که با این دسته‌بندی ساده هم‌خوانی ندارند. با این‌همه، این دسته‌بندی روش‌مقدماتی مفیدی برای نظم‌بخشیدن به مصالح نظری موجود به دست می‌دهد. باید در نظر داشت که تعریف اصطلاح «توسعه‌نیافتگی» (underdevelopment) بسته به نوع رویکردی که اتخاذ می‌کنیم متفاوت خواهد بود. در رویکرد کلاسیک، توسعه‌نیافتگی مترادف عقب‌ماندگی است و یا مترادف با توقف در مرحله‌ی اولیه‌ای از توسعه است. از سوی دیگر، گوندرفرانک و پیروانش چنین استدلال می‌کنند که یک کشور منزوی را نمی‌توان توسعه‌نیافته نامید، چون توسعه‌نیافتگی از طریق جای‌گرفتن در جایگاهی فرودست در ساختار یک نظام جهانی تعریف می‌شود. فارغ از اینکه کدام تعریف را برگزینیم، تردید کمی در این باره وجود خواهد داشت که یک کشور معین را در کدام دسته [توسعه‌یافته یا توسعه‌نیافته] بگنجانیم؛ و چندان محتمل نیست که از این لحاظ دچار سردرگمی شویم. من اصطلاح توسعه‌نیافتگی را به‌گونه‌ای توصیفی به کار می‌برم؛ یک کشور توسعه‌نیافته کشوری است که خصلت‌های ساختاری عام توسعه‌نیافتگی را به‌نمایش می‌گذارد.

مارکس در آثار نظری اصلی خویش، بر یک اقتصاد تماماً سرمایه‌دارانه و بسته متمرکز شد. او به‌شیوه‌ای تاحدی کمتر قاعده‌مند (less formal) به تحلیل خاستگاه‌ها و بسط سرمایه‌داری درون یک ملت-دولت منفرد پرداخت.^{۱۵۸} اهمیت مارکس برای نظریه‌ی امپریالیسم پیش از هرچیز در این است که او چارچوب اولیه‌ای برای تحلیل بنا کرد که مولفان و اندیشمندان دیگر کارهای خود را بر روی آن استوار کردند. مقالات مارکس درباره‌ی هندوستان نشان

۱۵۸. این تصویر قدری زخم‌ت و ساده‌سازانه به‌نظر می‌رسد. برای مثال، لوچیا پردالا در آثار متعددی خلاف آن را نشان می‌دهد. او با پژوهش در دست‌نوشته‌های متاخر مارکس نشان می‌دهد که نه‌فقط در تحلیل مارکس از نظام سرمایه‌داری، بلکه حتی در اقتصادسیاسی آدام اسمیت هم بررسی مناسبات استعماری به‌عنوان بخشی درونی از نظریه‌پردازی گنجانده شده است. مارکس در امتداد اقتصاددانان مرکانتلیستی، جوامع اروپایی را نظام‌هایی استعماری نقلی می‌کند و انقلاب صنعتی بریتانیا را در یک بافتار جهانی قرار می‌دهد. [پردالا می‌نویسد: «مارکس در رشته‌مقالاتی که در نشریه‌ی نیویورک تریبون منتشر گردید روشن می‌سازد که از دید او غارت و سلطه‌ی پشتیبانی‌شده توسط پارلمان، نقض صریح تعهدات، دستکاری اسناد، توطئه‌چینی، اجبرکردن مطبوعات و غیره شیوه‌هایی است که بریتانیا برای بسط بازارهایش و پیش‌گیری از اضافه‌تولید به‌خدمت می‌گیرد. مناسبات استعماری منظر مناسبی برای تحلیل جامعه‌ی سرمایه‌داری در اختیار مارکس نهاد. برای مثال: دورویی ژرف و بربریت ذاتی تمدن بورژوازی وقتی پیش چشم ما عیان می‌شود که از خانه‌ی آن، جایی که چهره‌ی محترمانه‌ای به‌خود می‌گیرد، به سوی مستعمره‌ها می‌رویم، جایی که [تمدن بورژوازی] عربان راه می‌رود (مارکس)؛ تباهی اقتصادی کشورهایی نظیر هندوستان و چین پیامدی ارگانیک از فرآیند تجمیع سرمایه در مقیاس جهانی بود (مارکس)؛ برادری جهانی موعظه‌شده توسط تاجران آزاد چیزی نبود جز استثمار جهان‌شهری (cosmopolitan exploitation). نه یک طبقه، بلکه تمامی یک ملت می‌تواند به‌هزینه‌ی ملتی دیگر ثروتمند شود (مارکس).»]. پردالا با ارجاع به فرازهای دیگری از آثار مارکس (برای مثال: «برده‌داری همان‌قدر برای صنعت بورژوازی محوریت دارد، که ماشین‌آلات... / مارکس») استدلال می‌کند که مارکس با تأکید بر نقش محوری برده‌داری پهنه‌ی اقیانوس اطلس در تکوین مدرنیته‌ی سرمایه‌دارانه، به‌طور پیشگام در مسیری گام نهاد که موضوع محوری مطالعات امروزی تاریخ به‌هم‌پیوسته‌ی جهانی است. / .ح. نگاه کنید به: [Pradella, 2017]

می‌دهد که از نظر وی حکمرانی بریتانیا بر این کشور اگرچه ستم‌گرانه بود، اما در نهایت مترقی بود، چون به‌موجب آن شالوده‌های توسعه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی بعدی هندوستان بنا نهاده شد.

لوکزامبورگ تصویر مارکس از بسط سرمایه‌داری را به درون جوامع پیشاسرمایه‌دارانه‌ای که این نظام را احاطه کرده‌اند، گسترش داد.^{۱۵۹} او برای چنین بسطی دو توضیح زیر را پیش نهاد: یکی این‌که اقتصادهای سرمایه‌دارانه از مشکل مزمن «تحقق»^{۱۶۰} [متحقق‌سازی ارزش] رنج می‌برند، یعنی معضل فروش محصولات؛^{۱۶۱} در نتیجه می‌باید به جستجوی بازارهایی در فراسوی مرزهای ملی برآیند. من این ایده را، که در اشکال مختلف در تاریخ امپریالیسم با طرح می‌گردد، «کم‌صرفی»^{۱۶۲} [مصرف نابسند] می‌نامم (هرچند این اصطلاح به‌طور دقیق با روایت لوکزامبورگ همخوانی ندارد) و نشان می‌دهم که انگاره‌ی «کم‌صرفی» نادرست است.^{۱۶۳} لوکزامبورگ همچنین این ایده را مطرح کرد که فشارهای رقابتی، به بسط و گسترش سرمایه‌داری به‌منظور جستجوی مواد خام و نیروی کار ارزان منجر می‌شود؛ و در اینجا من نظر او را درست می‌دانم. در هر یک از این دو حالت، صرفاً از طریق رقابت بازاری نمی‌توان به درون اقتصادهای «طبیعی» (و غیربازاری) نفوذ کرد، و در نتیجه باید از طریق اعمال زور آن‌ها را [به‌روی مناسبات بازار] گشود.

جان هابسن، مارکسیست نبود، ولی مرور دیدگاه وی درباره‌ی امپریالیسم از آن‌رو در این متن «نظریه‌های مارکسیستی امپریالیسم» [بایسته است که کتاب او^{۱۶۴} بر بسیاری از نویسندگان مارکسیست تأثیر گذاشت. او یکی از نخستین برداشت‌های منسجم از مقوله‌ی امپریالیسم را عرضه کرد (پیش از رزا لوکزامبورگ). درک و دریافت او از «کم‌صرفی»،

159. Rosa Luxemburg, 1913: *Die Akkumulation des Kapitals*.

لوکزامبورگ در توضیح خصلت جهانی سرمایه‌داری این دیدگاه را مطرح کرد که مناسبات بنیادی‌ای که سرشت‌نمای نظام سرمایه‌دارانه هستند، در توسعه‌یافته‌ترین شکل خویش فقط در سطح اقتصاد جهانی بازتولید می‌شوند؛ یعنی قوانین و روابط علی‌مورد تحلیل مارکس، در سطح اقتصاد جهانی حفظ می‌شوند، که خود به‌سان یک ساختار اجتماعی سرمایه‌دارانه‌ی واحد شکل می‌گیرد. لوکزامبورگ در فصل نخست دفتری که پس از قتل وی منتشر گردید («مقدمه‌ای بر اقتصاد ملی») این ایده را پیش کشید که اقتصاد ملی نمی‌تواند به‌سان یک ساختار اجتماعی-اقتصادی [مستقل] درک گردد، بلکه صرفاً بخشی از اقتصاد واحد جهانی است. وی در کتاب «انباشت سرمایه»، با بسط همین ایده‌ی ساختار سرمایه‌دارانه‌ی واحد جهانی، کوشید نظریه‌ی مارکسیستی بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی را به‌طور جامع در سطحی جهانی بازصورت‌بندی کند. {Milios & Sotiropoulos}

160. realization

۱۶۱. لوکزامبورگ بر آن بود که فشار رقابت سرمایه‌دارانه لزوماً به افزایش مداوم سطح تولید می‌انجامد، درحالی که سطح مصرف لزوماً به‌همان میزان رشد نمی‌یابد و در نتیجه امکان تحقق کامل ارزش اضافه از میان می‌رود. بر این اساس، وی نتیجه می‌گیرد که به‌لحاظ ساختاری امکان این که تمامی ارزش اضافه‌ی تولیدشده، در درون یک اقتصاد پیشرفته‌ی سرمایه‌دارانه تحقق یابد وجود ندارد. لذا سرمایه به‌جستجوی قلمروهای جدید برمی‌آید. {Moellendorf 2012}

162. under-consumptionism

۱۶۳. یوخارین هم در بازنگری پسین‌اش بر نظریه‌ی امپریالیسم (و رویکرد سابق خویش)، عامل «اضافه‌انباشت» را به‌عنوان محرک بسط امپریالیستی سرمایه‌داری کنار می‌گذارد و جستجوی نرخ بالاتر سود را به‌جای آن می‌نشاند. {Milios & Sotiropoulos}

164. John A. Hobson, 1902: *Imperialism: A Study*.

الگوواره‌ای است که نزد بسیاری دیگر از مولفان بعدی تکرار شده است.^{۱۶۵} او همچنین یکی از نخستین افرادی بود که یورش به آفریقا و تشدید ستیزهای بینا-امپریالیستی^{۱۶۶} در انتهای قرن نوزدهم را به مساله‌ی انحصارات پیوند داد؛ این مساله به موضوع عمده‌ای در آثار مارکسیستی درباره‌ی امپریالیسم بدل شد.

هیلفردینگ، بوخارین و لنین مولفان اصلی گرایشی هستند که من آن را «نظریه‌ی کلاسیک مارکسیستی امپریالیسم» می‌نامم^{۱۶۷} (چون مارکس مقوله‌ی امپریالیسم را به‌عنوان موضوعی مستقل مورد بررسی قرار نداد). آنان آثار خویش را درست پیش از جنگ جهانی اول یا در خلال آن به نگارش درآوردند. مهم‌ترین تغییر در حیات اقتصادی بعد از زمان مارکس، پیدایش انحصارها بود، که خود البته این پیش‌بینی مارکس را متحقق ساخت که فرآیند رقابت، به‌واسطه‌ی حذف دایمی بنگاه‌های کوچک‌تر و ضعیف‌تر، گرایشی به سمت انحصار ایجاد خواهد کرد. با این حال، ضرورت تحلیل پیامدهای چنین پویایی همچنان به‌جای خود باقی بود. در همین زمان، هجوم آشکاری برای تسخیر و تصاحب مستعمره‌ها آغاز شد، که به‌موجب آن ستیزهای شدیدی بین قدرت‌های امپریالیستی درگرفت. هر سه اندیشمند یادشده بر شکل‌گیری انحصارات بر شالوده‌(های) ملی، و تشدید رقابت میان بلوک‌های ملی سرمایه در سطح جهانی تأکید نمودند. آنها همزمان شتابی در روند توسعه‌ی سرمایه‌دارانه در نواحی عقب‌مانده‌ی جهان را پیش‌بینی کردند.

مشارکت اصلی هیلفردینگ^{۱۶۸} در این سیر نظری، ارایه‌ی مفهوم «سرمایه‌ی مالی» (financial

۱۶۵. هابسن نخستین مولفی بود که بین امپریالیسم و رشد نفوذ انحصارات اقتصادی پیوند برقرار کرد. او در همین راستا این ایده را مطرح کرد که اضافه-انباشت یا کم‌صرفی کالاهای تولیدی انگیزه‌ی اصلی سرمایه‌ی انحصاری برای جستجوی قلمروهای فراملی است. او همچنین برای نخستین بار سیاست محافظت‌گرایی (protectionism) دولت‌ها را ابزاری در خدمت مواجهات امپریالیستی نامید. محافظت‌گرایی دولتی به‌موازات رشد نفوذ انحصارات یکی از دلایل افزایش قیمت‌هاست، که خود به عاملی برای پیدایش کم‌صرفی و اضافه‌نباشت بدل می‌شود. {Moellendorf 2012}

166. inter-imperialist rivalry

۱۶۷. بوخارین در سال ۱۹۲۴ در بازنگری‌اش بر مقوله‌ی امپریالیسم (در اثری به نام «امپریالیسم و انباشت سرمایه») از رویکرد متعارف مارکسیسم کلاسیک و رویکرد سابق خویش فاصله گرفت. بدین معنا که مساله‌ی محوری «اضافه‌انباشت» به‌عنوان علت صدور سرمایه را به چالش گرفت. در عوض، این رهیافت را پیش گذاشت که رانه‌ی اصلی سرمایه برای بسط و گسترش فرامرزی آن، مقوله‌ی نرخ سود و جستجوی نرخ سود بالاتر است، همین رانه، ضمن اینکه صدور سرمایه را توضیح می‌دهد، بنا به شرایط کشورهای توسعه‌نیافته، آن‌ها را به قلمرو مهم و جذابی برای فعالیت سرمایه و رقابت سرمایه‌ها بدل می‌کند. در نتیجه، امپریالیسم صرفاً با صدور سرمایه قابل تعریف نیست، بلکه صدور کالاها را نیز شامل می‌شود. در واقع، بوخارین در این رهیافت جدیدش، به دیدگاه مارکس نزدیک می‌شود؛ چرا که مارکس بر این نظر بود که تجارت خارجی بین کشورهایی که میانگین نرخ بارآوری کار در آن‌ها متفاوت است، موجب می‌شود که «سود اضافی» عاید کشور پیشرفته‌تر گردد. به بیان دیگر، کالا با قیمت بین‌المللی بالاتری نسبت به قیمت ملی آن (در کشور پیشرفته‌تر) فروخته می‌شود. بدین ترتیب، تجارت خارجی نرخ سود بیشتری را نصیب کشورهای پیشرفته‌تر می‌کند. نگاه کنید به:

J. Milios and D. Sotiropoulos, 2014: *Revisiting the Classical Theories of Imperialism: From "Underconsumption" in "Global Capitalism" to the "Imperialist Chain"*, Spectrum Journal of Global Studies Vol. 6, N.1.

168. Rudolf Hilferding, 1910: *Das Finanzkapital. Eine Studie über die jüngste Entwicklung des Kapitalismus*.

بود: ^{۱۶۹} (capital) همجوشی و ترکیبی از سرمایه‌ی صنعتی و سرمایه‌ی بانکی (financial capital) در قالب گروه‌های عظیم هم‌بسته (مرتبط). این گروه‌ها از طریق کاستن قیمت‌ها با یکدیگر رقابت نمی‌کنند، بلکه از حمایت دولتی برای کنترل بر تمامی صنایع از طریق ابزارهای مالی و سیاسی بهره‌مند می‌شوند. اگرچه هیلفردینگ بیشتر مولفه‌های نظریه‌ی هم‌واردی بینا-امپریالیستی را در اثر خویش پرورش داد، اما کانون توجه‌اش پویش درونی اقتصادهای سرمایه‌دارانه بود [نه ستیز میان آنها].^{۱۷۰}

بوخارین تحلیل هیلفردینگ را با جای دادن آن درون بافتار اقتصاد جهانی متحول ساخت؛^{۱۷۱} بافتاری که در آن دو گرایش اصلی حضور داشتند: یکی گرایش به انحصار و برپایی گروه‌های سرمایه‌ی مالی (finance capital)؛ و دیگری شتاب‌گرفتن گسترش جغرافیایی سرمایه‌داری و یکپارچه‌شدن آن در یک اقتصاد سرمایه‌دارانه‌ی جهانی واحد. بلوک‌های سرمایه‌ی مالی به دلیل پیوندهای‌شان با دولت‌های ملی، بر یک بنیاد ملی شکل می‌گیرند. پس، رقابت به رقابت میان «تراست‌های سرمایه‌دارانه‌ی ملی» بدل می‌شود؛^{۱۷۲} به‌همراه تصاحب و الحاق سرزمین‌ها و جنگ، به‌سان ابزارهایی که در این نبردهای رقابتی به‌خدمت گرفته می‌شوند.^{۱۷۳} جزوه‌ی لنین درباره‌ی امپریالیسم در بسیاری از جنبه‌ها رهیافت‌های بوخارین را دنبال می‌کند، با این تفاوت که از پرداختن به موضوعات اصلی نظریه‌ی وی پرهیز کرده و در عوض عناصری از دیدگاه هابسن را در بحث می‌گنجاند. لنین تأکید داشت که امپریالیسم می‌باید به‌سان مرحله‌ای از توسعه‌ی سرمایه‌دارانه (مرحله‌ی انحصار) درک گردد، نه به‌منزله‌ی سیاست (policy) معینی که از سوی دولت‌های سرمایه‌داری دنبال می‌شود، یا جنبه‌ای از روابط بین آنها. این نحوه‌ی نام‌گذاری ممکن است سردرگمی و ابهامی ایجاد کند، چون سایر

۱۶۹. هیلفردینگ با معرفی مفهوم «سرمایه‌ی مالی» (finance capital) و پیوندزدن پویش‌های امپریالیستی با رشد سرمایه‌ی مالی، مسیر توسعه‌ی نظری امپریالیسم از سوی دیگر مارکسیست‌های زمان خود را هموار کرد. اهمیت این مفهوم از آن رو بود که پیش از آن به‌طور متعارف سرمایه‌ی بانکی و سرمایه‌ی صنعتی قلمروهای مجزایی تلقی می‌شدند و در نتیجه سرمایه‌ی بانکی اغلب حوزه‌ای خنثی تلقی می‌شد و نقش سیاست‌های بانک‌ها در شکل‌گیری انحصارات نادیده گرفته می‌شد (از جمله نزد هابسن). مشخصاً افزایش تقاضا برای وام‌های کلان بانکی (که خود پیامدی از تشدید رقابت‌های سرمایه‌دارانه است) به تجمیع سرمایه نزد انحصارات بزرگ و تراست‌ها منجر می‌شود، چراکه بانک‌ها برای این‌که بازگشت سرمایه‌ی خویش را تضمین کنند، به کاستن دامنه‌ی رقابت‌های سرمایه‌دارانه گرایش دارند. {Moellendorf 2012}

۱۷۰. هیلفردینگ بر آن بود که موثرترین روش برای پیش‌گیری از جنگ‌های امپریالیستی، مصادره و ملی‌سازی اصلی‌ترین بنگاه‌های سرمایه‌ی مالی است. {Moellendorf 2012}

171. Nikolai I. Bucharin, 1914/15: *Imperialismus und Weltwirtschaft*.

بوخارین دو توضیح هم‌بسته برای اضافه‌انباشت سرمایه‌ی ارابه می‌دهد: یکی کاهش نرخ سود در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی، و دیگری شکل‌گیری انحصارات در اثر رشد سرمایه‌ی مالی و امکان کسب سودهای بالای انحصاری. {Moellendorf 2012}

۱۷۲. پوشش انحصاری اقتصاد داخلی توسط انحصارات بومی، موجب ایجاد رقابت‌های جهانی بین انحصارات ملی می‌شود. از سوی دیگر، تعرفه‌های حمایتی دولت‌ها نقش مهمی در رقابت‌های بین‌المللی انحصارات بومی ایفا می‌کنند، چراکه با فراهم آوردن امکان افزایش قیمت‌ها در سطح داخلی برای انحصارات بومی، این امکان را نیز برای آن‌ها ایجاد می‌کنند تا در بازارهای جهانی برای تضعیف یا حذف رقبا کالاهای‌شان را با قیمت‌های نازل و غیرواقعی (dumming) عرضه کنند. {Moellendorf 2012}

۱۷۳. بوخارین بر این نظر است که از آنجا که جنگ‌های امپریالیستی به منافع طبقات سرمایه‌دار خدمت می‌کنند، موثرترین راه مقابله با آن‌ها همبستگی بین‌المللی کارگران است. {Moellendorf 2012}

مولفان (بر پایه‌ی کاربست روزمره) واژه‌ی امپریالیسم را مشخصاً برای ارجاع به روابط بین‌المللی سلطه و استثمار به کار می‌گرفتند. همچنین برخورد ناام و نسبتاً گنگ لنین با دلایل صدور سرمایه (که برحسب نظریه‌ی مارکس می‌تواند به‌عنوان نرخ نزولی سود تفسیر شود، و یا برحسب نظریه‌های کم‌مصرفی تفسیر گردد) نیز سردرگمی‌هایی را موجب شده است. در مجموع، جزوه‌ی امپریالیسم لنین با ستایشی مواجه شد که شایسته‌ی آن نیست.^{۱۷۴}

اثر پل باران^{۱۷۵} حاوی نقطه‌ی عطفی در نظریه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌دارانه در مقیاسی جهانی بود. مارکسیست‌های کلاسیک، از مارکس تا لنین، انتظار داشتند که سراسر جهان به‌نوبه‌ی خود شاهد توسعه‌ی کامل سرمایه‌دارانه خواهد بود. باران استدلال می‌کرد که سرنوشت کشورهای توسعه‌نیافته به‌طور متمایزی متفاوت با نواحی دیگری است که توسعه‌ی آن‌ها در دوره‌های پیش‌تر متحقق شده است. بنا بر استدلال وی، انحصار به محدودسازی برون‌داد (output) و سرمایه‌گذاری، و در نتیجه به نزول [نرخ] رشد در سراسر جهان منجر می‌شود. سطح برون‌داد در کشورهای پیشرفته بالاست و سودهای انحصاری بالا [به‌واسطه‌ی تعیین انحصاری قیمت‌ها] سطح مصرف کارگران را پایین می‌آورد؛ بدین ترتیب، کمبودی مزمن در تقاضا به وجود می‌آید (این تقریباً همان استدلال هابسن است). در کشورهای توسعه‌نیافته، «مازاد» اقتصادی بخشا توسط هزینه‌های تجمعاتی طبقه‌ی حاکم جذب می‌شود، اما بیشتر آن (در قالب سود) به کشورهای پیشرفته منتقل می‌گردد، جایی‌که به‌سهم خود معضل جذب مازادهای فزاینده را تشدید می‌کند.^{۱۷۶} بنابراین، به‌موجب انحصار، سرمایه‌داری از نیروی

۱۷۴. لنین در تدوین دیدگاهش در باب امپریالیسم که در جزوه‌ی «امپریالیسم، بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری» منتشر گردید، از کتابچه‌ی بوخارین «امپریالیسم و اقتصاد جهانی» بهره‌ی زیادی گرفت (در کنار آثار هابسن و هیلفردینگ و غیره) و در واقع، برداشتی آزاد و سنتزی فشرده از این دیدگاه‌ها عرضه کرد. این اثر در حالی نزد چندین نسل از مارکسیست‌ها به‌عنوان بالاترین دستاورد نظریه‌ی مارکسیستی در باب امپریالیسم تلقی شده، که سهم اندکی در توسعه‌ی نظریه‌ی امپریالیسم داشته است. آنچه در این اثر آمده عمدتاً پیمایشی داده‌ای [فاکت‌های تاریخی] از وضعیت جاری اقتصاد امپریالیسم و نیز آرایه‌ی تلخیصی از تحلیل‌های نظری درباره‌ی امپریالیسم (با پرهیز از پرداختن به جزئیات مباحث نظری) بوده است. خود لنین در مقدمه‌اش این اثر را «جزوه‌ای «عامه‌فهم» برای طرح «خطوط کلی» نظریه‌ی امپریالیسم خوانده است، که هدف از تدوین آن تدارک مبنایی برای تصمیم‌گیری‌های سیاسی حزب بلشویک بوده است؛ ضمن این‌که لنین بدین طریق قصد داشت تا تأثیرات سیاسی منفی رهیافت «غیرمارکسیستی» کائوتسکی به مقوله‌ی امپریالیسم بر «بین‌الملل دوم» را زایل سازد. از این منظر، مهم‌ترین بخش اثر لنین، استدلال‌های وی علیه انگاره‌ی «اولترا-امپریالیسم» (کائوتسکی) و نیز طرح مفهوم «اشرافیت کارگری» است که به‌موجب آن می‌کوشید دلیل استقبال وسیع جنبش‌های کارگری کشورهای اروپای غربی از نظریه‌ی تجدیدنظرطلبانه‌ی کائوتسکی را توضیح دهد. با این حال، مقدس‌سازی این جزوه نزد مارکسیسم ارتدوکس، رشد و پیشرفت نظری مبحث امپریالیسم در ادبیات مارکسیستی را دشوار ساخت. پس، طرح این مساله که جزوه‌ی لنین سهم اندکی در پیشرفت نظریه‌ی امپریالیسم داشته است، ایرادی را متوجه لنین نمی‌سازد (چرا که او چنین قصدی نداشت)، بلکه رویه‌ی مقدس‌سازی آثار مارکسیستی و تأثیرات منفی آن در برخورد علمی با نظریه را مورد نقد قرار می‌دهد. (نک. به: Brewer, 1990, p. 116-7)

175. Paul Baran, 1957: *The Political Economy of Growth*.

Baran, P. and Sweezy, P., 1966: *Monopoly Capital*.

۱۷۶. در واقع، تاجایی که به سازوکارهای پیدایش امپریالیسم مربوط می‌شود، درک باران هم‌پوشانی زیادی با نظریه‌های پیشا-جنگ دارد، اما ویژگی متمایز رهیافت باران آن است که وی اثرات و پیامدهای متفاوتی برای امپریالیسم قایل است. بدین معنا که صدور سرمایه به کشورهای پیرامونی در عین حال موجب خروج مازاد سرمایه (سودهای سرمایه‌گذاری) به کشورهای توسعه‌یافته می‌گردد که این امر موجب انحراف و گُندی روند توسعه در اقتصادهای پیرامونی می‌گردد. همین رهیافت، به نقطه‌ی عزیمت گسترش نظریه‌ی توسعه‌نیافتگی از سوی دیگر نظریه‌پردازان این نحله بدل گردید. [Moellendorf 2012]

محركی برای توسعه، به عاملی برای رکود (stagnation) تبدیل می‌شود، هم در کشورهای پیشرفته و هم در کشورهای توسعه‌نیافته. ولی درعین حال، از آنجا که در کشورهای توسعه‌نیافته هیچ‌گاه مرحله‌ی رقابتی شکل نگرفته است، این کشورها در سطح نازل تولید و درآمد «گرفتار» (frozen) می‌مانند.

نوشته‌های مارکسیستی و رادیکال در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ اکثراً تحت سیطره‌ی این دیدگاه بودند که سرمایه‌داری مانع از توسعه‌ی «جهان سوم» می‌شود، چون کشورهای «پیرامون» وابسته به کشورهای «مرکز» هستند، و این همان خط استدلالی موسوم به «نظریه‌ی وابستگی» است. گوندرفرانک چهره‌ای محوری در مباحثات برآمده از این رهیافت بود.^{۱۷۷} مفهوم‌پردازی فرانک از سرمایه‌داری به‌منزله‌ی نظامی جهانی از مبادله‌ی انحصاری و استثمار، پیش‌تر بیان شده است. مهم‌ترین نقدی که می‌توان به این رهیافت وارد کرد آن است نقش مناسبات تولید را خواه در تعیین دینامیزم نظام جهانی و خواه [در تعیین] ساختار طبقاتی آن نادیده می‌گیرد. نقد کمابیش مشابهی همچنین متوجه آرای والرشتاین^{۱۷۸} است.

سمیر امین در ارایه‌ی برداشتی از انباشت در مقیاسی جهانی،^{۱۷۹} تحلیلی قاعده‌مند از

۱۷۷. فرانک بر این باور است که پوشش توسعه‌نیافتگی را می‌توان در قالب سه تضاد یا تنش مهم در سطح سرمایه‌داری جهانی ردیابی کرد: یکی، خلعید (سلب‌مالکیت یا زورستانی) و تصاحب (expropriation/appropriation) مازاد تولیدشده در کشورهای پیرامونی از سوی سرمایه‌ی انحصاری و انتقال آن به کشورهای توسعه‌یافته؛ دوم، قطب‌بندی سرمایه‌داری جهانی بین مرکز متروپل و اقیانوس پیرامونی؛ و سوم، تداوم و فراگیربودن سرشت ساختاری توسعه‌نیافتگی در مسیر توسعه‌ی جغرافیایی سرمایه‌داری. زنجیره‌ی خلعید و تصاحب مازاد سرمایه، دامنه‌ی وسیعی دارد و حلقه‌های زیادی را شامل می‌شود. از دهقانان فقیر در کشورهای توسعه‌نیافته‌ی پیرامونی تا مؤسسات مالی و بانکی در کشورهای متروپل، که وجود و عمل‌کرد حلقه‌ی آخری، مسبب نهایی فقر حلقه‌ی نخستین است. این مناسبات غاصبانه (و مبتنی بر سلب‌مالکیت) از سرآغاز بسط و گسترش سرمایه‌داری به فراسوی مرزهای ملی تا امروز وجود داشته‌اند. از دید فرانک، راه‌هایی کشورهای اقماری از چرخه‌ی توسعه‌نیافتگی، قطع ارتباط اقتصادی با مرکز متروپل است، که این البته خود نیازمند یک انقلاب سوسیالیستی است. [Moellendorf 2012]

۱۷۸. والرشتاین در چارچوب رهیافت فرانک به زنجیره‌ی خلعید (expropriation)، که از درون یک کشور توسعه‌یافته به فراسوی مرزهای آن امتداد می‌یابد، چنین استدلال می‌کند که سرمایه‌داری می‌باید به‌سان یک «نظام جهانی» (world-system) تحلیل گردد، چون در سطح جهانی تقسیم‌کار واحدی در درون مناسبات مبادلاتی بازار وجود دارد. او مدعی آن است که نظام جهانی شامل سه مولفه‌ی اصلی است: کانون (core)، نیمه‌پیرامون (semiperiphery)، و پیرامون (periphery). (مولفه‌های اول و سوم متناظر با مفاهیم متروپل و اقیانوس در رهیافت فرانک هستند). این سه مؤلفه نقش‌های متفاوتی در بازار جهانی سرمایه‌دارانه ایفا می‌کنند. وجه مشخصه یا کارویژه‌ی پیرامون، صدور محصولات است که با دستمزد نازلی تولید می‌شوند (low-wage products)؛ نیمه‌پیرامون که شامل نیروی کاری با سطح نسبتاً بالاتری از دستمزد است، بخشی از محصولات مورد نیاز بازار داخلی‌اش را خود تولید می‌کند، ولی برای بخش دیگر وابسته به بیرون است؛ و کانون صادرکننده‌ی اصلی محصولات با دستمزد بالاست، و درعین حال بخش عمده‌ای از این محصولات را نیز جذب می‌کند. والرشتاین در تحلیل علت توسعه‌نیافتگی کمابیش همانند فرانک بر این نظر است که توسعه‌ی سرمایه‌داری در کانون، کمابیش از سرآغاز تکوین آن مستلزم انتقال مازاد بازتوزیع‌شده از نواحی پیرامون و نیمه‌پیرامون به‌سمت کانون بوده است. برهمن اساس والرشتاین معتقد است که تنها یک نظام جهانی سوسیالیستی می‌تواند به مناسبات انقیادآمیز نظام جهانی سرمایه‌دارانه غلبه کند. [Moellendorf 2012]

179. Samir Amin, 1970/74: *Accumulation on a World Scale*.

سمیر امین نیز جابجایی‌های فرامرزی سرمایه را ناشی از گرایش نزولی نرخ سود در کشورهای کانون می‌داند، اما پیامد این جابجایی‌ها را ظهور اقتصادهای کژدیسه/موج (distorted economies) در نواحی پیرامون ارزیابی می‌کند. او این کژدیسه‌های اقتصادی را به‌منزله‌ی پیامدی از انباشت بدوی سرمایه (primitive accumulation) توضیح می‌دهد. به‌باور امین رویدادهایی از جنس همان خاستگاه‌های ظالمانه‌ی سرمایه‌داری (راندن اجباری بخشی از مردم به سوی کارمزدی از طریق تخریب شیوه‌های

مبادله‌ی جهانی را نیز گنجانند. استدلال وی ناظر بر آن بود که تأثیر سرمایه‌داری توسعه‌یافته بر نواحی کمتر توسعه‌یافته یا نواحی پیشا سرمایه‌داری، الگویی از ویژه‌کاری (specialization) را بر آنان تحمیل می‌کند که توسعه‌ی آتی این کشورها را محدود می‌سازد. روایت امین از نظریه‌ی وابستگی، به دلیل اینکه برخورد صریحی با «ویژه‌کاری نابرابر»^{۱۸۰} را نیز شامل می‌شود، روایت‌های پیشین همتایان‌اش را بهبود می‌بخشد. اما کاستی مهم همچنان باقی می‌ماند. یعنی عوامل تعیین‌کننده‌ی توسعه‌ی بارآوری (productivity) در نواحی مختلف ناروشن می‌مانند؛ و اینکه روایت او از نظریه‌ی وابستگی نیز همانند دیگر نظریه‌پردازان این نحله، حاوی عناصری از رهیافت «کم‌صرفی» است که در نظر من نادرست می‌نماید.

نظریه‌ی امانویل^{۱۸۱} درباره‌ی «مبادله‌ی نابرابر» خط جدید و متفاوتی را گشود. هم‌الرشتاین و هم امین در استدلال‌های خود در باب امپریالیسم به مبادلات تجاری نابرابر میان کانون و پیرامون ارجاع می‌دهند. اما این خط نظری به‌طور منسجم‌تری (و احتمالاً نخستین‌بار) توسط امانویل پرورش یافت. او نیز سرمایه‌داری را به‌سان یک نظام جهانی استثمار از طریق مبادله می‌دید، ولی در الگوی نظری او مازاد می‌تواند بدون نیاز به انحصار، از طریق تجارت در بازارهای رقابتی منتقل گردد.^{۱۸۲} یک مولفه‌ی اساسی نظریه‌ی مارکس درباره‌ی اقتصاد سرمایه‌دارانه‌ی بسته، برقراری یک نرخ سود عام و منفرد و مجموعه‌ی «قیمت‌های تولید» هم‌بسته‌ی آن است. نظریه‌های مارکسیستی مربوط به اقتصاد جهانی پیوند تحلیلی متناظری بین سپهرهای تولید و مبادله برقرار نمی‌کردند. تا این‌که امانویل نظریه‌ای برای تعیین قیمت‌های تولید در یک اقتصاد جهانی فراهم آورد. فرض اصلی نظریه‌ی امانویل آن است که سرمایه در سطح بین‌المللی تحرک دارد، حال آن‌که نیروی کار از چنین تحرکی برخوردار نیست.^{۱۸۳} اما انتقاد اساسی به تحلیل نظری وی آن است که رهیافت وی به‌قدر کافی

معیشت سنتی و توأم با همبستگی جماعتی و سلب مالکیت از آنان) هم‌اینک نیز در روابط میان کانون و پیرامون جریان دارند. پیامد این مناسبات نابرابر آن است که اقتصادهای پیرامون تنها در محدوده‌ی تیمارداری اقتصادهای کانون توسعه می‌یابند. امین این پدیده را گسیختگی یا ناهم‌بندی (disarticulation) اقتصادهای پیرامون می‌نامد، که صرفاً مترادف توسعه‌نیافتگی نیست، بلکه به‌معنای آن است که اقتصادهای ملی کشورهای پیرامون فاقد انسجام (coherence) درونی هستند. یعنی اکثر مبادلات اقتصادی نه بین عاملان (agents) اقتصاد داخلی، بلکه بین عاملان داخلی و عاملان خارجی انجام می‌شوند، که پیامد آن انتقال مازاد به‌سوی نواحی کانون (مرکز) است. امین راه‌رهای کشورهای پیرامون از این وضعیت را گسست از مناسبات اقتصادی با کانون می‌داند؛ هدف چنین گسستی می‌باید برپایی اقتصادهای «خودمدار» (autocentric) در پیرامون باشد که خود از طریق ایجاد نهادهایی تحقق می‌یابد که معطوف به تأمین نیازهای محلی‌اند، نه سودهای خارجی. [Moellendorf 2012]

180. unequal specialization

181. Emmanuel, A., 1969/72: *Unequal Exchange: A Study of the Imperialism of Trade*.

۱۸۲. اندشیمندان دیگری مانند تونی اسمیت و الکس کالینیکوس نیز بر این باورند که کسب سود اضافی لزوماً ناشی از کارکرد انحصار نیست، بلکه در این‌خصوص نوآوری‌های فناورانه وزن بیشتری دارند. برای مثال، کالینیکوس می‌نویسد: «انحصار یک منبع سودهای اضافی است، اما مهم‌تر از آن نوآوری‌های فناورانه است که با افزایش بارآوری، هزینه‌های سرمایه‌ی صنعتی به‌کارگیرنده‌ی نوآوری را به سطحی پایین‌تر از میانگین شاخه‌ی مربوطه کاهش می‌دهد. پس جستجوی سودهای متفاوت است که موجب توسعه‌ی نیروهای مولد به‌عنوان محرک پویای سرمایه‌داری می‌گردد.» [Callinicos 2007]

۱۸۳. امانویل چنین استدلال می‌کند که تجارت آزاد می‌تواند نابرابر باشد، اگر قیمت دست‌مزد در دو کشور مبادله‌کننده نابرابر

متغیرهای کلیدی (الگوی ویژه کاری، بارآوری، مزدها) را توضیح نمی‌دهد. بی‌گمان امانویل سهم مفیدی در مسیر تدوین یک نظریه‌ی اقتصاد جهانی داشته است، ولی او داعیه‌ای بیش از این دارد.

در زمینه‌ی نظریه‌ی امپریالیسم، شمار دیگری از مباحثات درباره‌ی موضوعات خاص‌تری هم وجود داشته است، که عمدتاً حول تفاوت‌های بین موضع فرانک-والرشتاین و رویکرد بازیابی‌شده‌ی مارکسیسم کلاسیک به این مساله جریان داشته‌اند.^{۱۸۴} یک حوزه‌ی مهم این مباحثات، مربوط به مفهوم شیوه‌ی تولید در کشورهای توسعه‌نیافته‌ی معاصر بوده است. نکته‌ی کانونی در این بحث آن است که آیا ساختار درونی کشورهای توسعه‌نیافته را می‌توان برحسب تداوم [پابرجایی] مناسبات تولیدی پیشاسرمایه‌دارانه مفهوم‌پردازی کرد؛ و اگر چنین چیزی ممکن باشد، آیا این امر علت عقب‌ماندگی آنهاست، یا پیامدی از آن. حوزه‌ی مهم دیگری از مباحثات، حول جایگاه و مرتبه‌ی نسبی دولت‌های سرمایه‌داری مختلف جریان داشته است. در دوره‌ی بعد از جنگ جهانی دوم، فرض رایج نزد اکثر مارکسیست‌ها چنین بود که ایالات متحد چیرگی خویش به‌سان قدرت اصلی امپریالیستی را حفظ کرده یا افزایش خواهد داد؛ و این‌که کشورهای توسعه‌نیافته تاجایی که بخشی از نظام سرمایه‌دارانه‌ی جهانی باقی بمانند، به‌ناچار به‌طور نسبی (اگر نگوییم مطلق) فقیرتر خواهند شد و تماماً فرودست‌تر خواهند شد؛ سرمایه‌داری به‌منزله‌ی یک نظام جهانی نابرابری دیده می‌شد که ثبات دارد و خودتقویت‌گر است. این دیدگاه هم‌اینک به‌واسطه‌ی تجارب تاریخی متاخر تضعیف شده است: هژمونی آمریکایی فروریخته است و توسعه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی سریعی در بخش‌هایی از

باشد. چراکه اگر سرمایه متحرک باشد ولی نیروی کار ایستا، در این‌صورت نرخ سود در سراسر جهان گرایش به همگرایی (همسان‌شدن) دارد، درحالی‌که هزینه‌های کار فاقد گرایش به همگرایی است. اگر نرخ‌های سود یکسان بمانند، در این‌صورت قیمت کالاها در کشورهای دارای سطح مزد بالاتر می‌باید بالاتر از کشورهای دارای دستمزدهای پایین‌تر باشد (به‌دلیل بالاتر بودن هزینه‌های تولید در کشورهای دسته اول)؛ بنابراین، کشورهای دارای دستمزدهای پایین‌تر در مقایسه با دسته‌ی اول باید میزان بیشتری برای واردات خویش بردارند، که به‌معنای نابرابری مبادله است. از دید امانویل دو راه تبدیل برای خروج از وضعیت مبادله‌ی جهانی نابرابر وجود دارد: یا کشورهای پیرامون باید دگرگونی‌های ژرفی در ساختار اقتصادی خویش ایجاد کنند؛ و یا باید نهادها و رویه‌هایی در سطح بین‌المللی برپا شوند که زیان کشورهای دارای دستمزدهای پایین‌تر را جبران نمایند. {Moellendorf 2012}

۱۸۴. برخی از معروف‌ترین نقدهای مارکسیستی به رهیافت توسعه‌نیافتگی، از جانب برنر (Brenner) و وارن (Warren) ارایه شده‌اند. نقد «برنر» بر نظریه‌ی توسعه‌نیافتگی، مبتنی بر الگوهای نظری توسعه‌ی سرمایه‌داری است. او بر مبنای تمایزگذاری بین مازاد مطلق و مازاد نسبی، این داعیه‌ی محوری نظریه‌ی توسعه‌نیافتگی، که توسعه‌ی سرمایه‌داری در کشورهای کانون به‌هزینه‌ی کشورهای پیرامون تحقق یافته، را به‌چالش می‌کشد. استدلال برنر آن است که توسعه‌ی سرمایه‌داری به‌لحاظ تاریخی متکی بر افزایش مازاد نسبی بوده است که خود مستلزم رشد بارآوری کار (تولید بیشتر در بازه‌ی زمانی یکسان) است (برخلاف نظام فئودالی که در آن افزایش زمان کار، به افزایش مازاد مطلق می‌انجامد). این به‌معنای رشد دایمی نوآوری‌های فناورانه است. عنصر کلیدی در توسعه‌ی سرمایه‌داری سلب‌مالکیت (dispossess) از اقشاری از مردم و وادار ساختن آنها به فروش «آزادانه»ی نیروی کارشان است؛ جایی‌که باید در پاسخ به محرک‌ها و مجازات‌های بازار کار، بارآوری کار خویش را ارتقا دهند. بنابراین، عامل تعیین‌کننده در توسعه‌ی سرمایه‌داری (در کشورهای پیشرفته) بیش از آن‌که انتقال مازاد از کشورهای پیرامون بوده باشد، افزایش دایمی بارآوری کار بوده است. «وارن» در مواجهه‌ی انتقادی‌اش با تلقی نظریه‌پردازان توسعه‌نیافتگی از امپریالیسم، می‌کوشد با ارجاع به تلقی مارکس از سوبه‌های مترقی سرمایه‌داری (ازجمله در پیوند با استعمار بریتانیا در هند)، سوبه‌های مثبت امپریالیسم را برجسته سازد. به‌طورخلاصه، از دید وی امپریالیسم از آن‌جا که عامل گسترش جهانی مناسبات سرمایه‌دارانه است، در تحلیل نهایی پدیده‌ای مترقی است. {Moellendorf 2012}

جهان توسعه نیافته انجام گرفته است.

تاکنون دیدگاه‌های مهمی برای تدوین نظریه‌ی منسجمی درباره‌ی پویای سرمایه‌داری به‌مثابه‌ی یک نظام جهانی عرضه شده‌اند؛ اما تدوین چنین نظریه‌ای همچنان مستلزم کارهای پژوهشی دقیق‌تری است^{۱۸۵}. [...] با این‌همه، بنا بر دیدگاه‌های موجود، می‌توان روند پویای تاریخی سرمایه‌داری به‌سان یک نظام جهانی را به‌شرح زیر خلاصه کرد:

خصلت مشخصه‌ی اقتصاد جهانی در دوره‌ی مرکانتلیستی یکپارچگی بسیار اندک آن است، بدین‌معنا که توسعه‌ها در بخش‌های متفاوت جهان پیش‌از هرچیز توسط شیوه‌ی تولید مسلط هر دوره تعیین می‌شد. از آنجا که هزینه‌های حمل‌ونقل کالاها بالا بود، تجارت‌راه دور عمدتاً به کالاهای تجملی محدود می‌شد و به‌تبع آن، هم سرمایه و هم مهارت‌های کاری نسبتاً نامتحرک بودند. اروپا از آن رو پیشی گرفت که درحال بدل‌شدن به یک نظام سرمایه‌دارانه بود. در سایر مناطق جهان، قدرت نظامی اروپا اساساً به‌واسطه‌ی نقش آن در دگرگون‌سازی شیوه‌ی تولید مؤثر واقع می‌شد: یا با تاسیس و برقراری شکل‌های (پیشا‌سرمایه‌دارانه‌ی) استثمار از بیرون (آن‌گونه که در آمریکای لاتین)، و یا با هموارکردن زمینه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی آتی (آن‌گونه که در آمریکای شمالی).

قرن نوزدهم یک دوره‌ی گذار بود؛ درنتیجه، اقتصاد جهانی درحال ظهور همچنان یکپارچگی سستی داشت و درکشورهایی که شرایط بالیده و پشتیبانی جدی دولت وجود داشت، پیدایش مراکز جدید سرمایه‌دارانه هنوز امکان‌پذیر بود. همزمان، پویای سرمایه‌داری در اروپا و آمریکای شمالی، از طریق پایین‌آوردن هزینه‌های حمل‌ونقل و گشودگی به روی مرحله‌ی جدیدی از توسعه، فرایند گسست از انحصارات مرکانتلیستی را موجب گردید. به‌موازات اینکه اقتصاد جهانی به‌طور هرچه تنگ‌تری انسجام می‌یافت، مراکز توسعه‌یافته‌ی صنعتی از امتیازی حیاتی برخوردار شدند، چون به‌رغم ارتقای مداوم بارآوری، سطح مزدها هنوز نسبتاً پایین بود. درنتیجه‌ی این وضعیت، این کشورها در تمامی شاخه‌های صنعتی به مزیتی خردکننده (در برابر سایر کشورها) دست‌یافتند، و نواحی نسبتاً عقب‌مانده‌تر در فعالیت‌هایی مرتبط با منابع طبیعی [سطح نازلی از فعالیت اقتصادی و صنعتی] گرفتار ماندند. مزیت‌های نواحی اقتصادی توسعه‌یافته‌تر نمی‌توانست به‌سادگی [به نواحی دیگر] منتقل گردد، چون مهارت‌ها عمدتاً در دستان کارگران جای داشتند و سرمایه به‌سمت تجمیع

۱۸۵. شاید یکی از پرسش‌های محوری برای گسترش ژرف‌تر یا جامع‌تر نظریه‌ی امپریالیسم این باشد که «نظام امپریالیستی» اساساً تا چه حد می‌تواند نسبت به قانون‌مندی‌ها یا گرایش‌های قانون‌مند نظام سرمایه‌دارانه خودمختار باشد. یعنی در سطح تحلیل تاریخی تا چه حد می‌توان سیاست‌های امپریالیستی را از بطن قانون‌مندی‌های سرمایه استخراج کرد. این پرسشی هستی‌شناسانه است که در عین‌حال تأثیر مستقیمی بر روش‌شناسی پژوهش درباره‌ی امپریالیسم به جای می‌گذارد. به‌نظر می‌رسد در اینجا پیش از هر چیز نیازمند تفکیک سطح منطق سرمایه از سطح تحلیل تاریخی هستیم؛ برای این کار رویکرد سطوح سه‌گانه‌ی تحلیل در مکتب اونو-سکین یکی از نیرومندترین رهیافت‌های موجود در سنت مارکسیستی است. گو اینکه برخی اندیشمندان نطه‌های دیگر نیز از منظرهای دیگری به درک مشابهی از چنین ضرورتی رسیده‌اند. برای مثال، کالینیکوس در ارابه‌ی تعریف خویش از امپریالیسم چنین می‌نویسد: «امپریالیسم سرمایه‌دارانه بیش از هرچیز باید به‌سان تلاقی رقابت اقتصادی و [رقابت] جغرافیایی درک گردد. ولی چون این اشکال رقابت به‌لحاظ ساختاری با هم تفاوت دارند و پشتیبانی و پیشبرد آن‌ها توسط منافع عملیاتی‌های مختلفی انجام می‌شود، نحوه‌ی تعامل میان آن‌ها به‌لحاظ تاریخی متغیر است.» (Callinicos 2007)

مهارت‌ها گرایش بدان داشت. نیاز به شبکه‌ای از تامین‌کنندگان خدمات ویژه^{۱۸۶} نیز اثر مشابهی داشت. این اقتصادهای خارجی به‌ویژه در دوره‌ی سرمایه‌داری رقابتی اهمیت زیادی داشتند، اما هنوز هم اهمیت دارند.

اما سرمایه‌ی انحصاری، به‌واسطه‌ی ادغام تامین‌کنندگان خارجی، و با روتین‌سازی مهارت‌ها، گرایش به درونی‌سازی اقتصادهای خارجی دارد. شرکت‌های مدرن چندملیتی قادرند فناوری را به مکان‌های جدیدی با هزینه‌های اضافی نسبتاً پایین انتقال دهند. همزمان، سطوح دستمزد در کشورهای پیشرفته رو به افزایش بوده است. در دوره‌ی کنونی مزیت‌های هزینه‌ای مراکز صنعتی تثبیت شده، از هر دو لحاظ [تجمع مهارت‌ها و دستمزدهای پایین] از میان رفته است. اینک تولید گرایش آشکاری به کوچیدن به کشورهای توسعه‌نیافته‌ی دارای مزدهای پایین دارد، هرچند زمانی طولانی لازم است تا این گرایش بتواند در همه‌ی شاخه‌های صنعتی متحقق شود.^{۱۸۷}

این به‌معنای آن نیست که تمامی کشورهای جهان سوم قادر خواهند بود مسیر صنعتی‌شدن سرمایه‌دارانه‌ی خویش را کامل کنند، چون پیدایش قطب‌های جدید توسعه رقابت را تشدید خواهد کرد و به حذف حریفان ضعیف‌تر منجر خواهد شد. به‌همین‌سان، توده‌ی عظیمی از مردم جوامع درحال صنعتی‌شدن ممکن است مدتی طولانی عایدی چندانی نداشته باشند. شیوه‌های سرمایه‌محور^{۱۸۸} تولید، تقاضا برای کار را کاهش می‌دهند و بیکاری پیاپی آن سطح دستمزدها را پایین می‌آورد. چشم‌انداز پیش رو، نوعی توسعه‌ی نامتوازن در نواحی مختلف جهان است که با فقر طبقه‌ی کارگر همراه است؛ چشم‌اندازی که با آنچه مارکس بیش از یک قرن قبل پیش‌بینی کرده بود هم‌خوانی زیادی دارد.

* * *

186. specialized services and suppliers (در معنای deliverers)

۱۸۷. خاطرنشان می‌کنم که ویراست‌های اول و دوم این کتاب به‌ترتیب در سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ انتشار یافتند. در این فاصله‌ی سی و اندی ساله بسیاری از این گرایش‌ها متحقق شده‌اند. / ا. ح.

188. Capital-intensive methods

پیوست ۲: میلیتاریسم و امپریالیسم

درآمد: از آنجا که تاریخ تحولات سرمایه‌داری همزمان تاریخ بسط جغرافیایی تحمیلی و سلطه‌جویانه‌ی آن نیز بوده، سرمایه‌داری همواره همزادی به‌نام امپریالیسم داشته است. امپریالیسم را می‌توان در تحلیل نهایی ابزار، پیامد و نمودی تاریخی از گرایش درونی گسترش‌طلبانه‌ی سرمایه تلقی کرد، زمانی که قلمرو این گسترش‌یابی به فراسوی مرزهای ملی می‌رود. شاید نخست باید در همین گزاره قدری تأمل کرد، تا این بحث را با پیش‌فرضی شعاری و ایدئولوژیک آغاز نکرده باشیم:

پ. ۱-۲. درآمدی بر اقتصاد سیاسی میلیتاریسم امپریالیستی

برخلاف آنچه در سطح منطق سرمایه به‌عنوان «خودگستری» سرمایه‌می‌شناسیم، در سطح تاریخی گسترش قلمرو پوشش سرمایه نیازمند عملکرد عواملی است که بی‌واسطه در دایره‌ی منطق سرمایه نمی‌گنجد. چراکه سرمایه به‌تنهایی نه همه‌ی ملزومات چرخه‌ی ارزش‌افزایی را در اختیار دارد و نه فی‌نفسه تسلطی بر پیامدهای ارزش‌افزایی دارد (چیزی که توماس سکین آن را مقاومت ارزش مصرفی در برابر ارزش می‌نامد).^{۱۸۹} این عوامل شامل نهادها و رویه‌هایی می‌شوند که مهم‌ترین آن‌ها دولت و مناسبات قدرت و سلطه‌ی هم‌بسته‌ی آن است. نهاد دولت در معنای عام و در تحلیل نهایی عامل اجرا و برقراری مناسبات قدرت و سلطه است؛ مناسباتی که ضامن حفظ روابط نابرابری ساختاری (از جمله رابطه‌ی مالکیت) است و درعین‌حال تغییرات و تمهیدات لازم برای مهار پیامدهای این وضعیت ساختاری و بازتولید سیال آن را فراهم می‌آورد. در سطح یک کشور معین مهم‌ترین نمود این سلطه، سلطه‌ی طبقاتی است (که پیوند مستقیمی با اجرا و تضمین قانون مالکیت دارد). اما با گسترش مناسبات سرمایه‌دارانه به فراسوی مرزهای ملی، این مناسبات سلطه جدا از گسترش جهانی بُعد سلطه‌ی طبقاتی، همچنین بُعد سلطه‌جویی بین‌المللی به‌خود می‌گیرند. چرا که در اینجا علاوه بر رقابت و ستیز سرمایه‌های رقیبی که در چارچوب واحدهای ملی کشورهای پیشرفته عمل می‌کنند، همچنین با مقاومت‌های درونی واحدهای ملی «عقب‌مانده» مواجهیم. پس توسعه‌ی جهانی سرمایه‌داری، همزمان با گسترش فراملی قلمرو عمل دولت‌های ملی (در کشورهای پیشرفته) همراه است (internationalization of the state)؛ و این همان بُعدی است که آن را امپریالیسم می‌نامیم.

«همچنان که جهانی‌سازی به‌عنوان مرحله‌ای از توسعه و تحول سرمایه‌داری پیش می‌رود، نیاز به استفاده از نظامی‌گری به‌عنوان سازوکاری برای تابع‌سازی نارضایتی‌های جهانی افزایش می‌یابد. امپریالیسم در تمامی

۱۸۹. برای مثال، نگاه کنید به ترجمه‌ی یک گفتگوی مفصل با سکین: «مقدمه‌ای بر رویکرد اونو-سکین؛ گفتگو با توماس سکین» (قسمت چهارم)؛ برگردان: م. عبادی‌فر، کارگاه دیالکتیک، ۱۳۹۶.

شکل‌های آن شیوهی مسلط برای مهار مخالفت‌ها با استراتژی‌های انباشت جهانی بوده است. با این‌همه، تضادهای نظام‌مند برآمده از منطق درونی سرمایه‌داری جهانی معاصر همچنان بزرگ‌ترین نیروی انتقام‌جوی [پاشنه‌ی آشیل] آن خواهند بود. از این نظر، ایجاد یک ائتلاف طبقاتی سرمایه‌دارانه‌ی بین‌المللی^{۱۹۰} اجتناب‌ناپذیر بوده است؛ ائتلافی که می‌باید به یک نظریه‌ی مدرنیزاسیون هم‌بسته با داروینیسم اجتماعی مجهز باشد.^{۱۹۱}

پس، امپریالیسم پیامدی ساختاری از گرایش درونی سرمایه به گسترش‌یابی در سطح جهانی است، یا وجهی ضروری از شکل تحقق تاریخی این گسترش‌طلبی است. در این معنا همان‌طور که گفته شد امپریالیسم با جهانی‌شدن سرمایه‌داری عجین است؛ چراکه هم محمل تحقق تاریخی آن بوده است، هم ضامن تداوم آن، و هم پیامدی از آن (در این مورد اخیر باید در نظر داشت که امپریالیسم ضمن بازتولید وجه جهانی سرمایه‌داری، بنیان‌های وجودی خویش را نیز بازتولید می‌کند). امپریالیسم شامل همه‌ی سازوکارهایی است که سلطه‌ی جهانی کانون‌های اصلی سرمایه یا مسیرهای مرجع انباشت جهانی سرمایه را امکان‌پذیر می‌سازند. از میان آن‌ها دو سازوکار هم‌بسته‌ی تاریخی که اهمیت تاریخی ویژه‌ای در جهانی‌شدن سرمایه‌داری داشته‌اند عبارتند از کلونیالیسم و نظامی‌گری:

«درحالی‌که خود کلونیالیسم تاریخی کهن دارد، کلونیالیسم پنج قرن گذشته با تولید و بلوغ نظام اقتصادی-اجتماعی سرمایه‌داری هم‌بسته بوده است. جستجو و تصاحب مستعمرات (و سلطه‌ی سیاسی و اقتصادی بر آنان) خصلت مهمی از انقلاب تجاری‌ای بود که در فروپاشی فئودالیسم و برپایی سرمایه‌داری سهم موثری داشت. الگوهای تجاری پیش‌سرمایه‌دارانه در سراسر جهان [مستقیماً] توسط نیروهای بی‌امان بازار نابود نشدند، بلکه نیروی نظامی برتر بود که مسیر دگرگونی این الگوهای تجاری سنتی و بازسازی آن‌ها برطبق یک الگوی بازاری جهانی معطوف به نیازها و منافع اروپای غربی را هموار کرد». { Magdoff 1976, Imperialism without Colonies }

البته نباید از نظر دور داشت که به‌ویژه از سال‌های پس از جنگ جهانی دوم و در نیمه‌ی دوم قرن بیستم، سازوکارهای نهادین بین‌المللی نقش بسیار مهمی در پیاده‌سازی و تحمیل سیاست‌های امپریالیستی درجهت هموارسازی مسیر انباشت جهانی سرمایه داشته‌اند: «سازمان‌دهی نظام امپریالیستی پس از جنگ جهانی دوم از طریق نهادهایی انجام شد که در سال‌های پس از جنگ شکل گرفتند: سازمان ملل متحد، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، که ایالات متحد بنا به دلایل زیادی

190. International capitalist class alliance

191. Mehdi S. Shariati, *Socializing the Cost of Globalization, Imperialism, and Militarism: The Case of U.S. National Debt*.

نقش هدایت‌کننده‌ای در آن‌ها دارد. استقرار و تثبیت این نظام از طریق فعالیت‌های «ستاد مدیریت نوسازی و امداد سازمان ملل» (UNRRA^{۱۹۳})، طرح مارشال، و چندین برنامه‌ی کمک‌های مالی و نظامی تحت هدایت واشنگتن انجام گرفت.» {Magdoff1970, New Imperialism}

نظامی‌گری عاملی تعیین‌کننده هم در تحمیل فرامرزی مناسبات سلطه و استثمار، و هم در بازتنظیم روابط قدرت یا موازنه‌ی قوا میان کانون‌های اصلی سرمایه‌داری بوده است. جنگ‌های جهانی اول و دوم به روشن‌ترین وجهی نشان می‌دهند که نظامی‌گری پدیده‌ای تصادفی، بیرونی یا اجتناب‌پذیر نبوده است. در واقع، جای‌گیری تاریخی سرمایه در چارچوب واحدهای ملی (که خود ناشی از وجود سازوکار فرااقتصادی^{۱۹۳} ملیت و ملی‌گرایی است که در قالب دولت-ملت‌های مدرن نمود می‌یابند)، در پیوند با رقابت گریزناپذیر بین سرمایه‌های مجزا، رقابت‌جویی و ستیز و کشمکش بین قدرت‌های امپریالیستی را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد؛ حادثه‌ترین این ستیزها، رویارویی نظامی است. از سوی دیگر، ناهمگنی تاریخی سطح توسعه‌ی اجتماعی و اقتصادی در کشورهای مختلف، بخش بزرگی از جهان «توسعه‌نیافته» را به ابژه‌ی سلطه‌ی اقتصادی-سیاسی کشورهای پیشرفته‌تر بدل ساخت، تا ملزومات فرآیندهای انباشت سرمایه در ابعادی جهانی فراهم گردد؛ پیامد مهمی از این فرآیند تاریخی، تعمیق شکاف‌های نابرابری میان کشورها در دسترسی به امکانات توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی بوده است. در چنین بافتاری گفته‌ی رزا لوکزامبورگ را بهتر می‌توان دریافت:

«نظریه‌ی بورژوازی لیبرال تنها یک جنبه از توسعه‌ی اقتصادی را در نظر می‌گیرد: قلمرو رقابت صلح‌آمیز، اعجازهای فناوری و مبادله‌ی کالایی ناب. این نظریه قلمرو فوق را به‌طور سفت‌وسخت از جنبه‌ی دیگر جدا می‌کند: قلمرو خشونت زورگویانه‌ی سرمایه، که همچون وجهی کمابیش تصادفی در سیاست خارجی و کاملاً مستقل از سپهر اقتصادی سرمایه تلقی می‌شود. در واقعیت اما قدرت سیاسی چیزی جز محملی برای فرآیند اقتصادی نیست. شرایط لازم برای بازتولید سرمایه، پیوندی ارگانیک بین این دو جنبه‌ی انباشت سرمایه ایجاد می‌کند. مسیر تاخت‌وتاز سرمایه‌داری تنها از طریق ملاحظه‌ی توأمان این دو جنبه قابل بازشناسی است.»^{۱۹۴} {Luxemburg}

تأجایی که به کشاکش‌های میان قدرت‌های اصلی سیستم سرمایه‌داری بازمی‌گردد، قدرت نظامی معیار نهایی برای تعیین برنده (و بازنده) در هم‌ستیزی‌های رقابت‌جویانه‌ای است که

192. United Nations Relief and Rehabilitation Administration (UNRRA)

۱۹۳. فرااقتصادی‌بودن مقوله‌ی ملیت به معنی عدم پیوند آن با سپهر اقتصاد نیست. برعکس، تاریخ رشد و توسعه‌ی سرمایه‌داری در تعاملی نزدیک با پیدایش و تحول دولت-ملت‌های مدرن بوده است.

194. Rosa Luxemburg, 1910: *The Accumulation of Capital* (New York: Monthly Review Press, 1964), p. 452.

در آن‌ها چشم‌اندازی برای توافق و مصالحه یا هم‌سازی پایدار وجود ندارد. در این موارد، برتری نظامی (یا زور عریان) منطقِ منطق‌ها یا ابطال‌کننده‌ی سایر منطق‌هاست. با این‌همه، خطای تحلیلی بزرگی خواهد بود اگر نظامی‌گری را صرفاً به‌عنوان ابزاری ایستا در خدمت یک هدف کلان‌تر یا صرفاً همچون بخشی جانبی از یک فرآیند کلان‌تر ببینیم و از دلالت‌های مستقل و خودویژگی‌های آن غافل شویم. چراکه تداوم و بسط نظامی‌گری خود ملزومات و پیامدهایی دارد که تحقق تاریخی آن‌ها فرایندها و سازوکارهای اقتصادی و پویش‌های اجتماعی دیگری را می‌گشاید که از قضا سهم موثری در تعیین چهره‌ی امروزی جوامع و وضعیت کنونی جهان داشته‌اند. باز مهم‌ترین مثال تاریخی در این زمینه، وقوع دو جنگ جهانی است که نه فقط به‌خاطر گستره‌ی فجایع انسانی و تکانه‌های مادی و سیاسی‌شان جهان تاریخی را به دوره‌های قبل و بعد از خود تقسیم کردند، بلکه پیامدهای آن‌ها چنان مسیرهای تاریخی جدیدی را گشود که بشر معاصر همچنان بر مدار آن‌ها حرکت می‌کند. جنگ جهانی دوم ظاهراً به‌مانند عبرتی تاریخی برای بشریت به‌نظر می‌رسد تا در آینده از هرگونه جنگی بپرهیزد؛ ولی از قضا هیچ چیزی به‌اندازه‌ی دلالت‌ها و پیامدهای این جنگ (و جنگ اول جهانی)، اهمیت بی‌بدیل نظامی‌گری در تعیین سرنوشت جوامع را تثبیت نکرد؛ چون برندگان جنگ و سروران بعدی جهان، کشورهایی شدند که از قدرت نظامی برتری برخوردار بودند. درست به‌همین دلیل، در نیمه‌ی دوم قرن بیستم نه‌فقط تحقیقات مربوط به توسعه‌ی فنون و تسلیحات نظامی سیر صعودی چشمگیری داشته است، بلکه بخش هرچه بزرگ‌تر و فزاینده‌ای از بودجه‌ی دولت‌ها صرف تحقیقات حول فناوری‌های نظامی، تجهیز و انباشت زرادخانه‌های نظامی، تدارک زیرساخت‌های مادی و آموزشی در این حوزه، و تأمین مادی خیل انبوه پرسنل انسانی این فرآیندها شده است. ضمن اینکه از جنگ جهانی دوم تاکنون هیچ سالی سپری نشد که در آن ده‌ها جنگ کوچک و بزرگ رخ نداده باشد. پس نظامی‌گری همچنان جایگاه بزرگی در تعیین مناسبات جهان امروزی دارد و درست به‌همین دلیل جایگاه بزرگی در سوخت‌وساز اقتصاد جهانی دارد. بدین‌معنا، میلیتاریسم در جهان امروز صرفاً ابزار توسعه‌طلبی و سلطه‌جویی اقتصادی-سیاسی قدرت‌های امپریالیستی نیست، بلکه علاوه‌بر آن خود به پدیده‌ای کمابیش مستقل بدل شده است که برای تداوم چرخه‌ی اقتصادی خویش، سیاست را به‌خدمت می‌گیرد و متقابلاً اثرات چشمگیری بر اقتصاد و سیاست می‌گذارد. برای محدودساختن دامنه‌ی بحث و انضمامی‌تر کردن آن، توجه خود را به نیمه‌ی دوم قرن بیستم متمرکز می‌کنیم (دوره‌ای که ایالات متحد آمریکا از هژمونی سیاسی و اقتصادی و نظامی قاطعی برخوردار شد) و می‌کوشیم بحث نظامی‌گری را با نگاهی ویژه به وضعیت آمریکا، که هنوز هم نیروی هژمون در مناسبات امپریالیستی و بالاترین قدرت نظامی جهان است، دنبال کنیم. در امتداد آنچه گفته شد این پرسش را پی می‌گیریم که نظامی‌گری به‌عنوان ابزار تحقق اهدافی کلان‌تر، خود طی هفتادسال گذشته چه فرآیندهای برساننده‌ای را ایجاد کرده است و در امتداد انجام این کارویژه‌ها، چه خودویژگی‌هایی یافته است. برای این‌کار، نخست ترجمه‌ی فرازهای منتخبی از مقاله‌ی معروف هری مگداف

(امپریالیسم و میلیتاریسم، ۱۹۷۰) نقل می‌شود. سپس با عزیمت از این داده‌ها و نقطه‌نظرات، می‌کوشم ضمن تعدیل و تکمیل آنها، دریافت عام‌تری از جایگاه نظامی‌گری در نظم سرمایه‌دارانه‌ی جهان کنونی و سامانه‌ی امپریالیستی آن عرضه کنم، تا در پرتو آن به موضوع اصلی نوشتار، یعنی نقد رویکرد «آنتی‌امپ»، بازگردیم.

* * *

هزینه‌های نظامی مربوط به جنگ، بخش غالب بودجه‌ی فدرال دولت‌های آمریکا در سراسر تاریخ این کشور را به خود اختصاص داده‌اند. در واقع از سال ۱۸۰۰ تا ۱۹۳۹، به جز دهه‌ی مربوط به رکود بزرگ (۱۹۳۰-۱۹۳۹)، سهم بودجه‌ی نظامی در کل بودجه‌ی فدرال در هیچ دهه‌ای کمتر از ۵۴ درصد نبوده است؛ ضمن اینکه در هفت دهه از این دوره‌ی ۱۴۰ ساله، بیش از ۷۰ درصد از بودجه‌ی فدرال به هزینه‌های مربوط به جنگ و امور نظامی تخصیص یافته است.^{۱۹۵} این مساله نشان‌دهنده‌ی آن است که نه فقط سیاست خارجی دولت‌های آمریکا سیاست‌هایی امپریالیستی بوده است، بلکه نظامی‌گری سهم بسیار بزرگی در پویای اقتصادی این کشور داشته است. حتی می‌توان ادعا کرد که شالوده‌ی اقتصادی-سیاسی این کشور بر مبنای درهم‌تنیدگی مناسبات سرمایه‌دارانه با نظامی‌گری (و سیاست‌های امپریالیستی) شکل گرفته است. بدین ترتیب، همچنین روشن می‌گردد که عروج اقتصادی-نظامی آمریکا در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم مسیر تاریخی جدید و متفاوتی نبود؛ بلکه صرفاً برآمدی انباشتی [تجمع‌یافته] از مسیر تاریخی پیشین آن بود که در فضای جهانی پس از جنگ جهانی دوم شکوفایی هرچه بیشتری یافت.

ایالات متحد آمریکا تا پیش از بدل‌شدن به یک قدرت امپریالیستی هژمون، سه مرحله‌ی مجزا و تعیین‌کننده را از سر گذراند: الف) دوره‌ای که ایالات متحد عرضه‌کننده‌ی مواد غذایی و مواد خام به کشورهای پیشرفته بود و همزمان واردکننده‌ی سرمایه بود و در تجارت دریایی منافع نسبتاً هنگفتی داشت؛ ب) دوره‌ای که ایالات متحد به‌عنوان صادرکننده‌ی کالا و سرمایه شروع به رقابت با دیگر کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی کرد و طی آن همچنین شماری از گول‌های صنعتی و مالی بر عرصه‌ی اقتصادی کشور چیره شدند؛ و ج) دوره‌ای که ایالات متحد به اصلی‌ترین اقتصاد سرمایه‌دارانه‌ی مسلط بر جهان بدل شد و در عرصه‌های تولید، سرمایه‌گذاری (صدور سرمایه)، تجارت بین‌المللی، و بانک‌داری در بالاترین جایگاه جهانی قرار گرفت؛ و ضمناً در همین دوره دلار به ارز کلیدی در مبادلات ارزی بین‌المللی مبدل شد.^{۱۹۶} جهش ایالات متحد پس از جنگ جهانی دوم به سوی بدل‌شدن به بزرگ‌ترین قدرت امپریالیستی و گذار به جامعه‌ای متکی بر نظامی‌گری بی‌حدوحصر با دو پدیده‌ی تاریخی پیوند دارد: الف) تلاش برای مقاومت در برابر (و سرکوب) جوامع سوسیالیستی و مهار و سرکوب جنبش‌های آزادی‌بخش ملی که در صدد رهاسازی کشورهای توسعه‌نیافته از

195. Magdoff, H., 1970: *Militarism and Imperialism*. p. 2.

196. Magdoff, 1970: *Militarism and Imperialism*. p. 3.

وابستگی به شبکه‌ی امپریالیستی بودند؛ و ب) بسط قدرت آمریکا به منظور پرکردن خلاء تاریخی برآمده از نزول قدرت اروپای غربی و ژاپن و کاهش چشم‌گیر دامنه‌ی نفوذ آن‌ها در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین.^{۱۹۷}

افول استعمار و قدرت‌های استعماری این مسئولیت عظیم را پیش روی ایالات متحد قرار داد تا دفاع از ارکان نظام سرمایه‌داری را برعهده بگیرد و همزمان امکان بهره‌مندی کلان‌شرکت‌های آمریکایی را از منافع ویژه و عظیم این عصر طلایی فراهم سازد. به این ترتیب، جای شگفتی نیست که ایالات متحد اینک از بزرگ‌ترین ماشین جنگی «زمان صلح» برخوردار است، که چنان گستره‌ی وسیعی از جهان را پوشش می‌دهد که طی تاریخ بی‌سابقه است.^{۱۹۸}

بی‌گمان، یک دلیل مهم برای توضیح این هزینه‌های سرسام‌آور نظامی پیچیدگی فناوری‌های هرچه بیشتر ادوات و تسلیحات نظامی است (از جمله، فناوری‌های جدید در هواپیماها و نیز رقابت‌های پرهزینه‌ی صنعت فضایی). دلیل دیگر آن طبعاً قدرت نظامی اردوی سوسیالیستی است. اما دلیل سوم آن است که بخش بزرگی از این ماشین عظیم نظامی (به همراه ماشین‌های نظامی دیگر کشورهای غربی) هزینه‌ای است که برای حفظ و تداوم شبکه‌ی امپریالیستی تجارت و سرمایه‌گذاری در غیاب کلونیالیسم ضروری است.^{۱۹۹} دستاوردهای استقلال سیاسی در مستعمره‌های سابق، مبارزات طبقاتی در درون سایر کشورها برای کسب استقلال اقتصادی و سیاسی را برانگیخته است. در نتیجه، حفظ وابستگی اقتصادی این کشورها به مراکز متروپل در چارچوب استقلال سیاسی، در کنار ملزومات دیگر، مستلزم گسترش پایگاه‌های نظامی نیروهای آمریکایی در سراسر جهان به منظور حمایت از طبقات حاکم این کشورهاست.^{۲۰۰} (این حمایت همچنین شامل میلیاردها دلار کمک نظامی مستقیم به این کشورها و ارایه‌ی آموزش‌های مستمر به نیروهای نظامی-امنیتی دولت‌های محلی/بومی می‌شود. افزون بر این، برای جلب و حفظ وفاداری کشورهای توسعه‌نیافته ولی غیرسوسیالیستی به نظام اقتصاد آزاد، امتیازات دیگری هم به آن‌ها اعطاء می‌شود).

نیروهای نظامی در کشورهایی که به لحاظ سیاسی استقلال یافته‌اند، ولی به لحاظ اقتصادی توسعه‌نیافته محسوب می‌شوند، عموماً نقشی حیاتی ایفاء می‌کنند که ناشی از ضعف نسبی طبقات حاکم و نخبگان سیاسی در این کشورهاست. وقتی این طبقات (شامل زمین‌داران بزرگ، تاجران، صاحبان صنایع، و بانک‌داران)، که هر یک به درجاتی با منافع صاحبان سرمایه در کشورهای متروپل وابستگی و همبستگی دارند، از قدرت کافی برای کسب هژمونی بر

197. *Ibid.*, p. 5.

۱۹۸. حتی در دوره‌ی معروف رقابت‌های امپریالیستی برای تسخیر و حفظ مستعمرات (اواخر قرن نوزدهم) نیز چنین پدیده‌ای در این ابعاد وجود نداشت.

۱۹۹. از همین رو، ایالات متحده به واسطه‌ی برعهده‌گرفتن مسئولیتی که سایر کشورهای صنعتی پیشرفته هم مستقیماً در آن ذی‌نفع هستند، همواره از حمایت‌های مالی آن‌ها برخوردار بوده است. (و باز به همین دلیل، در یک‌سال اخیر شاهد بوده‌ایم که دولت ترامپ کشورهای اروپای غربی را برای ادای سهم مالی هرچه بیشتری در این پروژه‌ی مشارکت تحت فشار قرار داده است).

200. *Ibid.*, p. 6.

سایرین و برقراری یک نظام سیاسی-اقتصادی هژمونیک برخوردار نباشند، نظم اجتماعی در این کشورها از طریق ائتلاف‌های ناپایدار و موقتی تأمین می‌گردد. تحت چنین شرایطی، و به‌ویژه زمانی که نظم موجود توسط یک انقلاب اجتماعی مورد تهدید قرار می‌گیرد، نهادهای نظامی اهمیت فزاینده‌ای کسب می‌کنند: خواه به‌منزله‌ی نقاطی کانونی خواه برای مهار جنگ قدرت درون طبقات حاکم، و خواه به‌سان سازمان‌دهندگان نظم سیاسی جدید در برهه‌ی بحران‌های سیاسی (و یا توامان هر دوی این‌ها).^{۲۰۱}

این نظامی‌گری که وظیفه‌ی کنترل باقی جهان و تضمین حرکت دیگر کشورها در مدار سرمایه‌داری جهانی (برای تأمین ملزومات انباشت جهانی) را برعهده دارد، همزمان سرشت ساختاری جامعه‌ی امروزی آمریکا را شکل بخشیده است. برای به‌دست‌دادن تصویری از ابعاد عظیم این تأثیرات می‌توان به رابطه‌ی بودجه‌های نظامی با وضعیت اشتغال (بیکاری) در آمریکا اشاره کرد. در سه‌ربع اول سال ۱۹۶۹، هشت میلیون و سیصد هزار نفر در پی گسترش برنامه‌های نظامی مشغول به کار شدند (۳،۵ میلیون نفر در نیروهای مسلح، ۱،۳ میلیون نفر در بخش‌های اداری وزارت دفاع و ۳،۵ میلیون نفر در تولید و حمل‌ونقل تسلیحات نظامی). اگر فرضاً این ۸،۳ میلیون نفر در این سال در امور نظامی مشغول به‌کار نمی‌شدند، نرخ بیکاری در آمریکا به ۱۴،۳ درصد (معادل ۱۲ میلیون نفر) می‌رسید، که به‌لحاظ تاریخی تنها در سال ۱۹۳۷ چنین نرخ بالایی از بیکاری وجود داشته است (در سال ۱۹۳۱ یعنی دومین سال متوالی پس از آغاز رکود بزرگ نیز نرخ بیکاری ۱۵،۹ درصد بود).^{۲۰۲} اما مساله به همین‌جا ختم نمی‌شود؛ در ازای هر یک دلار هزینه‌ی دولتی صرف‌شده در بخش نظامی، ۱ تا ۱،۴ دلار کالا در سایر بخش‌های اقتصادی تولید می‌گردد. یعنی صنایع نظامی محرک چرخش تولید در سایر حوزه‌های اقتصادی هستند. بدین‌سان (حتی با پذیرش رقم پایین‌تر -یک دلار- و با فرض برابری بارآوری در حوزه‌های نظامی و غیرنظامی) می‌توان دید که با کاهش بودجه‌ی دولتی در بخش نظامی، نرخ بیکاری در جامعه‌ی آمریکا، به‌مراتب بیش از چیزی می‌بود که کمی پیش‌تر برآورد کردیم.^{۲۰۳}

مسلماً هزینه‌های دولتی صرف‌شده در امور نظامی تأثیرات مهم دیگری هم دارند که در نظر گرفتن آن‌ها برای توضیح ابعاد و ساختار اقتصاد آمریکا در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم ضروری است: نقش یگانه‌ی صنایع نظامی و فضایی در برانگیختن تحقیقات علمی و

201. Magdoff, 1970: *Militarism and Imperialism*. p. 8.

مثال‌های تاریخی در این مورد چنان متعدد است که حتی ذکر مهم‌ترین آن‌ها خارج از مدار این بحث می‌رود. به‌عنوان یک نمونه متاخر، کافی است حمایت دایمی آمریکا از نظامیان مصر و نقش این نظامیان در رویدادهای بهار عربی مصر و پس از آن را به یاد بیاوریم.

202. *Ibid.*, p. 8.

۲۰۳. اکنون روشن‌تر می‌شود که چرا دولت ترامپ برای حفظ مناسبات نظامی با عربستان سعودی، و کمک به ائتلاف نظامی همسو با عربستان در جنگ یمن، به‌رغم همه‌ی رسوایی‌ها و مخالفت‌ها، چنین سرسختانه (حتی به‌قیمت وتوکردن قطعنامه‌ی بازدارنده‌ی کنگره‌ی نمایندگان) پافشاری می‌کند. جالب این‌جاست که یکی از مهم‌ترین استدلال‌های ترامپ در این فرایند فرساینده، ضرورت حفظ و بهبود وضعیت اشتغال در جامعه‌ی آمریکا بوده است.

پشتیبانی مالی از آنها، و بدین طریق در رشد عظیم علم و فناوری در آمریکا؛ نقش ویژه بودجه‌های نظامی در شکل‌گیری و شکوفایی گول‌های جدید صنعتی و مالی؛ نقش نیروی نظامی ایالات متحد در پشتیبانی از حفظ دلار به‌عنوان ارز مرجع بین‌المللی؛ نقش سیاست‌ها و بودجه‌های نظامی دولتی در ایجاد جهش اقتصادی در شرکت‌های بخش خصوصی.^{۲۰۴}

با این ملاحظات، دست‌کم می‌توان چنین نتیجه گرفت که نظریه و تحلیل اقتصادی‌ای که نقش امپریالیسم و میلیتاریسم را از پارادایم نظری خود کنار بگذارد، از واقعیت جهان امروز بسیار دور می‌افتد. چنین نظریه‌ای خواه‌ناخواه به پوشاندن حقیقت درباره‌ی معضلات و خطرات عظیم پیش روی جهانیان در نیمه‌ی دوم قرن بیستم خدمت می‌کند.^{۲۰۵}

* * *

مگداف در فرازی از متن فوق می‌گوید: «امپریالیسم به‌طور ضروری دربرگیرنده‌ی نظامی‌گری است و این دو همان‌گونه که در گذشته یکدیگر را تغذیه کرده‌اند، امروز هم چنین می‌کنند». این داعیه کاملاً درست به‌نظر می‌رسد، اما مگداف برای اینکه واقعیت این درهم‌تنیدگی را مفهوم‌پردازی کند، گام بیشتری برمی‌دارد. البته او با بررسی نمونه‌ی ایالات متحد آمریکا به‌عنوان قدرت هژمونی امپریالیستی به‌خوبی هم ضرورت نظامی‌گری برای حفظ شالوده‌های سرمایه‌دارانه‌ی اقتصاد جهانی را نشان می‌دهد و هم جایگاه اساسی نظامی‌گری در اقتصاد داخلی آمریکا را برجسته می‌کند. ضمناً او اشارات مهمی به پیوند نظامی‌گری امپریالیست‌ها با (بسط) نظامی‌گری در کشورهای پیرامونی دارد که پیوند وثیقی با بحث نوشتار حاضر دارد. به‌نظر می‌رسد که بتوان بصیرت‌های مگداف را در رهیافت عام‌تری درباره‌ی نقش امروزی نظامی‌گری ترکیب کرد. آنچه مد نظر من است روش‌شناسی سطوح سه‌گانه‌ی تحلیل در مکتب اونو-سکین است که توسط آلبرتون و دیگر همکارانش بسط داده شده است. می‌توان گفت: نظامی‌گری خواه با نظر به چرخش اقتصادی عظیمی که ایجاد می‌کند، خواه به‌دلیل پیوند آن با پیشرفته‌ترین سطوح فناوری‌های تولیدی و ارتقای دایمی آنها، و خواه به‌دلیل نقش محرکه‌ی آن در برانگیختن سایر حوزه‌های تولید، خود بخشی از سازوکارهای اساسی انباشت سرمایه در دوره‌ی معاصر است؛ ضمن اینکه سهم قابل‌توجهی در تسهیل و هموارسازی دیگر سازوکارهای انباشت جهانی سرمایه دارد. از این نظر، می‌توان به‌تبعیت از روش‌شناسی سکین و آلبرتون،^{۲۰۶} نظامی‌گری امپریالیستی را

204. Magdoff, 1970: *Militarism and Imperialism*, p. 9.

۲۰۵. همان.

۲۰۶. این روش‌شناسی برآمده از مکتب اونو (یکی از مکاتب مارکسیسم ژاپنی در نیمه‌ی دوم قرن بیستم) است که در کارهای سکین و آلبرتون پرورش و بسط بیشتری یافت. برای آشنایی بیشتر با مکتب اونو و روش‌شناسی فوق از جمله نگاه کنید به: رابرت آلبرتون: «دیالکتیک و واسازی در اقتصاد سیاسی»؛ ترجمه‌ی فروغ اسدپور، انتشارات پژواک، ۱۳۹۴. توماس سکین: «مکتب اونو: مشارکتی ژاپنی در اقتصاد سیاسی مارکسی»؛ برگردان: مانیا بهروزی، کارگاه دیالکتیک، ۱۳۹۵. رابرت آلبرتون: «رویکردی ژاپنی به مراحل توسعه‌ی سرمایه‌دارانه» (فصل ۴)؛ برگردان: مانیا بهروزی، کارگاه دیالکتیک، ۱۳۹۶. آلبرتون: «سطوح تحلیل در اقتصاد سیاسی مارکسی: رویکردی اونویی»؛ برگردان: همن حاجی‌میرزایی، کارگاه دیالکتیک، ۱۳۹۷.

به‌عنوان عنصری اساسی در پرورش یک «نظریه‌ی مرحله» (دومین سطح تحلیل که بین سطح سرمایه‌داری ناب و سطح تحلیل تاریخی قرار می‌گیرد) برای دوره‌ی معاصر در نظر گرفت. بدین‌معنا که نظامی‌گری امپریالیستی به‌لحاظ سهم آن در سازوکارهای کلان و بلندمدت انباشت جهانی سرمایه، که عمدتاً در قالب بسط اقتصاد نظامی و سیاست‌گذاری‌های کلان دولت‌های امپریالیستی نمایان می‌شود (درکنار دیگر پیامدهای مهم آن، به‌ویژه برانگیختن نوآوری‌های فناورانه و تاثیرات آن در افزایش بارآوری تولید در صنایع)، می‌باید در سطح نظریه‌ی میانی (نظریه‌ی مرحله) مورد تحلیل نظری قرار گیرد. درعین‌حال، به‌نظر می‌رسد که بررسی نظری امپریالیسم، به‌دلیل خصلت‌ها و کارکردهای چندوجهی آن، همچنین می‌باید همزمان در سطح تحلیل تاریخی نیز دنبال شود؛ جایی‌که عمدتاً محل بروز رویدادها و سیاست‌های خُرد و سیال در پهنه‌ی روابط بین‌المللی است. اما تاجایی که به تحلیل میلیتاریسم امپریالیستی در سطح نظریه‌ی میانی بازمی‌گردد پشتوانه‌ی این مدعا آن است که طی نیم‌قرن گذشته (ازجمله بنا به داده‌های مقاله‌ی مگداف) نظامی‌گری مهم‌ترین شیوه‌ی انباشت سرمایه در پیشرفته‌ترین کشور سرمایه‌داری (آمریکا) بوده است؛ و افزون‌بر این، بنا به کارکردهای امپریالیستی سرمایه‌داری و پیوندیابی آنها با برخی سازوکارهای غیراقتصادی (نظیر ملیت و مذهب)، نظامی‌گری رویه‌ی غالبی است که بیش‌و کم به‌دیگر نقاط جهان نیز تسری یافته است. (جایگاه ویژه‌ی نظامی‌گری در کشورهای پیرامونی همچنین ضرورتی‌ست برای حفظ سیادت طبقات حاکم و سرکوب مقاومت فرودستان و مهار روندهای تحول‌خواهی جامعه). نه‌فقط تخصیص بودجه‌های تسلیحاتی عظیم و فزاینده از سوی دولت‌های ایالات متحد و دیگر قدرت‌های غربی و شرقی مؤید اهمیت این حوزه‌ی انباشت سرمایه‌اند، بلکه برخی از مهم‌ترین حوزه‌های انباشت دیگر نیز پیوندهای نزدیکی با نظامی‌گری دارند. مثال شاخصی در این‌خصوص، پیوند نظامی‌گری با رشد شتابان صنایع دیجیتالی و کاربست‌های آنهاست (برای مثال، پیوند میان نظامی‌گری و سازوکارهای فناورانه‌ی کنترلی-امنیتی را در نظر بیاوریم؛ گو این‌که خاستگاه پیدایش این صنایع نیز با نظامی‌گری پیوند داشته است). ایالات متحد به‌سان نیروی هژمون اقتصادی-نظامی در سطح جهانی به‌سه دلیل عمده وابستگی ساختاری به نظامی‌گری دارد: الف) برای حفظ و گسترش ملزومات جهانی انباشت سرمایه، جایی‌که نظامی‌گری پشتوانه‌ای از زور عریان (در برابر مقاومت‌ها و اختلال‌های احتمالی) برای تداوم مناسبات سرمایه‌دارانه فراهم می‌کند، که اقتصاد آمریکا تماماً وابسته به آن است؛ ب) برای تضمین حرکت چرخه‌های اقتصاد داخلی، که در هر یک از حوزه‌های تولید، اشتغال و فناوری با پویای اقتصاد نظامی و یا تداوم حیات مجتمع‌های «صنعتی-نظامی» درهم‌تنیدگی زیادی دارند؛ و ج) برای حفظ برتری دیرینه‌اش بر رقبای بالفعل و بالقوه‌اش در سطح جهانی، یعنی بر دیگر قدرت‌های امپریالیست، به‌منظور حفظ مزیت‌های برآمده از این برتری. بنابراین، با یک شناخت‌شناسی مبتنی بر رئالیسم استعلاعی (رئالیسم انتقادی باسکار) می‌توان دریافت که بهترین گزینه برای ایالات متحد برای حفظ سروری‌اش بر سپهر اقتصادی-سیاسی و نظامی جهان آن است که خودِ حوزه‌ی نظامی‌گری را به‌مهم‌ترین

حوزه‌ی اقتصادی بدل کند؛ حوزه‌ای که با نظر به تاریخچه‌ی شکل‌گیری و سیر تحولات ایالات متحد، شالوده‌های اقتصادی-سیاسی این کشور را شکل بخشیده و اقتصاد کشور خواه‌ناخواه وابسته به آن است. ضمن این‌که ایالات متحد در این حوزه از مزیت‌های زیرساختی، ژئوپولیتیکی و فناوریانه‌ای (در برابر رقبای خویش) برخوردار است که حفظ آن‌ها، به‌رغم نیاز به سرمایه‌گذاری دائمی، ضرورتی راهبردی به‌نظر می‌رسد.

بنابراین، داعیه‌ی متن حاضر آن است که ما صرفاً با نظامی‌گری به‌مثابه‌ی ابزار تأمین کنترل و سلطه‌ی سیاسی کشورهای قدرتمند بر دیگر کشورها مواجه نیستیم، بلکه همچنین با بازتولید و بسط دائمی نظامی‌گری به‌سان یکی از مهم‌ترین سازوکارهای معاصر انباشت سرمایه مواجهیم. در این‌جا استفاده از مفهوم «قدرت تخریب خلاقانه»^{۲۰۷} قابلیت‌هایی که ژوزف شومپیتر به امپریالیسم نسبت می‌دهد، مفید به‌نظر می‌رسد (بی‌آنکه نیازی باشد سایر وجوه پرسش‌برانگیز تحلیل وی از امپریالیسم را به‌کار بندیم). دولت آمریکا علاوه بر مداخله‌گری فعال برای حل‌وفصل بحران‌های جهانی در مسیر تأمین منافع اقتصادی سرمایه‌های بزرگ تابعه‌اش، همچنین نیازمند خلق دائمی بحران‌های مصنوعی است که به‌نوبه‌ی خود فضای لازم برای تحمیل رویه‌های سیاسی و اقتصادی معینی را در اختیار آن قرار می‌دهند؛ یکی از خطوط اصلی این بحران‌سازی‌ها تشدید و بسط نظامی‌گری در دیگر نقاط جهان است:

«امپریالیسم در دل هر بحرانی فرصت‌هایی را می‌جوید و هر بحرانی که مانعی در جهت انباشت جهانی ایجاد کند، یک هدف نظامی بالقوه است. تعریف میلیتاریسم عبارت است از کاربرد قدرت نظامی واقعی و نمایش برتری و چیرگی نظامی به‌منظور بسط فرامرزی دولت در جهت تأمین منافع طبقه‌ی سرمایه‌دار بومی و متحدان فرامرزی آن‌ها».^{۲۰۸}

اغراق نخواهد بود اگر بگوییم با توقف فرضی ماشین نظامی عظیم آمریکا، کل چرخه‌های اقتصادی آمریکا دچار بحران می‌گردد، که تبعات آن بی‌تردید کل پهنه‌ی اقتصاد جهانی را در برمی‌گیرد. شاخص‌ترین مثال تاریخی در این مورد چرخش جهت‌گیری سیاست خارجی آمریکا از ایدئولوژی «جنگ علیه کمونیسم» به دکتین «جنگ علیه تروریسم» (بنیادگرایی اسلامی) در آستانه‌ی فروپاشی شوروی و بلوک شرق و افول «هیولای سرخ» است. در واقع، اقتصاد نظامی و ماشین جنگی آمریکا چنان با سیاست «مسابقه‌ی تسلیحاتی با شوروی» مفضل‌بندی شده بود که با فروپاشی شوروی اگر دشمنی به‌همان‌سان «خطرناک» در سپهر سیاسی آمریکا (و سپس افکار عمومی جهانی) جایگزین آن نمی‌شد، بخش بزرگی از چرخه‌های اقتصادی آمریکا مختل می‌شد. پس، می‌توان چنین استنتاج کرد که دست‌کم ابعاد رشدیافته‌ی

207. Creative Destruction

208. Mehdi S. Shariati, *Socializing the Cost of Globalization, Imperialism, and Militarism: The Case of U.S. National Debt*.

بنیادگرایی اسلامی محصولی امپریالیستی است، چون ضرورت تخصیص بودجه‌های عظیم نظامی را برای دولت‌های آمریکا توجیه می‌کند، همچنان که در مواقع لازم، دست‌مایه‌ی برپایی جنگ‌های کوچک و بزرگ می‌شود (خواه دولت آمریکا در آن مشارکت مستقیم داشته باشد و خواه از پیامدهای آن منتفع شود). به همین دلیل است که در دهه‌های اخیر به‌رغم دو بحران عظیم اقتصادی، بودجه‌های عظیم نظامی (اصطلاحاً «دفاعی») ایالات متحد هیچ‌گاه کاستی نگرفته‌اند، خواه در دولت‌های دموکرات‌ها و خواه در دولت‌های جمهوری‌خواهان نئوکان. به بیان دیگر، ریشه‌های «مجمع‌های صنعتی-نظامی» چنان ژرف در خاک آمریکا ریشه دوانده‌اند و سازوکارها و ملزومات آن‌ها چنان با مختصات پیشرفته‌ترین نوع تولید سرمایه‌دارانه (در آمریکا) عجین شده‌اند که نیازی نیست همانند پرزیدنت آیزنهاور تصور کنیم نیروهایی حریص و بی‌پرنسیپ نابودی میراث لیبرال‌دموکراسی آمریکایی را نشانه گرفته‌اند، بلکه مساله این است که شالوده‌ی اقتصاد آمریکا به‌طور ساختاری وابسته به زیاده‌خواهی‌ها و دست‌اندازی‌های این نیروهای حریص است؛ به بیان دیگر، آن‌ها صورت‌های انسان‌واره‌ی نوع مشخص سرمایه‌داری آمریکایی را به‌نمایش می‌گذارند؛ کما این‌که به‌رغم هشدار تاریخی آیزنهاور (در مراسم تودیع مقام ریاست‌جمهوری)، هیچ‌گاه در پیشروی فرآیندهای «مجمع‌های صنعتی-نظامی» خللی ایجاد نشده است.

درواقع رهیافت شومپیتر درباره‌ی وجه «تخریب خلاقانه»ی امپریالیسم به‌خوبی برای توصیف و توضیح کارکردهای سیاسی-اقتصادی این مجمع‌های صنعتی-نظامی کاربست‌پذیر است؛ حتی و به‌ویژه برای بحران‌سازی‌های مصنوعی دستگاه امنیتی و سیاست خارجی آمریکا، که هم شامل اقدام‌های جنگ‌افروزان می‌شود و هم شامل دامن‌زدن به اختلافات و تنش‌های ملی و مذهبی و تشدید مسابقات تسلیحاتی در سطوح منطقه‌ای و جهانی. با این‌همه، مشکل رهیافت شومپیتر آن است که او برای چنین وضعیتی پشتوانه‌ای حادث و اجتناب‌پذیر قایل می‌شود؛ چنان‌که گویی طبقه یا رسته‌ای از نخبگان جنگ‌طلب نفوذ چشم‌گیری بر دستگاه سیاست خارجی آمریکا دارند و آن را در جهت تداوم منافع خویش هدایت می‌کنند. از این‌نظر شکل‌گیری رویکردهای امپریالیستی آمریکا فاقد زمینه‌های ساختاری و سیستماتیک تلقی می‌شود. بر همین اساس، او تصور می‌کند که با شکل‌گیری و رشد بورژوازی (صنعتی) واقعی در سطح جهانی، سرمایه‌داری لزوماً نیازی به اهرم امپریالیسم ندارد و عصر امپریالیسم به پایان خواهد رسید. درحالی‌که:

«سرمایه‌داری جهانی معاصر امپریالیسم را تقویت می‌کند و امپریالیسم نیازمند میلیتاریسم، سیاست خارجی تهاجمی (jingoism)، و ناسیونالیسم سرمایه‌بنیاد است. محتمل است که مشاهدات شومپیتر درباره‌ی شیوه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی برهه‌ی جنگ جهانی اول تا حدی درست بوده باشد، اما سرمایه‌داری جهانی امروزی به‌تعبیر خود شومپیتر از قدرت "تخریب خلاقانه"

برخوردار است و می‌تواند به‌طور مستمر خود را بازیابی و بازتولید کند.^{۲۰۹}

شاید ادعای گزافی جلوه کند، اما تصور می‌کنم این چارچوب نظری (که قطعاً در ادبیات مارکسیستی نمونه‌های بیش‌وکم مشابهی از آن وجود دارد)، با عرضی نظریه‌ای میانی برای روش‌شناسی تحلیل سه‌سطحی، می‌تواند در فهم و توضیح بسترهای ساختاری بسیاری از پدیده‌های تاریخی جهان معاصر مفید واقع شود؛ از جمله برای فهم و توضیح زمینه‌های بروز پدیده‌های زیر در خاورمیانه‌ی بحران‌زده: بحران‌آفرینی‌های مکرر رژیم اسرائیل و حمایت بی‌چون‌وچرای دولت‌های آمریکا از آنها (و حتی دامن‌زدن به آنها)؛^{۲۱۰} پیدایش و گسترش پدیده‌ی بنیادگرایی اسلامی و به‌اصطلاح «مبارزه علیه تروریسم بین‌المللی»؛ جنگ‌های عراق و جنگ افغانستان؛ جنگ داخلی سوریه؛ و نیز خصومت اغراق‌آمیز و کشاکش‌های دوجانبه‌ی دولت‌های ایران و آمریکا. با این توضیح که در هر یک از این موارد باید با عزیمت از زمینه‌های ساختاری عرضه‌شده توسط نظریه‌ی سطح میانی، به ساحت فاکت‌های تاریخی رجوع کرد تا بتوان روند پیدایش و تحول هر یک از این پدیده‌ها را به‌طور چندوجهی در بستر تاریخی و جغرافیایی آن‌ها مورد توجه و بررسی قرار داد. برای مثال، واردکردن مولفه‌های تحلیلی ژئوپولتیک و ژئواستراتژیک برای فهم مسایل خارومیانه اگر در پیوند با نظریه‌ی سطح میانی قرار نگیرد، به گمانه‌زنی‌های بی‌بنیاد ژورنالیستی بدل می‌شود که رابطه‌ای موازی و بیرونی با اقتصادسیاسی مارکسی پیدا می‌کند (گرچه عموماً با ملاط کلی‌گویی‌های ایدئولوژیک یا «آمریکاستیزانه»؛^{۲۱۱} بر بستر ادبیات سیاسی موروئی چپ، به آن الصاق می‌شوند).

یک مثال تاریخی روشن‌گر در این زمینه، خطای تحلیلی رایج (ازجمله نزد «آنتی‌امپ»ها) در برآورد شکست آمریکا در جنگ عراق است: گفته می‌شود که هزینه‌های جنگی دولت آمریکا در فرآیند اشغال و حضور نظامی در عراق، بیش از مجموع منافع مادی‌اش (ازجمله دسترسی آن به منافع نفتی و سایر منافع اقتصادی مستقیم) بوده است. بنابراین، ناکامی دولت آمریکا در دستیابی به اهداف اصلی‌اش (عمدتاً اهداف اقتصادی)، به معنای شکست آمریکا در این جنگ تلقی می‌شود. باتوجه به استدلال‌های ذکرشده در این بخش، باید گفت حتی اگر تراز هزینه‌ها و منافع اقتصادی مستقیم دولت آمریکا در جنگ عراق منفی بوده باشد، مساله‌ی مهم آن است که اهداف اقتصادی سیاست میلیتاریستی آمریکا معطوف به تراز هزینه‌های

209. Mehdi S. Shariati, *Socializing the Cost of Globalization, Imperialism, and Militarism: The Case of U.S. National Debt*.

۲۱۰. نظیر دو اقدام آشکارا تحریک‌آمیز اخیر دولت ترامپ در انتقال سفارت آمریکا به بیت‌المقدس و به‌رسمیت‌شناختن ادعای اسرائیل درخصوص مالکیت بر ارتفاعات جولان.

۲۱۱. ریشه‌ی تاریخی تقلیل امپریالیسم، ستیزی به رتوریک آمریکاستیزانه، به پروپاگاندا‌ی شوروی در دوره‌ی جنگ سرد بازمی‌گردد و لذا به‌واسطه‌ی این عادت تاریخی «چپ»، هنوز هم اغلب به‌عنوان خرده‌گفتگمانی از چپ بازنگاری و بسته‌بندی می‌شود. اما نشان‌دادن این مساله دشوار نیست که دست‌کم در سال‌های اخیر این رتوریک (جدا از فقر نظری و کاربست‌های پوپولیستی مقوله‌ی امپریالیسم)، خاستگاهی ناسیونالیستی دارد.

دولت نیست، بلکه موفقیت این سیاست‌ها مستلزم دسترسی موجه ابرکسرن‌ها به بودجه‌های عظیم دولتی برای تحرک ماشین نظامی است که نهایتاً انباشت فرآیندهای سرمایه‌ی خصوصی را تداوم می‌بخشد. به بیان دیگر، تخصیص مستمر بودجه‌ی عمومی دولت فدرال آمریکا (عمدتاً شامل مالیات‌های پرداختی شهروندان) در پروژه‌های پرهزینه‌ای نظیر جنگ عراق (درکنار تضمین منافع ژئواستراتژیک)^{۲۱۲} به چرخش چرخ اقتصادی مجتمعات صنعتی-نظامی این کشور می‌انجامد.^{۲۱۳} در واقع، یکی از انتقادات اصلی مخالفان داخلی سیاست‌های میلیتاریستی دولت‌های آمریکا، رشد چشمگیر بدهی‌های دولت فدرال در دهه‌های گذشته به دلیل تخصیص بودجه‌های فرآیندها به طرح‌های نظامی است.^{۲۱۴} از این نظر، نفس وقوع جنگ و تخریب‌های وسیع، که نیازمند تحرک صنعت نظامی و تولید و فروش انبوه تسلیحات (درکنار آزمون و نمایش قابلیت فناوری‌های جدید تسلیحاتی) و نیز عقد قراردادهای اقتصادی در جهت بازسازی ویرانه‌هاست، از منظر امپریالیستی فی‌نفسه یک «دستاورد» محسوب می‌شود، فارغ از این‌که بدهی دولت آمریکا به واسطه‌ی آن‌ها تا چه حد افزایش بیابد. پس، مشکل دیدگاه یادشده آن است که در سطح پدیداری رویدادها باقی می‌ماند و سیاست‌های امپریالیستی را صرفاً بر مبنای نقش و جایگاه مستقیم دولت‌ها، و لاجرم در سطح پروپاگاندای دولت‌ها درک می‌کند.

اما بحث ما درباره‌ی سرشت و خصلت‌های امپریالیستی نظامی‌گری و به‌ویژه جایگاه ساختاری اقتصاد نظامی در روندهای انباشت جهانی سرمایه نارسا خواهد بود، اگر آن را محدود به ایالات متحد آمریکا نماییم. بنابراین، اشاره‌ای -هرچند گذرا- به وضعیت اقتصاد نظامی در روسیه ضروری است. اگرچه به دلیل تفاوت‌های ساختار سیاسی و سیر تاریخی، شکل و ابعاد «مجتمعات نظامی-صنعتی» و نیز نحوه‌ی مفصل‌بندی آن‌ها با ساختار سیاسی در روسیه‌ی امروز قدری متفاوت با آمریکاست، اما خاستگاه شکل‌گیری آن‌ها و وزن‌یابی فرآیندها در شالوده‌های اقتصادی شوروی سابق نیز ریشه در ملزومات و اولویت‌های مسابقات تسلیحاتی جنگ سرد داشته است. بدین ترتیب، جایگاه و کارکردهای راهبردی اقتصاد نظامی در روسیه‌ی امروزی، هم‌پوشانی‌های قابل‌توجهی با موقعیت «مجتمعات

۲۱۲. جنگ عراق همچنین با ملتهب‌ساختن وضعیت سیاسی و نظامی منطقه، به سهم خود گسترش بلندمدت بازار تسلیحات را تضمین کرد؛ همچنان‌که سیطره‌ی بلندمدت آمریکا بر منابع نفتی منطقه را، به‌عنوان یک اهرم تعیین‌کننده‌ی اقتصادی و راهبردی برای مهار دیگر قدرت‌های امپریالیستی تضمین نمود. پس، روشن است که هدف‌گذاری امپریالیستی در فرآیندهایی نظیر اشغال عراق، بسیار فراتر از منافع اقتصادی دولتی می‌رود و اهداف ژئوپولیتیک و ژئواستراتژیک را نیز شامل می‌شود؛ اما مساله اینجاست که حتی این اهداف را نیز باید در پیوند با ملزومات بلندمدت انباشت سرمایه تحلیل کرد.

۲۱۳. مشابه همین روند در ایران دهه‌های اخیر هم به‌خوبی قابل ردیابی است. یعنی تخصیص بودجه‌های عظیم به طرح‌های نظامی همواره بر مبنای توجیحات ملی‌گرایانه‌ای انجام شده است که اولویت‌های حاکمیت و نخبگان اقتصادی-سیاسی را به‌عنوان منافع و اولویت‌های ملی قلمداد کرده است. این روند درکنار سایر پیامدهایش، به کاهش مستمر بودجه‌ی خدمات اجتماعی، رشد مهیب مجتمعات شبه‌دولتی نظامی-اقتصادی، و افزایش وزن و نفوذ نظامیان در ساختار سیاسی حاکم و سیاست‌گذاری‌های کلان اقتصادی-سیاسی انجامیده است.

214. Mehdi S. Shariati, *Socializing the Cost of Globalization, Imperialism, and Militarism: The Case of U.S. National Debt*.

نظامی-صنعتی» در ایالات متحد دارد. «صنایع دفاعی» روسیه بخشی استراتژیک از اقتصاد روسیه به‌شمار می‌رود که نه فقط نقش مهمی در بازار جهانی تسلیحات دارد (در سال‌های اخیر به‌طور متناوب در مقام دومین یا سومین صادرکننده جنگ‌افزار)، بلکه سهم بزرگی هم در وضعیت اشتغال و چرخه‌های اقتصادی این کشور دارد. برای مثال، بین ۲,۵ تا ۳ میلیون نفر در شاخه‌های مختلف مرتبط با اقتصاد نظامی روسیه اشتغال دارند، و حدود ۲۰ درصد از کارگران صنعتی روسیه نیز در صنایع دفاعی مشغول به کارند. پس، وابستگی اقتصاد روسیه به صنایع نظامی (که عمدتاً ریشه در سیاست‌های اقتصادی-صنعتی جنگ سرد دارد)، شالوده‌ی مهمی برای مفصل‌بندی با ملزومات امپریالیستی بعدی فراهم آورده است. در سال ۲۰۱۲ میزان صدور جنگ‌افزارهای روسی معادل ۱۳,۵ میلیارد دلار بود (در همین سال، مجموعاً ۵۸ درصد از کل تسلیحات صادراتی جهان مربوط به آمریکا و روسیه بوده است). در بازه‌ی پنج‌ساله‌ی ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۴ میزان جنگ‌افزارهای صادراتی روسیه نسبت به دوره‌ی پنج‌ساله‌ی پیش از آن ۳۷ درصد رشد داشته است (از ۲۷,۱ به ۳۶,۶ میلیارد دلار)، که بخشی از دلایل آن، بی‌گمان وقوع جنگ داخلی سوریه بوده است. در همین راستا، پوتین در مصاحبه‌ی در سال ۲۰۱۷ اظهار داشت که: «مشارکت [موفق] روسیه در جنگ داخلی سوریه فرصتی برای بازاریابی بهتر جنگ‌افزارهای روسی فراهم کرده است». اما نکته‌ی مهم آن است که کمپانی‌های اصلی تولیدکننده‌ی جنگ‌افزار روسی بخش به‌مراتب بزرگ‌تری از سفارشات تولیدی خود را از جانب دولت روسیه دریافت می‌کنند (دیدیم که نظیر همین وضعیت در ایالات متحد آمریکا نیز برقرار است)؛ و طی سده‌دهی اخیر این وضعیت روندی صعودی داشته است، که حاکی از درهم‌تنیدگی فزاینده‌ی اقتصاد روسیه با اقتصاد نظامی است.^{۲۱۵}

با نظر به موضوع محوری این نوشتار، در اینجا باید دو وجه مهم از کارکردهای میلیتاریسم امپریالیستی را برجسته کرد: یکی نقش آن در رشد ایدئولوژی ناسیونالیسم و استفاده‌ی ابزاری از آن؛ و دیگری بازتولید اشکالی از نظامی‌گری در کشورهای پیرامونی. در وجه نخست:

«موفقیت امپریالیسم متکی بر نظامی‌گری، نه فقط ناشی از خرید دولتی انبوه تسلیحات از مجتمع‌های نظامی-صنعتی، بلکه همچنین ناشی از آن بوده است که تبلیغات ایدئولوژیک برای جذب و ادغام طبقه‌ی کارگر بومی در نظام امپریالیستی مؤثر واقع شده است. موفقیت و تاثیرگذاری امپریالیسم همچنین ناشی از اعطای امتیازها و منافع مادی به توده‌ها در درون کشورهای امپریالیستی است»^{۲۱۶} (سنتی که سابقه‌اش به قدرت‌های

۲۱۵. میزان هزینه‌های دولت روسیه در صنایع نظامی بین سال‌های ۲۰۰۹ تا ۲۰۱۳ به ترتیب ۱۶,۳؛ ۱۹,۲؛ ۲۴,۳؛ و ۳۸,۸ میلیارد دلار بوده است (کل بودجه‌ی دولت روسیه در سال ۲۰۱۵ حدود ۲۳۰ میلیارد دلار بوده است).

۲۱۶. «شومپتر امپریالیسم اجتماعی را به‌سان نوعی از امپریالیسم تعریف می‌کند که در آن نگاه‌های کلان اقتصادی کارگران را به‌واسطه‌ی حدی از رفاه اجتماعی به سوی خود جذب می‌کنند». / همان.

امپریالیستی-استعماری قرن نوزدهم بازمی‌گردد). [...] نظامی‌گری اغلب با یک ایدئولوژی همراه است که معمولاً در قالب ناسیونالیسم نمایان می‌شود، طوری که مرز میان این دو اغلب قابل شناسایی نیست. [...] «ناسیونالیسم و میلیتاریسم» اگرچه مخلوقات سرمایه‌داری نیستند، اما «سرمایه‌دارانه» شده‌اند (capitalized) و درتحلیل نهایی اصلی‌ترین دست‌مایه‌ی حیاتی خود را از سرمایه‌داری کسب می‌کنند؛ سرمایه‌داری هم‌به‌لحاظ سیاسی و هم به‌لحاظ اقتصادی آن‌ها را زنده نگه می‌دارد».

در وجه دوم، یکی از پیامدهای آشکار میلیتاریسم امپریالیستی ظهور کشورهای است که خواه در قالب هم‌پیمانان منطقه‌ای قوای امپریالیستی و خواه در قالب کشورهای به‌ظاهر مستقلی که داعیه‌ی رویارویی با امپریالیسم را دارند، مسیر میلیتاریزه‌سازی ساختار سیاسی و اقتصادی را در پیش می‌گیرند. به‌واقع، فارغ از نوع داعیه‌های سیاسی دولت‌ها، ماحصل چنین روندی نفوذ فزاینده‌ی میلیتاریسم در شالوده‌های سیاسی و اقتصادی این کشورهاست؛ طوری‌که امکان رشد سیاسی و اقتصادی این کشورها درجهت خروج نسبی از چرخه‌ی تاریخی عقب‌ماندگی به‌طور ساختاری مسدود می‌شود. برخی از این کشورها در قالب هم‌پیمانان منطقه‌ای قوای امپریالیستی، به واردکنندگان ثابت تسلیحات از کشورهای کانونی سرمایه‌داری بدل شده‌اند و برخی دیگر (نظیر ایران) با داعیه‌ی مقابله با یکی از قوای امپریالیستی (به‌مثابه تمامی آن)، تسلیحات نظامی مورد «نیاز» و سرمایه‌گذاری‌های نظامی هنگفت خویش را با وابستگی (فروستانه) به دیگر قوای امپریالیستی انجام می‌دهند. روشن است که هر دو دسته، فارغ از جایگاه‌های‌شان در نظام سیاسی بین‌المللی و فارغ از داعیه‌های‌شان، نهایتاً بخشی از ملزومات انباشت جهانی سرمایه در پیوند با میلیتاریسم امپریالیستی را فراهم می‌آورند. درعین‌حال، تاجایی که به ساحت داخلی این کشورها بازمی‌گردد، رشد نظامی‌گری در این کشورها با رشد اقتدارگرایی و انسداد سیاسی همراه است،^{۲۱۷} که معمولاً اشکالی از ناسیونالیسم بومی را پرورش می‌دهد و به خدمت می‌گیرد. دست‌مایه‌های لازم برای توجیه و پیشبرد چنین سیاست‌هایی به‌قدر کافی وجود دارند: از دشمنان منطقه‌ای و همسایگان شرور و مخالف‌خوان، تا «دشمن خارجی» و خصم امپریالیستی؛ و نیز تنش‌ها و بحران‌هایی که هر از گاهی به بهانه‌های مختلف سر باز می‌کنند. در دوره‌ی معاصر، اگرچه شمار دولت‌هایی که مستقیماً کابینه‌ای نظامی دارند یا حاصل کودتای نظامیان هستند در مقایسه با دوره‌ی جنگ سرد کاهش یافته است، اما دست‌کم در کشورهای «جنوب جهانی» از جوامع بسیاری می‌توان نام برد (از جمله ایران) که در آن‌ها فارغ از رובنای صوری پارلمنتاریستی، یک «دولت در سایه»ی مرکب از نظامیان، قدرت اصلی و ماندگار را در دست دارد و تداوم سلطه‌ی حاکمان (طبقه‌ی حاکم) به‌مدد

۲۱۷. و تقویت سازوکارهای اقتدارگرایی نیز به‌نوبه‌ی خود با تداوم چرخه‌ی «فلاکت اقتصادی، خفقان سیاسی و سرکوب سوژگی اعتراضی» همراه است؛ همان‌گونه که در روند بسط نظامی‌گری در مصر و پاکستان و ترکیه و غیره شاهد بوده‌ایم.

سازوبرگ عظیم پلیسی-امنیتی تأمین می‌شود^{۲۱۸} (یادآور تحلیل مگداف از نقش ویژه نظامیان در کشورهای پیرامونی برای حراست از سازوکارهای سرمایه‌دارانه در برابر اختلالات و مقاومت‌های داخلی). بنابراین، میلیتاریسم امپریالیستی گرایش بدان دارد که نظامی‌گری را در جهان تکثیر و تثبیت کند، یا -به بیان دیگر- جهان را به رنگ خویش در آورد. فارغ از اینکه چه تعداد گلوله از دهانه‌ی تفنگ‌ها و تانک‌ها شلیک شود، مهم‌ترین وجه خشونت میلیتاریسم امپریالیستی، انسدادی است که در مسیر رشد سیاسی و اجتماعی جوامع ایجاد می‌کند، پدیده‌ای که می‌توان آن را «مسیر فقه‌رایی» دوره‌ی معاصر نامید.

پ.۲.۲. نگاهی امپریک به برخی روندهای اقتصاد میلیتاریستی

در پایان این بخش، بی‌مناسبت نیست که نگاهی بیاندازیم به داده‌های تجربی درخصوص چرخش مالی جهانی اقتصاد میلیتاریستی:

«بنا به آخرین گزارش "موسسه‌ی بین‌المللی پژوهش‌های صلح استکهلم"^{۲۱۹} (SIPRI) داد و ستد جنگ‌افزار از ابتدای سال ۲۰۱۴ تا پایان سال ۲۰۱۸ به نسبت دوره‌ی پنج‌ساله‌ی قبل نزدیک به ۸ درصد افزایش داشته است. ایالات متحد آمریکا در این دوره‌ی پنج‌ساله با فاصله‌ی زیادی در صدر کشورهای صادرکننده‌ی تسلیحات نظامی قرار دارد و ۳۶ درصد از کل بازار فروش تسلیحات جهان را در اختیار داشته است (میزان صادرات جنگ‌افزار از سوی آمریکا نسبت به دوره‌ی پنج ساله‌ی قبل ۳۳ درصد رشد داشته است). پس از آمریکا، روسیه ۲۱ درصد از کل بازار جهانی تسلیحات را در این دوره‌ی پنج‌ساله در اختیار داشته است و دومین صادرکننده‌ی جهانی جنگ‌افزار بوده است.^{۲۲۰} پس از این دو کشور، به ترتیب کشورهای فرانسه، آلمان و چین قرار دارند^{۲۲۱} که به ترتیب هفت، شش و پنج درصد از کل فروش جهانی جنگ‌افزار طی پنج‌سال گذشته را به خود اختصاص داده‌اند» (نک. به جدول ۱).

اما خریداران اصلی تسلیحات نظامی چه کشورهایی بوده‌اند؟ «در پنج سال گذشته، عربستان

۲۱۸. علاوه بر ایران، به‌ویژه وضعیت کنونی پرتلهاب کشورهای سودان، الجزایر و مصر به‌لحاظ فراز و فرود تحرکات سیاسی جاری در این جوامع بسیار قابل تأمل است. تحولات جاری در این کشورها به‌خوبی نشان می‌دهند که چگونه بنیان‌های نظامی ساختار سیاسی، مسیر تحول‌خواهی جامعه را به اشکال مختلف مسدود کرده و جنبش‌های توده‌ای را پرهزینه و نافرجام می‌سازند، طوری‌که با نظر به وزن دستگاه سرکوب و ادوات سیاسی حکومت‌های میلیتاریستی می‌توان گفت به‌احتمال زیاد در نهایت چرخه‌ی انسداد سیاسی در این جوامع پابرجا می‌ماند. در همین خصوص قابل توجه است که بنا به داده‌های «موسسه‌ی بین‌المللی پژوهش‌های صلح استکهلم (SIPRI)، از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۸ روسیه و چین بزرگ‌ترین تأمین‌کنندگان تسلیحاتی سودان بوده‌اند؛ در همین دوره به‌ترتیب روسیه، چین، آلمان، ایالات متحد و بریتانیا بزرگ‌ترین تأمین‌کنندگان تسلیحاتی الجزایر بوده‌اند؛ و باز در همین دوره به‌ترتیب کشورهای آمریکا، روسیه، فرانسه، آلمان و چین بزرگ‌ترین صادرکنندگان جنگ‌افزار به مصر بوده‌اند. بنا بر همین داده‌ها، مصر و الجزایر طی پنج سال گذشته (۲۰۱۴ تا ۲۰۱۸)، به‌ترتیب سومین و پنجمین واردکننده‌ی تسلیحات در سطح جهان بوده‌اند.

219. [Stockholm International Peace Research Institute \(SIPRI\)](#)

۲۲۰. بنا به گزارش «سیپری»، صادرات جنگ‌افزار روسیه در این دوره، نسبت به دوره‌ی پنج‌ساله‌ی پیش از آن، ۱۷ درصد کاهش داشته است، که در این گزارش علت اصلی آن، کم‌شدن سفارشات کشورهای چون ونزوئلا و هند ذکر شده است.

۲۲۱. بعد از این پنج کشور یادشده، دیگر صادرکنندگان اصلی تسلیحات نظامی در دوره‌ی پنج‌ساله‌ی ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۸ به‌ترتیب عبارتند از: بریتانیا، اسپانیا، اسرائیل، ایتالیا و هلند. (نگاه کنید به [تارغای «سیپری»](#)).

در جایگاه نخست واردکنندگان تسلیحات جهان قرار داشته و به‌تنهایی ۱۲ درصد از کل جنگ‌افزارهای فروخته‌شده در این دوره را خریداری کرده است.^{۲۲۲} طبعاً جای شگفتی نیست که مهم‌ترین هم‌پیمان اقتصادی و استراتژیک ایالات متحد آمریکا در خاورمیانه، بزرگ‌ترین خریدار تسلیحات نظامی هم بوده باشد.^{۲۲۳} «پس از عربستان، هند با سهم ۹ درصدی از بازار جهانی جنگ‌افزار، در جایگاه دوم واردکنندگان اصلی تسلیحات نظامی در پنج‌سال گذشته قرار دارد. بعد از این دو کشور، مصر و استرالیا هرکدام ۵ درصد و الجزایر ۴ درصد از کل تجهیزات نظامی فروخته‌شده در جهان را خریداری کرده‌اند.»^{۲۲۳} (نک. به جدول ۲).

جدول ۱. صادرکنندگان اصلی جنگ‌افزار بین سال‌های ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۸ {منبع: SIPRI^{۲۲۴}}

Rank 2014- 2018	Rank 2013- 2017	Supplier	2014	2015	2016	2017	2018	2014- 2018
1	1	United States	9601	9931	9955	12485	10508	52480
2	2	Russia	5387	5842	6685	5741	6409	30064
3	3	France	1643	2017	2218	2302	1768	9948
4	4	Germany	1790	1759	2518	1980	1277	9324
5	5	China	1160	1845	2360	1227	1040	7633
6	6	United Kingdom	1651	1179	1367	1235	741	6171
7	7	Spain	1050	1163	471	820	1188	4692
8	8	Israel	393	721	1441	1254	707	4517
9	9	Italy	671	664	619	802	611	3366
10	10	Netherlands	631	461	471	1132	369	3064
		Others	2876	2936	3405	2846	2969	15032
		Total	26853	28516	31511	31824	27587	146291

۲۲۲. بر پایه‌ی گزارش «سیپری» در پنج‌سال گذشته مقصد نیمی از جنگ‌افزارهای صادراتی آمریکا، عربستان سعودی بوده است. تامین‌کننده‌ی اصلی تجهیزات نظامی عربستان، ایالات متحد است.

۲۲۳. برطبق داده‌های «سیپری». هشت کشور بعدی در فهرست بزرگ‌ترین واردکنندگان تسلیحات نظامی (رده‌های ۶ تا ۱۲) در بازه‌ی زمانی ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۸ به‌ترتیب عبارتند از: چین، امارات متحد عربی، عراق، کره‌ی جنوبی و ویتنام، پاکستان، اندونزی و ترکیه.

۲۲۴. داده‌های مندرج در جداول، از پایگاه داده‌های «موسسه‌ی بین‌المللی مطالعات صلح استکهلم» (SIPRI) برگرفته شده‌اند (در [تارخای «سیپری»](#) مخاطب می‌تواند به‌طور اینتراکتیو داده‌های مربوط به بازه‌های زمانی مختلف را بازیابی و ذخیره کند).

جدول ۲. واردکنندگان اصلی جنگ‌افزار بین سال‌های ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۸ {منبع: SIPRI}

Rank 2014-2018	Rank 2013-2017	Recipient	2014	2015	2016	2017	2018	2014-2018
1	2	Saudi Arabia	2741	3334	2923	4060	3810	16869
2	1	India	3334	3065	3021	2917	1539	13876
3	3	Egypt	420	1438	1684	2403	1484	7429
4	6	Australia	919	1464	1025	1813	1572	6793
5	7	Algeria	430	858	2873	962	1318	6441
6	5	China	1137	1169	1041	1190	1566	6103
7	4	UAE	791	1266	1193	1074	1101	5425
8	8	Iraq	636	1422	1730	966	596	5350
9	13	South Korea	721	272	1113	1068	1317	4492
10	10	Viet Nam	1218	862	858	755	546	4240
11	9	Pakistan	770	849	864	752	777	4012
12	11	Indonesia	1188	445	383	1220	354	3590
13	12	Turkey	1526	441	331	425	685	3408
14	20	Qatar	55	518	896	664	816	2949
15	16	Israel	546	687	609	536	498	2875
		Others	10420	10426	10968	11017	9609	52439
		Total	26853	28516	31511	31824	27587	146291

کل هزینه‌های نظامی-تسلیحاتی صرف‌شده (military expenditures) از سوی تمامی دولت‌های جهان در سال ۲۰۱۷ رقمی بیش از ۱۷۴۰ میلیارد دلار بوده است.^{۲۲۵} ده کشور نخست به لحاظ میزان هزینه‌های نظامی (به ترتیب: ایالات متحده آمریکا، چین، عربستان سعودی، روسیه، هند، فرانسه، بریتانیا، ژاپن، آلمان و کره‌ی جنوبی) بیش از ۷۳ درصد از این رقم کلی را به خود اختصاص می‌دهند (جدول ۳). تمامی این کشورها (به جز آمریکا و بریتانیا) در مقایسه با پنج سال پیش از آن (۲۰۱۲)، هزینه‌های تسلیحاتی خویش را به طور مشهودی افزایش داده‌اند. اما به رغم اینکه هزینه‌های نظامی آمریکا از سال ۲۰۱۰ (معادل ۷۴۸ میلیارد دلار) به طرز قابل توجهی کاهش یافته است، هنوز هم این رقم از مجموع هزینه‌های نظامی هفت کشور بعدی فهرست ذکرشده بیشتر است.

۲۲۵. هزینه‌های نظامی صرف‌شده از سوی دولت‌ها صرفاً شامل تسلیحات نیست؛ بلکه همچنین هزینه‌های مربوط به مزد پرسنل نظامی، تجهیزات زیرساختی و لجستیکی و نیز حوزه‌ی «پژوهش و توسعه» (research and development) را نیز دربرمی‌گیرد.

جدول ۳. بیشترین هزینه‌های نظامی-تسلیحاتی صرف‌شده در سال ۲۰۱۷ {منبع: SIPRI^{۲۲۶}}

نام کشور	۱. ایالات متحد آمریکا	۲. چین	۳. عربستان سعودی	۴. روسیه	۵. هند	۶. فرانسه	۷. بریتانیا	۸. ژاپن	۹. آلمان	۱۰. کره جنوبی	هزینه‌ی نظامی (میلیارد دلار)
	۶۱۰	۲۲۸	۶۹,۵	۶۶,۳	۵۹,۸	۵۶,۳	۴۸,۴	۴۶,۶	۴۳	۳۷,۶	

حال، نگاهی به وضعیت خاورمیانه بیاندازیم: پنج‌کشور اول خاورمیانه به‌لحاظ هزینه‌های نظامی-تسلیحاتی در سال ۲۰۱۷ به‌ترتیب عبارتند از: عربستان سعودی، ترکیه، اسرائیل، ایران، امارات متحد عربی^{۲۲۷} (جدول ۴). نکته‌ی مهم آن است که نمودارهای هزینه‌های تسلیحاتی تمامی این کشورها (به‌جز عمان و مصر) در دوره‌ی پنج‌ساله‌ی ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۷ با شیب قابل ملاحظه‌ای رشد داشته‌اند. این نمودارها همچنین از سال ۲۰۰۸ (مقارن آشکار شدن بحران اقتصادی جهانی) شیب مثبت قابل‌توجهی نشان می‌دهند. برای مثال، هزینه‌های نظامی عربستان از سال ۲۰۰۸ تا سال ۲۰۱۵ رشدی معادل ۷۴ درصد داشت و به ۹۰ میلیارد دلار رسید؛ در سال ۲۰۱۶ با کاهش ۲۹ درصدی مواجه شد و سپس در سال ۲۰۱۷ با رشدی ۹,۲ درصدی، به سطح ۶۹,۵ میلیارد دلار رسید.

جدول ۴. هزینه‌های نظامی-تسلیحاتی صرف‌شده در کشورهای خاورمیانه ۲۰۱۷ {منبع:

SIPRI}

نام کشور	۱. عربی تان سعودی	۲. ترکیه	۳. اسرائیل	۴. ایران	۵. امارات متحد عربی	۶. پاکستان	۷. عمان	۸. عراق	۹. کویت	۱۰. مصر	هزینه‌ی نظامی (میلیارد دلار)
	۶۹,۵	۱۹,۶	۱۵,۵	۱۴,۱	-	۱۰,۴	۸,۴	۷,۳	۶,۷	۴	

226. <http://visuals.sipri.org/>

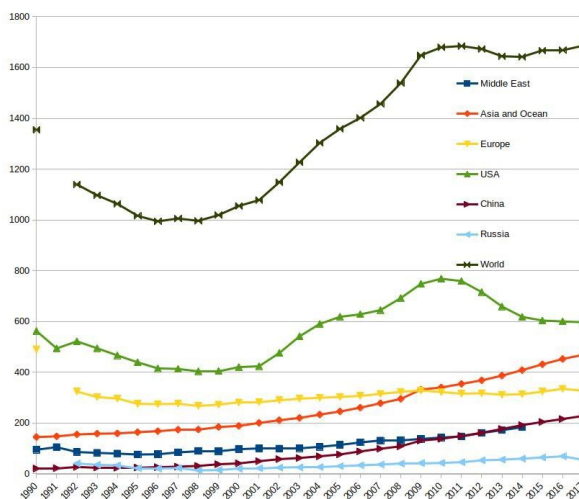
۲۲۷. در پایگاه داده‌های «سیپری»، داده‌های مربوط به هزینه‌های نظامی امارات متحد عربی پس از سال ۲۰۱۴ (معادل ۲۴ میلیارد دلار) به‌روزرسانی نشده است. با این‌حال، کشور امارات بدین‌لحاظ قطعاً یکی از پنج‌کشور اصلی در خاورمیانه است. نکته‌ی مهم آن است که در فاصله‌ی ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۴ هزینه‌های نظامی امارات متحد عربی تقریباً دو برابر گردید.

برای آن‌که در ارقام و داده‌های آماری گم نشویم، می‌کوشم با نگاهی به این داده‌ها (از جمله، جدول‌های ۱ تا ۴) و با نظر به آنچه تاکنون در این پیوست مورد بحث قرار گرفت، نکاتی را برای تدقیق داعیه‌هایی که تاکنون درباره‌ی جایگاه نظامی‌گری در مناسبات امپریالیستی طرح گردید، استخراج کنم: (۱) اصلی‌ترین قدرت‌های امپریالیستی معاصر، به‌طور توأمان هم اصلی‌ترین صادرکنندگان تسلیحات نظامی هستند^{۲۲۸} و هم از بالاترین بودجه‌های هزینه‌های نظامی برخوردارند (ایالات متحد خواه به‌لحاظ صدور جنگ‌افزار و خواه به‌لحاظ هزینه‌های نظامی دولتی، همچنان برتری چشم‌گیری نسبت به رقبای خویش دارد)؛ (۲) قدرت‌های یادشده در حوزه‌ی نظامی-تسلیحاتی به بلوک یا جبهه‌ی امپریالیستی معینی تعلق ندارند، بلکه همه‌ی قدرت‌ها را شامل می‌شوند؛ (۳) در معاملات تسلیحاتی مرزبندی‌های سیاسی متعارف بین کشورها نقش چندانی ایفا نمی‌کند: از یک‌سو کشورهای امپریالیستی‌ای که ظاهراً به جبهه‌های مخالفی تعلق دارند مرادوات و معاملات تسلیحاتی منظمی دارند؛ و از سوی دیگر، آن دسته از کشورهای پیرامونی که پیوندهای سیاسی-اقتصادی نزدیک‌تری با کشورهای امپریالیستی معینی دارند، در زمینه‌ی اقتصاد تسلیحاتی کمابیش با همه‌ی کشورهای صادرکننده ارتباط دارند (شاخص‌ترین نمونه‌ی آن معاملات تسلیحاتی همزمان عربستان سعودی با آمریکا، چین، روسیه، آلمان و غیره است)؛^{۲۲۹} (۴) طی دهه‌های گذشته سرمایه‌گذاری در حوزه‌ی نظامی-تسلیحاتی، در همه‌ی سطوح ملی، منطقه‌ای، قاره‌ای و جهانی، سیر صعودی بارزی داشته است؛ پیامدهای منفی بحران اقتصادی جهانی ۲۰۰۸، اگرچه در سیر صعودی هزینه‌های تسلیحاتی سالانه‌ی کشورهای معدودی مانند آمریکا خللی ایجاد کرده‌اند، اما حتی در این موارد نیز شیب نمودار مربوطه در دوره‌ی زمانی بلندتر همچنان به‌طور آشکاری فزاینده (مثبت) است (نک. به: **مودار ۱**)؛

۲۲۸. باید توجه داشت که جایگاه بالا در صدور تسلیحات نظامی مانع از آن نیست که یک کشور معین توأمان جز مهم‌ترین واردکنندگان تسلیحات نباشد: مثلاً طی ۵ سال گذشته چین، بریتانیا و آلمان همزمان جزو ۲۰ واردکننده‌ی اصلی تسلیحات نیز بوده‌اند.

۲۲۹. در جریان سفر ترامپ به ریاض در بهار ۲۰۱۸، دولت‌های آمریکا و عربستان یک قرارداد مهم تسلیحاتی به ارزش ۱۱۰ میلیارد دلار امضاء کردند. ضمن اینکه «عربستان، دومین مشتری بزرگ صنایع تسلیحاتی آلمان» است. (در سال ۲۰۱۸ بعد از الجزایر، عربستان سعودی دومین مشتری محصولات نظامی آلمان بوده است - به‌رغم وقفه‌ای که قتل خاشقچی در معاملات تسلیحاتی آلمان با این کشور ایجاد کرد). دست‌کم در سال ۲۰۱۷ عربستان قرارداد تسلیحاتی بزرگی با روسیه (برای خرید سامانه‌ی موشکی اس-۴۰۰) به امضاء رساند. عربستان همچنین در همین سال، قراردادی برای خرید ۳۰۰ فروند هواپیمای بدون خلبان با دولت چین امضاء کرد، که بزرگ‌ترین قرارداد فروش هواپیمای بدون خلبان در تاریخ چین بوده است.

مودار ۱. هزینه‌های دولتی سالانه‌ی صرف‌شده برای تسلیحات و امور نظامی
(برحسب میلیارد دلار - تعدیل شده بر اساس ارزش دلار در سال ۲۰۱۶)

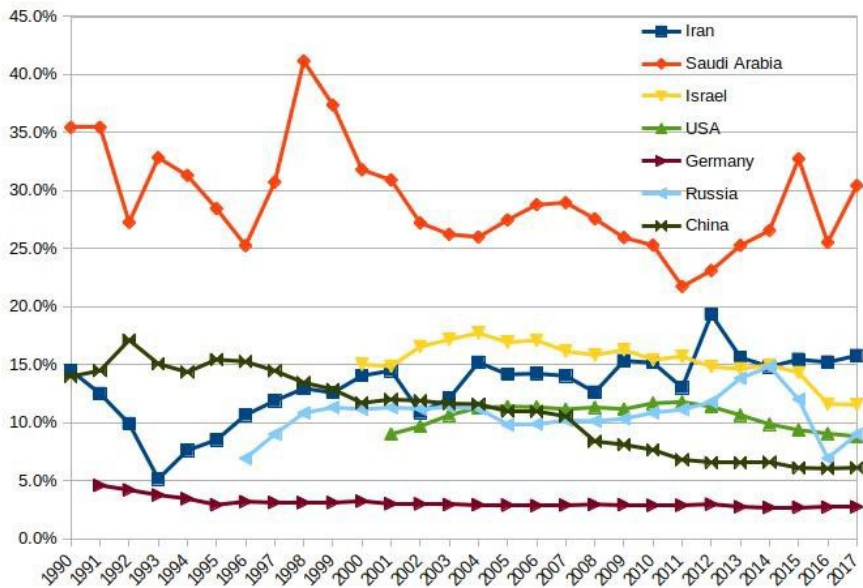


و سرانجام این‌که ۵) بخش بزرگی از بودجه‌ی سالانه‌ی کشورهای پیرامونی (به‌ویژه در خاورمیانه) صرف مشارکت در مسابقه‌ی تسلیحاتی‌ای می‌شود که مخمل‌مزومات رشد اقتصادی آن‌هاست (به‌ویژه نک. به: مودار ۲).

مودار ۲ نشان می‌دهد که کشورهای مختلف طی حدود ربع‌قرن گذشته چند درصد از کل بودجه‌ی سالانه‌ی خود را صرف امور نظامی کرده‌اند (برای پرهیز از فشردگی و هم‌پوشانی منحنی‌ها، تنها کشورهای اندکی را در این مودار جای داده‌ام). این مودار به‌روشنی حاکی از آن است که درصد بودجه‌ی سالانه‌ی تخصیص‌یافته به امور نظامی در کشورهای مثل عربستان و ایران به‌مراتب بیشتر از تولیدکنندگان و صادرکنندگان اصلی تسلیحات است (با گنجاندن منحنی‌های بیشتر، روشن می‌شود که بسیاری از دیگر کشورهای خاورمیانه نیز وضعیت مشابهی دارند)؛ با این‌که طبعاً رقم کل هزینه‌های نظامی در کشورهای دسته‌ی دوم به‌طور چشم‌گیری بالاتر است، و به‌رغم این‌که اقتصاد نظامی بخشی از فرآیند انباشت سرمایه و حیات اقتصادی این کشورها را تأمین می‌کند.

۲۳۰. مودارهای ۱ و ۲ برحسب داده‌های برگرفته از «انستیتو بین‌المللی مطالعات صلح استکهلم» (SIPRI) ترسیم شده‌اند: SIPRI [Military Expenditure Database](#)

مودار ۲. درصد هزینه‌های تسلیحاتی از کل هزینه‌های سالانه‌ی دولت‌ها (منبع: SIPRI)

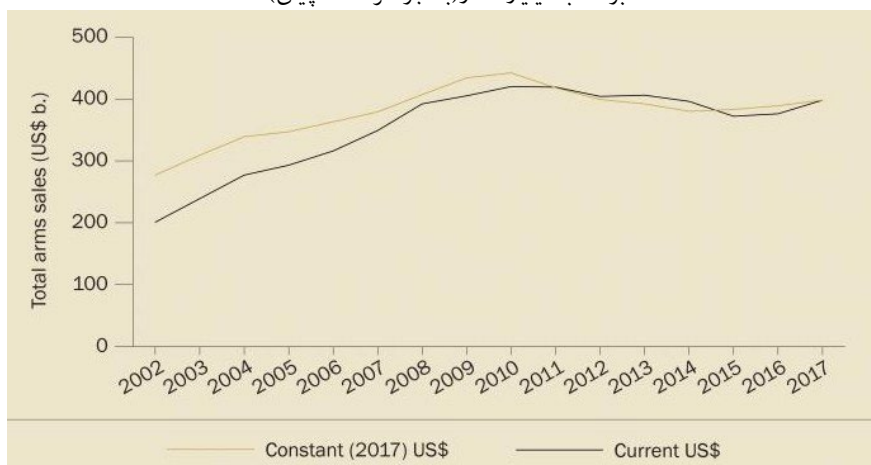


این به معنای آسیب‌پذیری بالای حیات اقتصادی و اجتماعی (کاهش سهم بودجه‌ی خدمات اجتماعی و دیگر زیرساخت‌های بنیادی جامعه) در کشورهایی نظیر ایران در اثر تداوم مشارکت در مسابقه‌ی تسلیحاتی است.

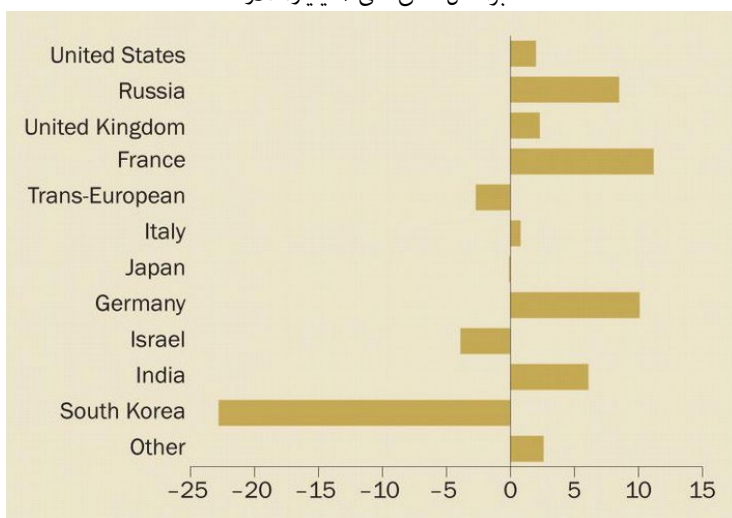
از سوی دیگر، مجموع داده‌های فوق (به‌ویژه مودار ۱ در پیوند با داده‌های جداول ۲ و ۴) حاکی از آن‌اند که در شرایطی که اقتصاد جهانی با بحران روبروست، رشد مسابقه‌ی تسلیحاتی از طریق دامن‌زدن به تنش‌های سیاسی-نظامی منطقه‌ای، سازوکاری عینی برای جبران اختلال ایجادشده در روندهای جهانی انباشت سرمایه است (همچنین نک. به مودار ۳). این واقعیت نه تنها طی بحران اقتصادی اخیر نمایان شد، بلکه جنگ هشت‌ساله‌ی ایران و عراق نیز، که به‌لحاظ زمانی با گسترش جهانی پیامدهای بحران دهه‌ی ۱۹۷۰ مقارن بود، نمونه‌ی تاریخی شاخص دیگری از همین پدیده بود: «طی این مدت ۵۲ کشور جهان به دولت‌های هر دو طرف منازعه تسلیحات (و خدمات) نظامی فروختند، طوری که بدین ترتیب مجموعاً حدود ۲۲۰ میلیارد دلار از درآمدهای نفتی این دو کشور (که اکثراً به همان کشورهای صادرکننده‌ی تسلیحات عرضه می‌شد) با جنگ‌افزار مبادله گردید».^{۲۳۱}

۲۳۱. امین حسوری: «بیزنس باید بچرخد: سیاست رسمی در عصر ناسیونال‌دموکراسی»، کارگاه دیالکتیک، بهمن ۱۳۹۷.

مودار ۳. میزان کل فروش تسلیحات توسط ۱۰۰ کمپانی اصلی جنگ‌افزار
برحسب میلیارد دلار (به جز شرکت‌ها چینی)



مودار ۴. تغییرات میزان فروش جنگ‌افزار توسط ۱۰۰ کمپانی اصلی در سال‌های ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷
براساس تعلق ملی / میلیارد دلار

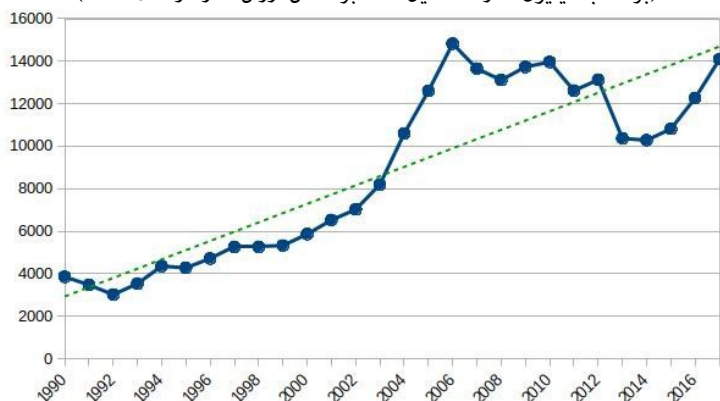


نمودار ۳ ضمن نشان دادن این مساله طی بحران اقتصادی اخیر، همچنین مقیاسی از حجم گردش مالی فروش جهانی تسلیحات به دست می‌دهد.^{۲۳۲} داده‌های «سیپری» همچنین امکان مقایسه‌ی وضعیت فروش کنسرن‌های بزرگ تولید جنگ‌افزار بر حسب تعلق ملی آن‌ها را در بازه‌های زمانی مختلف فراهم می‌آورند. برای مثال، نمودار ۴ تغییرات میزان فروش کمپانی‌های برخی از مهم‌ترین کشورهای تولیدکننده‌ی جنگ‌افزار را طی سال‌های ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷ نشان می‌دهد.

حال بازگردیم به ایران:

دو نمودار زیر^{۲۳۳} به ترتیب میزان هزینه‌های نظامی ایران، و درصد آن از بودجه‌ی سالانه‌ی ملی را و نیز سیر تغییرات آن‌ها در ربع‌قرن گذشته را نشان می‌دهند. نمودارها (باتوجه به میزان محدود درآمدهای کشور) به روشنی گویای میزان بالای هزینه‌های نظامی و سهم بالای آن در بودجه‌ی سالانه‌ی ملی هستند. اما مهم‌تر از آن، شیب صعودی تند هر دو نمودار است که بیان‌گر این واقعیت است که طی سه دهه‌ی گذشته دستگاه حاکم ایران گرایش آشکاری به سمت میلیتاریسم یافته است.

نمودار ۵. هزینه‌های دولتی سالانه‌ی صرف شده برای تسلیحات و امور نظامی - ایران
(برحسب میلیون دلار - تعدیل شده بر اساس ارزش دلار در سال ۲۰۱۶)



۲۳۲. باید توجه داشت که ارقام درج‌شده در این نمودار که میزان فروش کلی ۱۰۰ شرکت اصلی اسلحه‌سازی جهان را نشان می‌دهند، فراتر از فروش مربوط به صادرات بوده و فروش تسلیحات به دولت‌های محلی (فروش در قلمرو ملی سرمایه) را نیز شامل می‌شوند (ارقام خالص صادرات برحسب کشورها - برای ۱۰ کشور نخست صادرکننده - در جدول ۱ درج شده‌اند).

۲۳۳. نمودارهای ۵ و ۶ برحسب داده‌های برگرفته از «انستیتو بین‌المللی مطالعات صلح استکهلم» (SIPRI) ترسیم شده‌اند: [SIPRI Military Expenditure Database](#)

مودار ۶. درصد هزینه‌های تسلیحاتی از کل هزینه‌های سالانه‌ی دولت - ایران



بنابراین، پرسش این است که تحلیل ما از روند میل‌تاریزه‌شدن ایران (شامل زمینه‌ها، ضرورت‌ها و پیامدها) چیست. طبعاً وجود چنین روندی، حتی بدون این قبیل داده‌های آماری، صرفاً با دنبال کردن سیر رویدادهای ایران بر هر ناظر مستقلاً بدیهی می‌نماید (ازجمله و به‌ویژه با عروج فزاینده‌ی سپاه پاسداران و اولویت‌یابی هرچه بیشتر اهداف و سیاست‌های نظامی طی دو دهه‌ی اخیر). ولی هدف این پیوست آن بوده که چنین روندی را در بستر وضعیت کلان میل‌تاریسم جهانی و دلالت‌های آن قرار دهد تا بتوان به درک جامع‌تری از «زمینه‌ها و ضرورت‌ها»ی آن رسید. بنا بر یافته‌های این بحث می‌توان گفت فارغ از داعیه‌های ایدئولوژیک رژیم حاکم بر ایران، نظامی‌شدن فزاینده‌ی ساختار حکومتی ایران بخشی از مسیر روبه‌رشد میل‌تاریزه‌شدن سپهر جهانی در دهه‌های اخیر بوده که منطقه‌ی خاورمیانه جایگاه ویژه‌ای در آن داشته است.^{۲۳۴} این فرایند خواه‌ناخواه در خدمت گرایش امپریالیستی معاصر به میل‌تاریزه‌کردن اقتصاد (یا تقویت اقتصاد نظامی) قرار دارد که خود ابزار موثری در جهت تسهیل انباشت جهانی سرمایه است (یادآور درک مگداف از جایگاه نظامیان در کشورهای پیرامونی). علاوه‌بر این، در ساحت داخلی، استراتژی نظامی‌گری دستگاه حاکم بر ایران آشکارا سه پیامد هم‌بسته داشته است: یکی برآمدن طبقه‌ی جدیدی از نخبگان اقتصادی-نظامی-سیاسی یا تجدید آرایش بنیادی طبقه‌ی حاکم؛ دوم، تشدید انسداد و خفقان سیاسی در سپهر جامعه؛ و سوم، بسط و تعمیق شکاف‌های اقتصادی و تضادها و بحران‌های اجتماعی. در نتیجه، خواه برای حفظ امتیازهای طبقاتی به‌دست‌آمده توسط لایه‌ی نخبگان و خواه به‌منظور مهار و سرکوب نارضایتی‌ها و مبارزات

۲۳۴. نظام شاهنشاهی پهلوی دوم هم (ازجمله) با صرف هزینه‌های گزاف نظامی مستقیماً در خدمت سیاست‌های امپریالیستی زمان خویش بود، با این تفاوت که به‌جای داعیه‌ی امپریالیسم‌سنجی، صرفاً رتوریک «عظمت ملی» را به‌کار می‌گرفت.

فزآینده‌ی برآمده از تشدید شکاف‌ها و بحران‌های اقتصادی-اجتماعی، اینک حفظ و بسط نظامی‌گری به «هدفی- در-خود» برای حاکمان ایران بدل شده است، و درست از همین‌روست که دستگاه حاکم به‌طور فعال حول ضرورت یا اولویت نظامی‌گری گفتارهای ایدئولوژیک پرورش می‌دهد.^{۲۳۰} بی‌تردید رواج گفتمان «امنیت ملی» در همین راستا می‌گنجد، اما تحلیل ما از پیش‌زمینه‌ها و دلالت‌های آن نارسا خواهد بود اگر پیوند دوسویه‌ی نظامی‌گری و ناسیونالیسم را در آن بازشناسی نکنیم.

پس، همان‌گونه که کشورهایی مثل آمریکا و روسیه به‌واسطه‌ی نظامی‌گری جایگاه سلطه و بنیان‌های وجودی خویش را قوام می‌بخشند، حاکمیت ایران نیز چنین می‌کند. به‌واقع، بسط نظامی‌گری از سوی حاکمیتی نظیر ایران پیوندی نزدیک با گسترش نظامی‌گری امپریالیستی داشته است؛ این دو خواه به‌لحاظ اقتصادی و خواه به‌لحاظ سیاسی-ایدئولوژیک نهایتاً (گیریم در سطوحی متفاوت) یکدیگر را تقویت کرده‌اند/می‌کنند. در ساحت اقتصادی یک سوئیه‌ی این تعامل سازنده، نقشی است که بسط جهانی نظامی‌گری در تقویت انباشت جهانی سرمایه و رفع موانع حادث و محتمل پیش‌روی آن ایفا می‌کند؛ و سوئیه‌ی دیگر آن عبارت است از تقویت و فربه‌شدن فزاینده‌ی نظامیان در ایران به‌واسطه‌ی تحریم‌های اقتصادی، تهدیدهای جنگ‌طلبانه و دیپلماسی تهاجمی ایالات متحد. در ساحت سیاسی-ایدئولوژیک هم جنگ‌طلبان همواره مکمل هم بوده‌اند: اگر در عصر «دکترین ضدترور»، دولت‌های آمریکا به قوه‌ی شری به‌نام جمهوری اسلامی (به‌عنوان یکی از عناصر تجسم‌بخش تهدید بیرونی) برای پروپاگاندای سیاسی خویش نیاز داشته‌اند/دارند، حاکمان ایران نیز همواره به یک «دشمن خارجی» بدنام و بدسابقه که «حیات ملت» را تهدید می‌کند نیاز داشته‌اند، تا با سهولت بیشتری بتوانند سیاست‌هایی متناسب با حفظ سلطه و منافع خویش را بر جامعه تحمیل نمایند. روشن است که بازنده‌ی مطلق این «بازی بزرگان»، یا هم‌ستیزی جنگ‌طلبان داخلی و خارجی، اکثریت جامعه‌ی ایران بوده است.^{۲۳۱}

بنابراین، نقد ریشه‌ای میلیتاریسم امپریالیستی، باید نقدی معطوف به منطق بازتولیدگر آن و پیامدهای این بازتولیدگری باشد. چنین نقدی، بسط نظامی‌گری از سوی دولتی غیرمردمی را همچون بدیلی در برابر خطرات نظامی‌گری امپریالیستی نمی‌نشانند، بلکه نشان‌دادنِ

۲۳۰. این‌که همه‌ی نمایندگان مجلس به‌رغم اختلافات سیاسی و جناحی‌شان در پشتیبانی از سپاه پاسداران لباس سپاهی به‌تن کردند، صرفاً اقدامی نمادین نبود؛ بلکه کنشی افشاگرانه بود که درهم‌تنیدگی اساسی امر سیاسی و امر نظامی را در ساختار حاکمیت ایران نشان می‌دهد. این امر یقیناً و آشکارا بیانگر یکپارچگی نیروهای برساننده‌ی حاکمیت در خطوط کلی منافع و رویکردهای آنهاست (برخلاف همه‌ی بازمانده‌ی سیاسی دو دهه‌ی اخیر که بر وجود شکافی بنیادی در ساختار قدرت ایران تأکید می‌ورزیدند)؛ ولی درعین‌حال باید توجه داشت که این یکپارچگی به‌معنی هم‌ارزی این نیروها نیست، بلکه بر وحدت آن‌ها در پذیرش هژمونی نظامیان (سپاه پاسداران) دلالت می‌کند. در تحلیل این رویداد به‌طور خلاصه می‌توان گفت که حاکمیت (به‌مثابه‌ی یک کل) با توجه به پویای تاریخی طی‌شده و مختصات شرایط کنونی، چهره‌ی نظامی‌اش را عیان کرده است و دیگر نیازی به پرده‌پوشی نمی‌بیند.

۲۳۱. خمینی زمانی گفته بود: «جنگ نعمت است»؛ و اگرچه معلوم نکرد «برای چه کسی؟»، ولی روشن بود که منظور «نعمت» برای حاکمان بود. به‌نظر می‌رسد امروز هم این جمله با قدری تعدیل (مثلاً «تهدید به جنگ» به‌جای «جنگ»)، موقعیت و رویکرد حاکمان کنونی ایران نسبت به بحران کنونی را بازگو می‌کند.

پیوندهای درونی این دو و سرشت درهم‌تنیده‌ی آن‌ها را هدف قرار می‌دهد. در غیر این‌صورت، چنان‌که نزد چپ «آنتی‌امپ» ایران هم به‌روشنی مشهود است، مخالفت با میلیتاریسم امپریالیستی به‌رتوریک‌ی خام و حق‌به‌جانب بدل می‌شود که حق‌به‌جانب بودنش (با تکیه بر ناحق‌بودنِ بدیهیِ تهاجم و تهدید خارجی و تحریم اقتصادی مردم یک جامعه) چیزی از پیامدهای گمراه‌کننده‌ی خامی و یک‌سوگی آن کم نمی‌کند، بلکه با مقبولیت‌بخشی به پیش‌فرض‌های نظری مخدوش و نارسای آن، خطر گمراهی سیاسی را تشدید می‌کند. اما خام‌بودن این رتوریک بنا بر آنچه گفته شد در آن است که بیش از هر چیز به وجه نظامی‌گری امپریالیسم واکنش نشان می‌دهد و لذا خواه‌ناخواه دغدغه‌ای ناسیونالیستی (دست‌اندازی خارجی به میهن) را برجسته می‌سازد؛ و مهم‌تر آن‌که امپریالیسم و مناسبات امپریالیستی را به مستقیم‌ترین و بی‌میانجی‌ترین نمودهای تاریخی آن تقلیل می‌دهد (که نمود مشخص ناگزیر آن «آمریکاستیزی» است) و در نتیجه کلیت زیست تاریخی در مدار امپریالیسم سرمایه‌دارانه و سایر دلالت‌های آن را نادیده می‌گیرد. درست به‌دلیل همین دو وجه است که امپریالیسم‌ستیزیِ چپ «آنتی‌امپ» ایران خواه‌ناخواه با داعیه‌های امپریالیسم‌ستیزی حاکمیت همپوشانی می‌یابد. فارغ از این‌که ماهیت و زمینه‌های این همپوشانی چه باشد، یکی از نتایج مهم آن بی‌گمان تقویت جبهه‌ی جدید ناسیونالیستی است که لاجرم با تشدید اشکال جدیدی از رویه‌ی قدیمی چپ‌ستیزی همراه است. اما دیگر پیامد مهم چنین درک ناقصی از نظامی‌گری امپریالیستی، سلب امید از قابلیت‌های سوژه‌گی ستمدیدگان و برگرداندن نگاه به سمت بالاست: جایی که حاکمان ایستاده‌اند.

* * *

منابع و ارجاعات:^{۲۳۷}

- امین حسوری: «پیزنس باید بچرخد: سیاست رسمی در عصر ناسیونال دموکراسی»؛ کارگاه دیالکتیک، بهمن ۱۳۹۷.
- امین حسوری: «بازگشت به خیابان: درباره‌ی خیزش‌های اعتراضی فراگیر در ایران»، کارگاه دیالکتیک، دی‌ماه ۱۳۹۶.
- امین حسوری: «سدهایی که سپاه پاسداران به روی مردم بسته است»؛ سربالایی، ۲۰۱۱.
- توماس سکین: «مکتب اونو: مشارکتی ژاپنی در اقتصاد سیاسی مارکسی»؛ برگردان: مانیا بهروزی، کارگاه دیالکتیک، ۱۳۹۵.
- توماس سکین: «مقدمه‌ای بر رویکرد اونو-سکین؛ گفتگو با توماس سکین» (قسمت چهارم)؛ برگردان: محمد عبادی‌فر، کارگاه دیالکتیک، ۱۳۹۶.
- جان بلامی فاستر و دیگران: «زنجیره‌های جهانی کالا و نوامپریالیسم»؛ ترجمه‌ی هومن کاسبی؛ نقد اقتصاد سیاسی؛ اسفند ۱۳۹۷.
- تونی اسمیت: «جهانی‌سازی: چهار الگو و یک رویکرد انتقادی»؛ ترجمه‌ی فروغ اسدپور، نشر پژواک، ۱۳۹۱.
- تونی اسمیت: «به سوی یک دیالکتیک نظام‌مند جهانی‌سازی»؛ ترجمه‌ی امین حسوری، پراکسیس، ۱۳۹۵.
- رابرت آلبرتون: «دیالکتیک و واسازی در اقتصاد سیاسی»؛ ترجمه‌ی فروغ اسدپور، انتشارات پژواک، ۱۳۹۴.
- رابرت آلبرتون: «رویکردی ژاپنی به مراحل توسعه‌ی سرمایه‌دارانه» (فصل ۴)؛ برگردان: مانیا بهروزی، کارگاه دیالکتیک، ۱۳۹۶.
- رابرت آلبرتون: «سطوح تحلیل در اقتصاد سیاسی مارکسی: رویکردی اونویی»؛ برگردان: همن حاجی‌میرزایی، کارگاه دیالکتیک، ۱۳۹۷.
- ریچارد وسترا: «نظریه‌ی مارکسیستی و مناسبات اجتماعی- طبقاتی ارضی در توسعه‌ی سرمایه‌دارانه»؛ آسیای شرقی در پرتو رویکردی تجربی»؛ برگردان: سما. ق.، کارگاه دیالکتیک، بهمن ۱۳۹۷.
- سیاوش محمودی و همایون ایوانی: «چپ در خاورمیانه: چشم انداز رهایی»، منتشر شده در «جنبش دادخواهی و جالش‌های پیش رو» - جلد دوم، گفتگوهای زندان، اردیبهشت ۱۳۹۲.
- همایون ایوانی: «صویرسرافیل هفتگی؛ شماره‌ی چهارم - رویدادهای ۲۲ تا ۲۸ فروردین ۱۳۶۰، تارغای گفتگوهای زندان، فروردین ۱۳۹۸.

Amin, Samir, 1970/74: Accumulation on a World Scale.

۲۳۷. برخی از منابع لاتین مستقیماً در تدوین این متن مورد استفاده قرار نگرفته‌اند، بلکه مربوط به ارجاعات بینامتنی هستند.

- Baran, Paul, 1957: *The Political Economy of Growth*.
- Baran, P. and Sweezy, P., 1966: *Monopoly Capital*.
- Brewer, Anthony, 1980/90: *Marxist Theories of Imperialism: A Critical Survey*.
- Bucharin, Nikolai I., 1914/15: *Imperialismus und Weltwirtschaft*.
- Callinicos, A., 2007: *Does capitalism need the state system?*
- De Benosit, Alain & Charles Champetier (1999): *Manifesto for a European Renaissance*.
- Emmanuel, A., 1969/72: *Unequal Exchange: A Study of the Imperialism of Trade*.
- Ferraro, Vincent: [Theories of Imperialism](#).
- Gereffi, G., and M. Korzeniewicz (eds.), 1994: *Commodity Chains and Global Capitalism*. Westport.
- Hilferding, Rudolf, 1910: *Das Finanzkapital. Eine Studie über die jüngste Entwicklung des Kapitalismus*.
- Hobson, John A., 1902: *Imperialism: A Study*.
- Hopkins, T.K., and Wallerstein, I., 1986: *Commodity Chains in the World-Economy Prior to 1800*.
- Luxemburg, Rosa, 1910: *The Accumulation of Capital* (New York: Monthly Review Press, 1964).
- Magdoff, H., 1976: *Imperialism without Colonies*.
- Magdoff, H., 1970: *Militarism and Imperialism*.
- Milios, J. and D. Sotiropoulos, 2014: *Revisiting the Classical Theories of Imperialism: From "Underconsumption" in "Global Capitalism" to the "Imperialist Chain"*, *Spectrum Journal of Global Studies* Vol. 6, N.1.
- Moellendorf D., 2012: *Imperialism*, In: Ruth Chadwick, editor. *Encyclopedia of Applied Ethics*, Second Edition, volume 2. San Diego: Academic Press; pp. 683–690
- Pradella Lucia, 2014: *Globalization and the Critique of Political Economy: New Insights from Marx's Writings*. London and New York: Routledge.
- Pradella, Lucia, 2017: *Marx and the Global South: Connecting History and Value Theory*.
- Research Unit for Political Economy, 2007: *On the History of Imperialism*

Theory, Monthly Review.

Shariati, Mehdi S., Socializing the Cost of Globalization, Imperialism, and Militarism: The Case of U.S. National Debt.

[Stockholm International Peace Research Institute](#) (SIPRI): [SIPRI Military Expenditure Database](#).

World Nuclear Assosiation, 2019: [Nuclear Power in Iran](#).

منجیغ
Manjanigh

